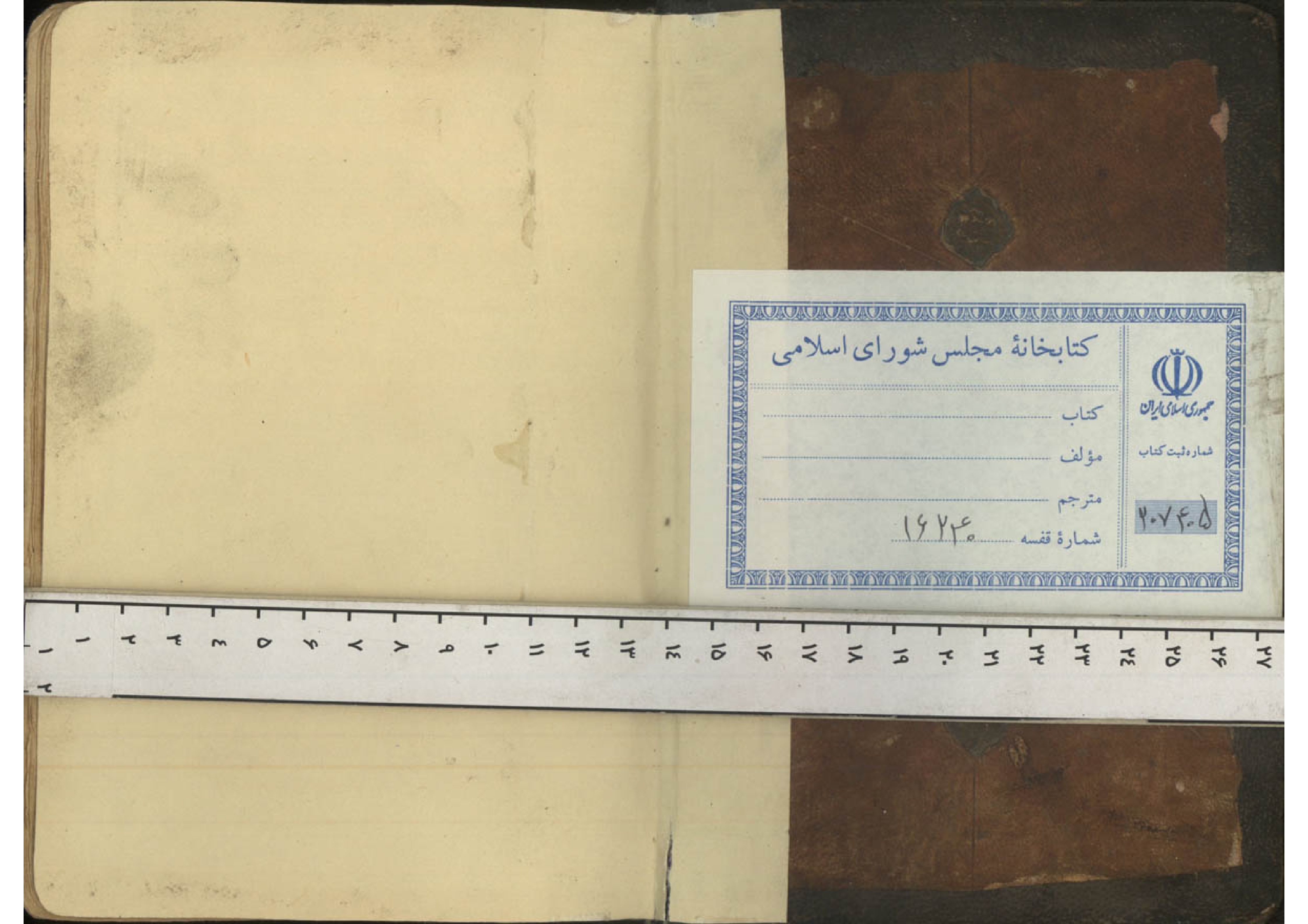
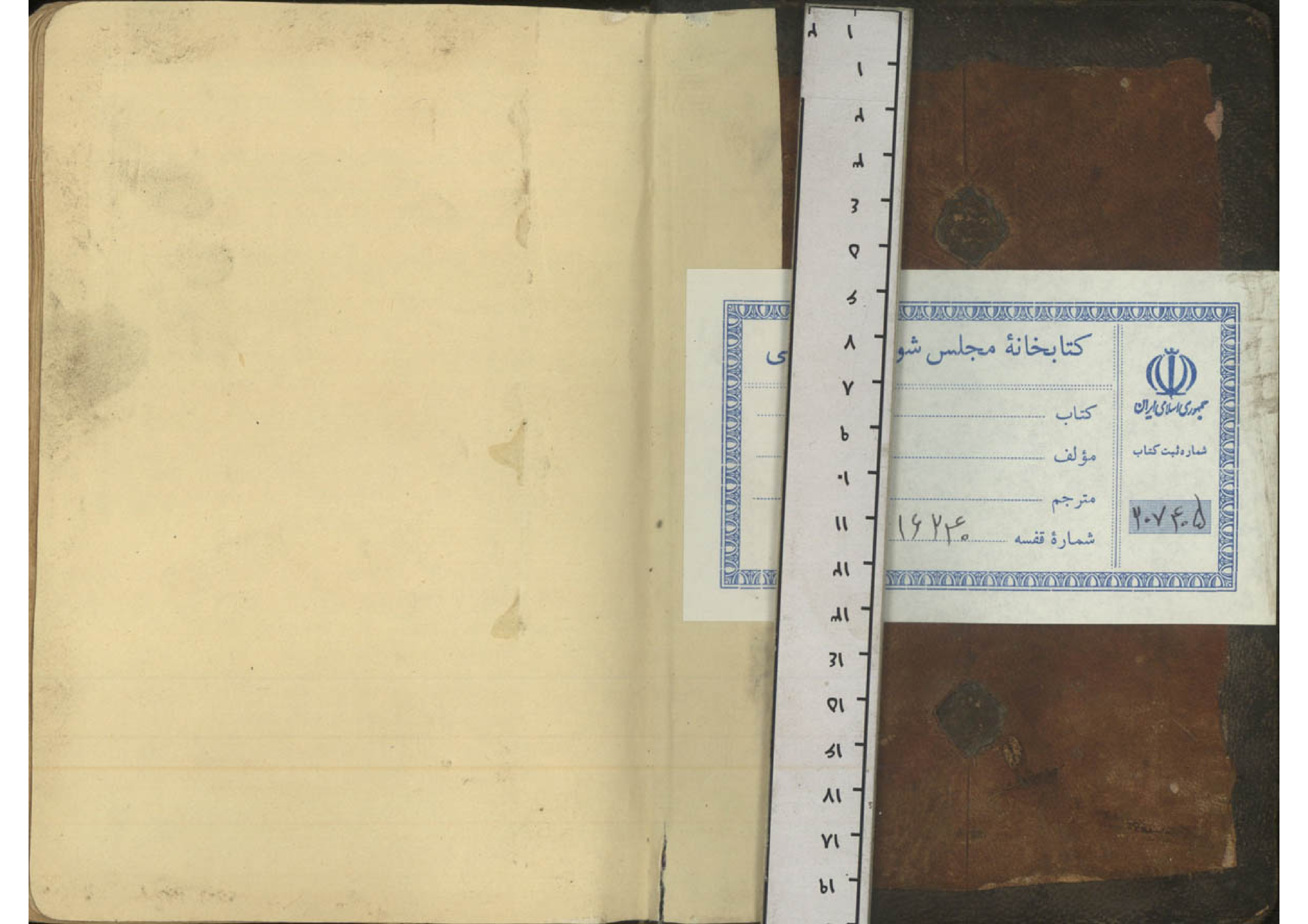



کتابخانهٔ مجلس شو ی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۲۴۰
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۷۴۰۵


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۲۴۰
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۴۰۵





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال وجهه الکریم و الاح منها علی صفایح وجوههم لوایح نوره القدیم فصاروا بحیث اذا رأوا ذکر الله تم والصلوة علی افضل من ارتفع حجب الکون عن بصر بصایرهم والمکشف سر سریان وجوده الساری فی الکل علی سرایرهم فما راوا فی الوجود الا ایاه وعلی اله الطیبین واصحابه الطاهرین وعلی من تبعهم وتبع تبعهم باحسان اجمعین الی یوم الدین اما بعد میگوید پای شکسته زاویهٔ خمول و گمنامی عبدالرحمن ابن احمد الجامی ثبته الله علی منهج الصدق والسداد فی القول والعمل والاعتقاد که شیخ امام عالم عارف ابو عبدالرحمن محمد بن الحسین السلمی النیشابوری قدس الله تعالی روحه در بیان سیر و احوال مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم که کبرای دین و عظمای اهل یقین اند و جامع اند میان علوم ظاهری و علوم باطنی کتابی جمع کرده است و انرا طبقات الصوفیه نام نهاده است و انرا پنج طبقه گردانیده و طبقه عبارت است از جماعتی داشته که در زمان واحد یا در ازمنه متقاربه انوار ولایت و اثار هدایت ازیشان نموده

تابعهم ۲



منور و رحلت مریدان و مستفیدان بایشان بوده و در هر طبقه بیست تن از مشایخ و ائمه و علمای این طایفه ذکر کرده و بحسب اقتضای وقت و مقام از کلمات قدسیه و شمایل رضیه ایشان انچ دلالت میکند بر طریقت و علم و حال و سیرت ایشان در بیان اورده و بعد از ان

شیخ الاسلام کهف الانام ناصر السنة قامع البدعة ابو اسماعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه اثنا در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت املای فرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که دران کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود بران می افزوده و یکی از مریدان و محبان انرا جمع میکرده و در قید کتابت می آورده و الحق ان کتابیست لطیف و مجموعه ایست شریف مشتمل بر حقایق و معارف صوفیه و دقایق و لطایف این طایفه علیه اما چون بزبان هروی قدیم که دران عهد معهود بوده وقوع یافته و بتصحیف و تحریف نویسندگان بحدی رسیده که در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیدهد و ایضا مقتصر است بر ذکر بعضی متقدمان و از ذکر بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وی و متاخران از وی خالیست بارها در خاطر این فقیر میگذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر ان کوشش نماید انچه معلوم شود بعبارتی که متعارف روزگار است در بیان آرد و انرا که مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره دیگر سخنان چیده و معارف سنجیده اضافه ان کرده بر لوح تبیان نگارد و شرح احوال

تذکیر ۲

چیده ۲

و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن کتاب
مذکور نشده بآن منضم گرداند الا بواسطه وفور علایق و هجوم عوایق میسر نمی‌شد تا که در
تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه محب درویشان و معتقد ایشان مصراع آن از
همه شغل سرد بر فقر دلیر امیر نظام الدین علی شیر اعزه الله تعالی بعز قبوله و وفقه بسلوک
طریق وصوله که بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم
تسلیم و رضا بر سلوک جاده فقر و فنا اقبال فرموده از این فقیر ملتمس آن صورتی که بر دل
گذشته بود و در خاطر متمکن گشته استدعا کرد داعیه قدیم صورت تجدید یافت
و عزیمت سابق سمت تقویت و تاکید پذیرفت لاجرم بصدق همت و خلوص طویت
در امضای آن نیت و اقتضای آن امنیت شروع افتاد امید از مکارم اخلاق و
مراسم اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون ایشان را از این انفاس طیبه اولیاء الله
و فیض ارواح مقدسه ایشان وقت خوش گردد متصدی و باعث این جمع و تالیف
را که بجهت اشتمال بر نفحات انفاس طیبه مشایخ که از حظایر قدس رسیده و بر مشام جان
مشتاقان محاضر انس وزیده مسمی گردید به نفحات الانس من حضرات القدس از گوشه
خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آرند والله المستعان فی جمیع الاحوال علیه المتکل تمهید

فی القول فی الولایة والولی ولایت مشتق است از ولی که قربت است و آن بر دو قسم
است ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان قال

الله

الله تعالی ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه مخصوص است
بواصلان از ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقائه به فالولی هو الفانی
فیه والباقی به و فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت
از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی
قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی
مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق
ربانی ترقی کند ابو علی جوزجانی گوید رحمه الله تعالی الولی هو الفانی فی حاله الباقی
فی مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار و لا مع غیر الله قرار ولی آن بود که فانی بود
از حال خود و باقی بمشاهده حق سبحانه ممکن نباشد مراد را که از خود خبر دهد و با غیر خداوند
بیارامد ابراهیم ادهم رحمه الله تعالی مردی را گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء الله تعالی
سبحانه گفت بلی خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة وافرغ نفسک لله
تعالی واقبل بوجهک علیه بدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت بآنها اعراض بود
از حق سبحانه و تعالی و فارغ کن مر خود را از برای دوستی خداوند و دنیی و عقبی را
در دل راه مده و روی دل بحق آر چون این اوصاف در تو موجود باشد ولی باشی
و در رساله قشیریه ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول و هو من یتولی الله
امره قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته

خاصه

و نعت بمنع الحافظ رعیة لاجل رعایته

وانّ فی فعل ما یتلقّن من الفاعل وهو الذی یتولّی عبادة الله وطاعته فعبادته تجری علیه
علی التوالی من غیر ان یتخلّلها عصیان وکلا الوصفین واجب حتی یکون الولی ولیّا بـ
قیامه بحقوق الله علی الاستقصاء والاستیفاء ودوام حفظ الله ایّاه فی السرّاء والضرّاء و
من شرط الولی ان یکون محفوظا کما انّ من شرط النبی ان یکون معصوما فکل من کان للشرع
علیه اعتراض فهو مغرور مخادع قصد ابویزید البسطامی قدّس الله تعالی روحه بعض
من وصف بالولایة فلمّا وافی مسجده قعد ینتظر خروجه فخرج الرجل ورمی ببزاقه تجاه
القبلة فانصرف ابویزید ولم یسلّم علیه وقال هذا رجل غیر مامون علی ادب من آداب
الشریعة فکیف یکون امینا علی اسرار الحق شخصی نزدیک شیخ ابوسعید ابوالخیر قدّس الله
تعالی روحه درآمد نخست پای چپ اندر مسجد نهاد شیخ او را گفت باز گرد که
هر که در خانهٔ دوست ادب آمدن نداند ما را نشاید که با وی صحبت داریم القول فی
المعرفة والعارف والتوقف والجاهل وفی الفصل الاول من الباب الثالث
من ترجمة العوارف معرفت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل
چنانکه در علوم نحو مثلا بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند آنچنین دانستن
بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر یکی از ان علی التفصیل در وقت
خواندن سواد عربیت بی توقف و رویّتی و استعمال ان در محل خود معرفت
نحو و باز شناختن بفکر و رویّت تعرّف نحو و غافل بودن از ان با وجود علم سهو

استقصاء: بنهایت رسیدن استیفاء: بکمال چیزی تمام کردن گرفتن
موافاة: آمدن و فرا رسیدن بجای کسی
تجاه: مقابله

دخطا

وخطا پس معرفت ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در
صورت تفاصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از انکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد
که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل علم مفصّل عینی
نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صورت تفاصیل وقایع و احوال متجدده متضاده
از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط
حق را سبحانه بیند و شناسد بی توقف و رویّتی او را عارف نخوانند و اگر باول وهله از ان
غافل بوده عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جلّ ذکره در صور وسایط و روابط
باز شناسد او را متعرّف خوانند نه عارف و اگر بکلی غافل بود و تاثیرات افعال
را حواله بوسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر معنی توحید
را تقریر می کند و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگری اندر سبیل انکار باد باز گرداند
و گوید این سخن نه از سر حالت است بل نتیجهٔ فکر و رویّت است در حال برنجد و بروی
خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است والّا فاعل مطلق را
در صورت این انکار باز شناختی و بروی خشم نگرفتی و معرفت الهی را مراتب
است اول انکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جلّ ذکره داند چنانکه گفته شد دوم انکه هر
اثری که یابد از فاعل مطلق جلّ ذکره متعیّن داند که نتیجهٔ کدام صفت است از صفات
او سیم انکه مراد حق را عزّ و علا در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم انکه صفت علم الهی را

وهله: نوبت کرت

در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایرهٔ علم و معرفت بل وجود
اخراج کند چنانکه از جنید قدس الله تعالی سره پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة
وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضاحا فرمود هو العارف و المعروف
وجه آنکه مراتب قرب زیاده شود و آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد علم بجهل بیشتر حاصل
شود و معرفت بنکرت زیادت گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فرمود رب
زدنی تحیرا آنگاه از نهاد عارف بر خیزد و این معنی که تقریر می افتد هم علم معرفت
نه معرفت چه معرفت امری وجدانی است و تقریر آن ثمرهٔ علم مقدم است که
که بی معرفت بی علم محال باشد علم بی معرفت وبال القول فی معرفة الصوفی و المتصوف
و الملامتی و الفقیر و الفرق بینهم و فی الفصل العاشر من الباب العاشر من الباب
الثالث من ترجمة العوارف بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم
بر سه قسم است قسم اول مرتبهٔ واصلان و کاملان و آن طبقهٔ علیاست و قسم
دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و آن طبقهٔ وسطی است و قسم سیم مقیمان ورطهٔ
نقصان و آن طبقهٔ سفلی است واصلان مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار
و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیاء صلوات
الله الرحمن علیهم الرحمة دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطهٔ کمال متابعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم مرتبهٔ وصول یافته اند و بعد از آن در رجوع برای

دعوت

دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند و این طایفه کاملان مکمل اند
که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از
شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرمود تا خلق
را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طایفهٔ دوم آن جماعت اند که بعد از
وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند
و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل
تفرقه و ناحیت بقا نرسیده و در سلک زمرهٔ سکان قباب غیرت و قطان
دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال و وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض
نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله
یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت منکم من یرید الدنیا و منکم
من یرید الآخرة و اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه
آن جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف
صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز
باذیال بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول
غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی
باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق غایت جهد

وفی حدیث القدسی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری

مبذول دارند در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب
دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل
و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص
بوده لذة ایشان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور
معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند
تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یُظهِرُ خیراً و لا
یُضمِرُ شراً و این طایفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب
وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از
مشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفای
اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مُشعِر و مُوذِن است برؤیت وجود خلق
و نفس خود که این نوع منافی توحید است و نفس نیز از جملهٔ اغیار است تا هنوز بر حال
خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق
میان ایشان و صوفیان آنست که جذبهٔ عنایت قدیم صوفیه را بکلی از ایشان
انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته
لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میانه نبینند و از
اطلاع نظر ایمن باشند و باخفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت

در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند اخفا پس ملامتیه مخلِصانند
بکسر لام و صوفیه مخلَصان بفتح لام اِنّا اَخلَصناهُم بِخالِصَةٍ وصف حال ایشانست
و اما طالبان آخرت چهار طایفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد
طایفه باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند
و دنیا را در صورت قبح معاینه بینند و از التفات بزینت مزخرف
فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این
طایفه از صوفیه آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت
مقام حظ نفس است فِیها ما تَشتَهِی الاَنفُس و صوفی بمشاهدهٔ جمال ازلی و محبت
ذات لم یزلی از دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد
از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی در زهد مرتبهٔ بود وراء مرتبهٔ
زاهد که حظ نفس از آن دور بود و اما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب
و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند
و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجای تخفیف حساب
یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع
فضل ثواب و سابقت در دخول جنت چه فقرا بپانصد سال پیش از اغنیا به
بهشت در آیند سیم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات

و حضور دل در آن و تخلف فقرا از ملامتیه و متصوفه بانست که او طالب بهشت

و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب او و ورای

این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و متصوفه که آن وصف خاص

صوفی است چه صوفی اگرچه مرتبه او ورای مرتبه فقر است و لیکن خلاصه

مقام فقر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر

از جمله شرایط و لوازم است و هر مقامی که از آن ترقی کند صفاوه و نقاوه

آنرا انتزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقر در مقام صوفی وصفی دیگر

زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم

تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند

بلکه خود را نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا

بود و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و انچه

پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبد الله

خفیف قدس سره گفته است الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام

الصفات و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی

گفته اند الفقیر الذی لا یملک و لا یملک و فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر

بانست که فقیر با ارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و هیچ ارادت

مخصوص

مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه

ارادت او عین ارادت حق سبحانه باشد و بنا بر آن اگر صورت فقر در رسم

آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق

باشد ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیه گفته است الصوفی من استصفاه الحق

لنفسه تودداً و الفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقرباً و بعضی گفته اند الصوفی هو

الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس

نهاوندی رحمه الله گوید الفقر بدایة التصوف و فرق میان فقر و زهد آنست

که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزم ثابت از سر یقین و

هنوز رغبت اندر آن باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود

اسباب رغبتش از آن منصرف بود فقر را رسمیست و حقیقتی رسم او عدم

املاکست و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود

و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا

و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیای خود را در تحت قباب عزت از نظر

اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشانرا بلباس غنا که صورت رغبتست بپوشاند

تا اهل نظر ایشانرا از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان

پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم حال صوفی است و اما رسم

فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان در ان اقتدا با نبیا و تخلی از
دنیا و ترغیب و دعوت طالبان بصورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان
درین معنی مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروی و اما خدام جماعتی باشند که خدمت
فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند که اذا رایت
لی طالباً فکن له خادماً و اوقات خود را بعد از ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر
ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف
دارند و انرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب احتیاج ایشان در هر طریق که
در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی
بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق سبحانه بود و خلق را در اخذ را بطهٔ
اعطاء حق سبحانه دانند و در اعطاء واسطهٔ قبول و از عزت این مقام بر طایفهٔ
حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرقی ننهاده اند و فرق انست
که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت
نیل ثواب اخرت بود و اگر بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قایم بود نه بمراد نفس
و اما عباد ان طایفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت
نمایند از برای نیل ثواب اخروی نمایند و این وصف در صوفی موجود بود و لکن
مصفا و مبرا از شوایب علل و اغراض چه ایشان حق را از برای حق پرستند نه

برای ثواب اخروی و فرق میان زهاد و عباد انست که با وجود رغبت بدنیا صورت
عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا انکه با وجود غنا شاید که شخصی عابد
بود پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند و سالکان شش طایفه اند و هر یک
ازین طوایف هشتگانه دو متشبه دارد یکی محق بود و دیگری مبطل اما متشبه
محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند و
ببقایای تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه
مبطل بایشان جماعتی باشند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیت عقاید
و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقهٔ طاعت از گردن برداشته خلیع
العذار در مرتع اباحت می چرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است
که نظر ایشان بر ظواهر اشیاء مقصور بود اما حال خواص و اهل حقیقت از ان عالی
تر است که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان برعایت حضور باطن بیش
باشد و این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند و اما متشبه محق بمجذوبان
واصل طایفهٔ باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس
بود و از تابش حرارت طلب وجود ایشان در قلق و اضطراب و پیش از طلوع
تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق
کشف بر نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحهٔ از نفحات وصل از مهب فنا

بشام دل ایشان بوزد چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان نوران برق منطوی
و متواری گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از مهیج آتش طلب
و قلق شوق روحی و آرامی بخشد دیگرباره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه
ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت
نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر
فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی باساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته
باشد و گاه گاه بر وی نازل گردد و باطن او بکلی متطلع و مشتاق بود این مقام او را
لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده شد و اما متشبه مبطل بمجذوب واصل
طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات
و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات ابواب است
که بی محرک ممکن نگردد و این معنی هرچند صحیح است ولیکن نه حال اهل اباحت بود زیرا که
مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن با ارادت حق
و دفع ملامت از خود و این طایفه را زنادقه خوانند سهل عبد الله را رحمه الله
تعالی گفتند شخصی میگوید که نسبت فعل من با ارادت حق همچنان است که نسبت
حرکت ابواب با محرک آن گفت این قایل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت
و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جمله صدیقان باشد و اگر کسی بود

و هیچ برافروخته شدن و درخشیدن گرم

که از

که از تورط در انهماک در مخالفات احکام شریعت باک ندارد و این سخن را برای
آن گوید تا حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود با نخلاع از دین
و ملت ظاهر گرداند از جمله زنادقه بود و اما متشبه محق بملامتیه طایفه باشند که بتغییر
و تخریب نظر خلق بالاتی زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات
و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب
نباشد و ترسم بمراسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات
از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند
و جمع استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب باشد و بطیبة القلب قانع
باشند و طلب مزید احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه از جهت
عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع نوافل
و فضایل تمسک جوید ولیکن آن را از نظر خلق پنهان دارد و اما قلندریه از حد فرایض
درنگذرند و با اظهار و اخفای اعمال از نظر خلق مقید نبود و اما طایفه که درین زمان
بنام قلندری موسومند و ربقه اسلام از گردن برداشته‌اند و ازین اوصاف
که شمرده شد خالی‌اند این اسم برایشان عاریت است و اگر ایشان را حشویه خوانند
لایقتر و اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند
و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر

مردم است و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر
و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان و اما متشبه محق
بزاهدان طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد
و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را متزهد خوانند و اما متشبه
مبطل با ایشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از
جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن
بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی
کرده اند و ایشان خود به ترک مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن که
بر ایشان نیز حال خود شان مشتبه شود و گمان برند که چون خاطر شان بطلب
اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده اند و این طایفه
را مرائی خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقرا مترسم بود و
باطنش خواهان حقیقت فقر و لکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقر
حقیقی فقر را نعمتی خاص داند از حق سبحانه و بر آن وظایف شکر همواره تقدیم
رساند و اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقرا مترسم بود و باطن
بحقیقت آن غیر متطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق
و این طایفه را هم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت

بندگان

بندگان حق سبحانه قیام می نماید و باطن میخواهد که خدمت ایشان با شایبه غرض
دنیوی مالی یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوایب میل و هوا و ریا
تخلیص کند و لیکن هنوز بتحقیق زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان
و اختفاء نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت
او بهوا و ریا آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا
خدمت مع تقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد و این
کس را متخادم خوانند و اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیت
اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود تا بآن سبب استجلاب
اقوات از اوقات و اسباب میکند و اگر او را در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود
موثر نبیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع
و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگی
بر حظ نفس خود بود این کس را مستخدم خوانند و اما متشبه محق بعابد کسی بود
که اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد و لیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت
و عدم کمال تزکیه نفس هر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعوقات
افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام می نماید و اورا
متعبد خوانند و اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جمله مرائیه که نظر او در عبادت

برقبول حق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعت
خود نه چندان قیام نماید اعاذنا الله سبحانه من السمعة والریاء و بالله العصمة
والتوفیق القول فی التوحید و مراتبه و اربابها وفی الفصل الثانی من الباب
الاول من ترجمة العوارف توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید
علمی سیم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتوحید وصف
الهیت و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت
آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد
صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بآن خلاص از شرک جلی و انخراط
در سلک اسلام فایده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید
شارک اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد بود از ظاهر علم
و تمسک بآن خلاص است از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و ابتدای آن بود که
بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق
نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات
و صفات و افعال او ناچیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد
و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هرکجا علمی و قدرتی و ارادتی
و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر

آلی

الهی داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال و این مرتبه از اوایل مراتب
توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمه آن با ساقه توحید عام پیوسته
و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید
علمی بلکه توحیدی باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط و آن چنان باشد که شخصی
از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از
صورت توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از اینجا در اثنای بحث و مناظره گاه
گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در وی نباشد و توحید علمی اگرچه نزد
مرتبه توحید حالی است و لیکن از توحید حالی مزجی با آن همراه بود و مزاجه
من تسنیم یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید است و ازین
جهت صاحبان بیشتر در ذوق و سرور بود و بنابر مزج حال بعضی از
ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود
عمل کند وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال
بسبب بقای ظلمت وجود خود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید
بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم
ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندکی بقیه در اشراق نور
توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد

برمثال اندراج نور کوکب خاصه نور کواکب در نور آفتاب شعر فلما استبان
الصبح ادرج ضوءه باسفاره اضواء نور الکواکب و درین مقام وجود موحّد
در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات
واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت
بیند نه صفت خود و این دیدن را هم نیز و هستی او بدین طریق قطره وار
در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع گردد و ازینجاست قول جنید
قدس الله تعالی سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون
الله کما لم یزل و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمی
نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود و در توحید علمی
اندکی از آن رسوم مرتفع گردد و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی
آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحّد ممکن بود و ازین
جهت در حال حیوة حق توحید حاله باید گذارده نشود و ازینجاست قول
ابو علی دقاق قدس سره که التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه
و خواص موحدان را در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم
وجود در و متلاشی گردد گاه گاه لمحه برمثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال
منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند درین حال تجلی بقایای

شرکی

شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما
توحید الهی آنست که حق سبحانه در ازل الآزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف
وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بوده و منعوت کان الله و لم یکن
معه شیء و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است و الآن کما کان و تا
ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه نگفت یهلک
تا معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود او امروز هالک است و خواهد
شاهده این جمال بفردا در حق محجوبانست و الا ارباب بصایر و اصحاب
مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان
عین نقد است و این توحید الهی است که از وصمت نقصان بری است
و توحید خلایق بسبب نقصان وجود ناقص حضرت شیخ الاسلام قدس
الله تعالی سره کتاب منازل السایرین را باین سه بیت ختم کرده است شعر
ما وحّد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن
نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته
لاحد القول فی اصناف ارباب الولایه قدس الله تعالی اسرارهم و فی کتاب کشف
المحجوب خداوند سبحانه و تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا
را اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه و سلم

ظاهر می باشد و مر ایشان را اولیای عالم گردانیده تا مجرد مر حدیث ورا
گشته اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران برکات اقدام
ایشان آید و از زمین نبات بصفای احوال ایشان بروید و بر کافران مسلمانان
نصرت بهمت ایشان یابند و ایشان چهار هزار اند که مکتوم اند و مر
یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور
باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا برین ناطق و مرا خود اندرین
معنی بحمد الله خبر عیان گشتست و اما آنکه اهل حل و عقد اند و سرهنگان در
گاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگرند از ایشان
که ابدال خوانند و هفت دیگر از ایشان را ابرار خوانند و چهار دیگر
از ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر از ایشان را نقبا خوانند و یکی که او را قطب
و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج
باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است و اهل حقیقت بر صحت این
مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه در فصل سی و یکم
از باب صد و نود و هشتم از آن کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است
و در آنجا ذکر کرده که حق سبحانه و تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت
تن از بندگان خود برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را

یکی

یکی از این هفت نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و بر
ایشان سلام کردیم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فما رأیت احسن
سمتا منهم و لا اکثر شغلا منهم بالله و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس
در قونیه شیخ طریقت شیخ فریدالدین عطار قدس سره گفته است که قومی از اولیاء
الله عز و جل باشند که ایشان را مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان نامند و ایشان
را در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در حجره عنایت خود پرورش میدهد بی واسطه غیری چنانکه اویس را داد
رضی الله عنه و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت روی بکه
نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آن
حضرت اند صلی الله علیه و علی آله و سلم بعضی از طالبان را بحسب روحانیة تربیت
کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسیان اند و بسیاری
از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه بزرگوار شیخ
ابو القاسم گرگانی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری
بایشان می پیوندد و از طبقه شیخ ابوسعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس
الله تعالی ارواحهم در ابتدا ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس القول
فی الفرق بین المعجزة والکرامة والاستدراج و فی التفسیر الکبیر الامام النحریر فخرالدین

الرازي رحمة الله تعالى اذا ظهر فعل خارق للعادة على انسان فذلك اما ان يكون
مقرونا بالدعوى او لا مع الدعوى والقسم الاول وهو ان يكون بالدعوى اما ان
يكون دعوى الالهية او دعوى النبوة او دعوى الولاية او دعوى السحر وطاعة الشياطين
فهذه اربعة اقسام القسم الاول ادعاء الالهية وجوز اصحابنا ظهور خوارق
العادات على يده من غير معارضة كما نقل ان فرعون كان يدعي الالهية وكان يظهر
على يده خوارق العادات وكما نقل ذلك ايضا في حق الدجال قال اصحابنا وانما جاز
ذلك لان شكله وخلقته يدل على كذبه فظهور الخوارق على يده لا يفضي الى التلبيس
والقسم الثاني ادعاء النبوة وهذا القسم على قسمين لانه اما ان يكون المدعي صادقا
او كاذبا فان كان صادقا وجب ظهور الخوارق على يده وهذا متفق عليه بين
كل من اقر بصحة النبوة واما من كان كاذبا لم يجز ظهور الخوارق على يده وبتقدير ان يظهر و[جب] حصول
المعارضة واما القسم الثالث وهو ادعاء الولاية فالقائلون بكرامات الاولياء
اختلفوا في انه هل يجوز ادعاء الكرامة ثم انما تحصيل على وفق دعواه اولا واما القسم
الرابع وهو ادعاء السحر وطاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات
على يده وعند المعتزلة لا يجوز واما القسم الثاني وهو ان يظهر خوارق العادة على
يد انسان من غير شيء من الدعاوي فذلك الانسان اما ان يكون صالحا مرضيا
عند الله واما ان يكون خبيثا مذنبا والاول هو القول بكرامات الاولياء فعند اتفق اصحابنا

على

على جوازه وانكرها المعتزلة الا ابا الحسن البصري وصاحبه محمود الخوارزمي واما
القسم الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات على بعض من كان مردودا عن
طاعة الله فهذا هو المسمى بالاستدراج **القول في اثبات الكرامة للاولياء**
وفي كتاب دلايل النبوة للامام المستغفري رحمة الله كرامات الاولياء حق بكتاب
الله تعالى والآثار الصحيحة المروية واجماع اهل السنة والجماعة على ذلك اما الكتاب
فقوله تعالى كلما دخل عليها زكريا المحراب وجد عندها رزقا قال اهل التفسير في
ذلك كان يرى عندها فاكهة الصيف في الشتاء وفاكهة الشتاء في الصيف
ومريم رضي الله عنها لم تكن نبية بالاجماع فهذه الآية حجة على منكر الكرامات للاولياء
وفي كتاب كشف المحجوب خداوند سبحانه در نص كتاب ما را خبر داد از كرامات
آصف كه چون سليمان را بايست كه تخت بلقيس را پيش از آمدن وي انجا حاضر
كند وخداي تعالى خواست تا شرف آصف را بخلق نمايد وكرامت وي ظاهر
كند وباهل زمانه باز نمايد كه كرامت اولياء جايز بود وسليمان عليه السلام گفت
از شما كيست كه تخت بلقيس را پيش از آمدن وي انجا حاضر كند قال عفريت
من الجن انا آتيك به قبل ان تقوم من مقامك عفريتي از جن گفت من بيارم تخت
وي را پيش از انكه تو برخيزي از جايگاه خود سليمان عليه السلام گفت زودتر خواهم
آصف گفت انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك من پيش از انكه تو چشم بر هم زني

آن تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان علیه السلام بر وی متغیر نشد و انکار
نکرد و وی را آن مستحیل نیامد و این هیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف پیغمبر نبود پس
لا محاله باید که کرامت باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ
با ایشان و جواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف بر یمین و یسار و نقلبهم
ذات الیمین و ذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید این جمله نقض
عادات است و معلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامت باشد و اما اثبات
کرامت اولیا سنت آنست که در حدیث صحیح وارد شده است که روزی صحابه رضی
الله تعالی عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجایب امم ماضیه خبری بگوی گفت
پیش از شما سه کس بجایی می رفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند و اندر
آنجا شدند چون پاره از شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد و در غار استوار
گشت ایشان متحیر شدند گفتند نرهاند ما را از اینجا هیچ چیز مگر آنکه کردارهای خود
را آنچه بی ریا است بخداوند سبحانه شفیع آوریم یکی گفت مرا مادری زنده
بود و از مال دنیا چیزی نداشتم که با ایشان دهم بجز بزکی که شیر او بدیشان
دادمی و من هر روز بشدمی هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود کردمی شبی
بیگاه تر آمدم تا آن بزک را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان
خفته بودند آن قدح در دست من بماند من بر پای ایستاده و چیزی ناخورده انتظار

بیداری ایشان می بردم تا صبح بر آمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند آنگاه
بنشستم بار خدایا اگر من در این راست گفتم مرا فریاد رس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت آن سنگ جنبیدنی کرد و شکافی پدید آمد دیگری گفت مرا دختر عمی بود و
با جمال دلم پیوسته مشغول وی بودی و هر چند وی را بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی
یکی صد و اند دینار زر بدو فرستادم تا یک شب با من خلوتی کرد چون نزدیک
من اندر آمد ترسی در دلم پدید آمد از خداوند تعالی دست از وی بداشتم بار
خدایا اگر من در این راست گویم مرا فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت
آن سنگ جنبیدنی دیگر کرد و آن شکاف زیادت شد اما نه چنان که از آن بیرون
توانند شد آنکه سیومین گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون کاری که
کرمی کردم تمام شده همه مزد خود بستدند یکی از ایشان ناپدید شد من آن مزد
وی بگوسفندی بدادم یکسال و دو سال و ده سال و چهل سال که بگذشت مرد
پدید نیامد و من نتایج آن گوسفند نگاه می داشتم روزی آمد و گ [illegible]
[illegible] کار تو کرده ام یاد داری و اکنون مرا بان مزد احتیاج است
[illegible] گوسفند آن جمله حق تست بر آن آن مرد گفت بر من افسو [illegible]
[illegible] نیدارم و راست می گویم آن همه فراوی دادم و ببرد [illegible]
[illegible] راست گویم مرا فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم گف [illegible]

در غار فراز شد تا بیرون آمدند واین نقض عادت بود و دیگر
حدیث جریج راهب است و راوی ان حدیث ابو هریره رضی الله که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت در بنی اسرائیل راهبی بود جُریج نام و در دی[ن]
مجتهد بود و مادری داشت مستوره روزی بآرزوی دیدار بر پا مد
وی در نماز بود در صومعه بگشاد بازگشت روز دویم و سیم همچنان
مادرش گفت از تنگ دلی که یارب بسر فرار رسوا گردان و بحق منش بگیر در ان
زمانه زنی بود بد سیرت گفت من جریج را از راه برم بصومعه وی شد
جریج بوی التفات نکرد با شبانی در ان راه صحبت کرد و حامله شد
چون بشهر آمد گفت این از جریج است و چون بار بنهاد مردم قصد صومعه
جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند جریج گفت ای غلام پدر تو کیست
[illegible] مادرم بر تو دروغ همی گوید پدر من شبانی است قال الامام المستغفری
[illegible] لم علیهم من طرق الاثار کثیرة منها قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه
[illegible] ان وقع بین العرب یوما اختلاف فاتت الغداة
[ر]سول الله صلی الله علیه وسلم وکن فیه فانه یاتیک رزقک
[illegible] الله فانه یاتیک رزقک بکرة وعشیا اثبات لکرامات
[مست]غفری رحمه الله تعالی باسناده عن جابر بن عبد الله

قال

قال امر ابو بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه وقال اذا انا مت فجیوا لی علی الباب
یعنی باب البیت الذی فیه قبر رسول صلی الله علیه وسلم فادفعوه فان فتح
لکم فادفنونی قال جابر رضی الله عنه فانطلقنا فوقفنا الباب وقلنا ان هذا
ابوبکر الصدیق رضی الله عنه قد اشتهی ان یدفن عند النبی صلعم وفتح الباب
ولا ندری من فتح لنا وقال لنا ادخلوا ادفنوه وکرامة ولا یری شخصا ولا نری
شیا وروی الامام المستغفری باسناده عن مالک بن انس عن نافع عن ابن عمر
رضی الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس بالمدینة فقال یا ساریة
بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذیب فقد ظلم قال فانکر الناس ذکر ساریة و
ساریة بالعراق فقال الناس لعلی رضی الله عنه انا سمعنا عمر یذکر ساریة وساریة
بالعراق علی المنبر فقال ویحکم دعوا عمر فقلما دخل فی شی الا خرج منه فلم یلبثوا ان
جاء رسول الله ان ساریة لقی العدو فهزمهم ثم جاء بالغنیمة الی سفح الجبل فاراد
العدو ان یحولوا بینهم وبین الغنیمة وسفح الجبل فاتاهم نداء من السماء یا ساریة
بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذیب فقد ظلم قال وکانوا یرون ان صوت
عمر رضی الله عنه هو الذی سمعوه وروی الامام المستغفری رحمه الله تعالی ایضا باسناده
انه لما فتح مصر اتی اهلها الی عمرو بن العاص رضی الله عنه فقالوا ایها الامیر فان لنیلنا
هذه سنة لا یجری الا بها قال لهم وما ذلک قالوا اذا کانت ثنتا عشرة لیلة خلون

من هذا الشهر عمدنا الی جاریة بکر من ابویها فارضینا ابویها فجعلنا علیها من الحلی
والثیاب افضل ما یکون ثم القیناها فی هذا النیل فقال عمرو ان هذا الامر کان یکون
ابدا فی الاسلام وان الاسلام یهدم ما کان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا یجری
قلیلا ولا کثیرا حتی هموا بالجلاء فلما رای ذلک عمرو کتب الی عمر بن الخطاب رضی الله
عنه بذلک فکتب عمر رضی الله عنه انک قد اصبت الذی فعلت وان
الاسلام یهدم ما کان قبله وبعث ببطاقة فی داخل کتابه وکتب الیه انی قد بعثت
الیک ببطاقة فی داخل کتابی فالقها فی النیل فلما قدم الکتاب الی عمرو بن العاص اخذ
البطاقة ففتحها فاذا فیها من عبد الله عمر امیر المومنین الی نیل مصر اما بعد فانک ان
کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار سبحانه هو الذی یجریک
فنسال الله الواحد القهار ان یجریک فالقی البطاقة فی النیل وقد تهیا اهل
المصر للجلاء والخروج منها لا تقوم مصلحتهم فیها الا بالنیل فاصبحوا وقد اجراه الله تعالی
ستة عشر ذراعا فی لیلة واحدة وقطع الله تعالی تلک السنة السوء عن اهل مصر الی
الیوم وروی الامام المستغفری رحمه الله ایضا باسناده عن نافع عن ابن عمر رضی
الله تعالی عنه قال رای عثمان رضی الله تعالی عنه لیلة قتل صبیحتها رسول الله صلی الله
علیه وسلم وهو یقول یا عثمان انک تفطر عندنا فقتل رضی الله عنه من یومه وروی
الامام المستغفری رحمه الله باسناده ان امیر المومنین علیا رضی الله تعالی عنه سال

رجلا عن حدیث فی الرحبة فکذبه قال انما کذبتنی قال ما کذبتک قال فادعو الله
علیک ان کنت کاذبا ان یعمی بصرک قال فادع الله فدعا علیه امیر المومنین علی رضی
الله تعالی عنه فعمی بصره فلم یخرج من الرحبة الا وهو اعمی و همچنین از سایر صحابه و تابعین و مشایخ
و تبع تابعین و مشایخ طریقت طبقة بعد طبقة چندانکه کرامات و خوارق عادات
ظاهر شده است که در حیز تحریر و تقریر نگنجد قال الامام القشیری فی رسالته ولکثرة ما تواتر باخبارها
یعنی باجناس الکرامات الاخبار والحکایات صار العلم بکونها وظهورها علی الاولیاء علما قویا
انتفی عنه الشکوک ومن توسط هذه الطایفة وتواتر علیه حکایاتهم واخبارهم لم یبق
له شبهة فی ذلک و مقصود ازین همه مبالغه و تطویل در اثبات کرامت اولیا
انست که تا هر سلیم القلبی که مشاهده احوال این طایفه و مطالعه اقوال ایشان
کرده است سخنان سست و حکایات نادرست اصحاب جهالت و
ارباب ضلالت که درین زمان ظاهر شده اند و نفی کرامات اولیا بلکه کار
معجزات انبیا می کنند فریفته نشود و دین خود بر باد ندهد و همانا که باعث
این طایفه بر نفی کرامات انست که خود را در اعلی مراتب ولایت مینمایند
و ازین امور و احوال ایشان را خبری و اثری نی نفی آن می کنند تا پیش عوام فضیحت
نشوند و از فضیحت خواص نمی اندیشند یا آنکه اگر صد هزار خارق عادت بر ایشان
ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت است و نه باطن ایشان

مطابق آداب طریقت آن از قبیل مکر و استدراج خواهد بود نه از مقوله ولایت
وکرامت کتاب اعلام الهدی وعقیدة ارباب التقی تصنیف الشیخ الامام
قطب الانام شهاب الدین ابی عبد الله عمر بن محمد السهروردی قدس الله تعالی
روحه ونعتقد ان للاولیاء من امته یعنی امة محمد صلی الله علیه وسلم کرامات واجابات
وهکذا کان ذلک فی زمن کل رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات ومخرقات
للعادات وکرامات الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء ومن ظهر له وعلی یده
من المخرقات وهو علی غیر الالتزام باحکام الشریعة نعتقد انه زندیق وان الذی ظهر
له مکر واستدراج

القول فی انواع الکرامات وخوارق العادات

انواع خوارق
عادات بسیار است چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امری مستور
و ستر امری ظاهر و استجابت دعا و قطع مسافت بعیده در مدت اندک و اطلاع
بر امور غایبه از حس و اخبار از آن و حاضر شدن در زمانه واحد در امکنه مختلفه
و احیای موتی و اماتت احیا و سماع کلام حیوانات و نباتات و جمادات از
تسبیح وغیر آن و احضار طعام و شراب در وقت حاجت بی سبب ظاهر و غیر
ذلک من فنون الاعمال الناقضة للعادة کالمشی علی الماء والسیاحة فی الهواء و
کالاکل من الکون وکتسخیر الحیوانات الوحشیة وکالقوة الظاهرة علی ابدانهم
کالذی اقتلع شجرة رجل من اصلها وهو یده ورمی السماء وضرب الید علی الحایط فینشق

وبعضهم

وبعضهم یشیر باصبعه الی شخص لیقع فیقع او یضرب عنق احد بالاشارت فیطیر راس
الشاذلیه وبالجمله چون حضرت حق سبحانه وتعالی یکی از دوستان خود را
مظهر خود را قدرت کامله خود کرداند در هیولای عالم هر نوع تصرفی
که خواهد تواند کرد وبالحقیقت آن تاثیر آن تاثیر و تصرف حضرت حق است
حق سبحانه وتعالی که در وی ظاهر می شود ودر بیان آن قال بعض کبار العارفین رضی
والاصل الذی یجمع لک هذا کله انه من خرق عادة فی نفسه مما استمرت علیها
نفوس الخلق او نفسه فان الله تعالی یخرق له عادة شیئا فی مقابلتها یسمی کرامة
عند العامة واما الخاصة فالکرامة عندهم العنایة الالهیة التی وهبتهم الموفق
والقوة حتی خرقوا عواید انفسهم فتلک الکرامة عندنا واما هذه التی یسمی فی
العموم کرامة فالرجال اتقوا من ملاحظتها لمشارکة المستدرج الممکور به فیها ولکونها
معاوضة فیخافوا ان یکون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الآخرة فاذا
عجل منها بشیء فرغنا ان یکون حظ عملنا وقد وردت فی ذلک اخبار وانی یصح
الخوف مع الکرامة فاذا لیست بکرامة عندنا وانما هی خرق عادة فان اقترن
معها البشری بانها زیادة لا تنقص خطا ولا سبقت لحجاب فحینئذ یسمی
کرامة فالبشری علی الحقیقة هی الکرامة وقال ایضا اجل الکرامات واعظمها التلذذ
بالطاعات فی الخلوات والجلوات ومنها مراعاة الانفاس مع الله تعالی

ومنها حفظ الادب معه فی تلقی الواردات فی الاوقات ومنها الرضا عن
الله تعالی فی جمیع الحالات ومنها البشری لهم من الله بالسعادة الابدیة
فی الدار الآخرة القول فی انه متی سمیت الصوفیة صوفیه قال الامام القشیری
رحمه الله اعلموا رحمکم الله ان المسلمین بعد رسول الله صلعم لم یتسم افاضلهم فی
عصرهم بتسمیة علم سوی صحبة الرسول صلی الله علیه وسلم اذ لا فضیلة فوقها
فقیل لهم الصحابة ولما ادرکهم اهل العصر الثانی سمی من صحب الصحابة التابعین ورأوا
ذلک اشرف سمة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف الناس وتباینت
المراتب فقیل لخواص الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد والعباد
ثم ظهرت البدعة وحصل التداعی بین الفرق فکل فریق ادعوا ان فیهم زهادا
فانفرد خواص اهل السنة والجماعة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون
قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاکابر
قبل المائتین من الهجرة پس آنچه مذکور خواهد شد درین کتاب اسامی
مشایخ طایفه صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت و وفات ایشان و ذکر
سیر و احوال و معارف و کرامات و مقامات ایشان باشد که مطالعه
کنندگان را از مطالعه و ملاحظه آن یقینی بنسبت بآن طایفه حاصل شود و نه
جماعتی که نفی کرامات و مقامات این طایفه میکنند در ایشان سرایت

نکند

نکند و از غایت عنایت این جماعت محفوظ مانند اعاذنا الله وجمیع المسلمین
من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و ورای این فواید دیگر هست که بعضی
ازان بتفصیل مذکور میگردد و قال سید الطایفه ابو القاسم جنید بن محمد
الصوفی قدس الله تعالی سره حکایات المشایخ جند من جنود الله تعالی عز وجل یعنی
للقلوب از وی پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مریدان را جواب
داد که حضرت حق سبحانه میفرماید وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت
به فؤادک یعنی قصه‌های پیغمبران و اخبار ایشان بر تو میخوانیم و از احوال
ایشان ترا آگاه می‌کنیم تا دل ترا بآن ثبات باشد و قوت افزاید و چون
بار و رنج بتو رسد و بر تو زور آورد از اخبار و احوال ایشان بشنوی و براندیشی
دانی که چون مثل این بارها و رنجها بایشان رسیده در آن صبر کرده اند و احتمال
توکل و ثقت پیش آورده اند دل ترا بآن ثبات و عزم و صبر افزاید همچنین
شنیدن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را همت
باشد و قوت و عزم افزاید و در آن از حضرت حق سبحانه ثبات
یابد و در بلا و امتحان از و بر درویشی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان
یابد و سیرت ایشان گیرد و ایضا سخنان مشایخ و دوستان حق سبحانه
و تعالی دوستی ایشان آرد و دوستی ایشان ترا با ایشان افکند چنانکه گفته اند

المودة احدی القرابتین وگفته اند لا قرابة اقرب من المودة ولا بعد ابعد
من العداوة ولله در قایله القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة لم یعدل
به نسب و مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدند از مردی که قومی را دوست
میدارد اما بکردار ایشان نمیرسد گفت المرء مع من احب مرد با آنکس است
که ویرا دوست میدارد و در خبر است از مصطفی صلی الله علیه وسلم روز
قیامت بنده که نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه وتعالی
گوید بنده که من فلان دانشمند را در فلان محل می شناختی فلان عارف
را می شناختی گوید می شناختم گوید برو که ترا بوی بخشیدم پس وقتی کبخت
نسبت می پیوندد سبب نجاة می گردد و بمهر دوستان وی وگرفتن سیرت
ایشان وپی بردن باحسان ایشان اولیتر ابو العباس عطا گوید اگر
نتوانی که دست در دوستی او زنی دست در دوستی دوستان او زن
که دوستی دوستان او دوستی اوست و مصطفی صلی الله علیه وسلم
گفت یا ابن مسعود اتدری ای عری الاسلام اوثق قال قلت الله ورسوله
اعلم قال صلی الله علیه وسلم الولایة فی الله والحب فیه والبغض فیه
وفضیل عیاض رحمه الله گوید که الله تعالی فردا با بنده گوید یا ابن آدم اما
زهدک فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسک واما انقطاعک الی

فانما

فانما طلبت العز لنفسک ولکن هل عادیت لی عدوا او والیت لی ولیا وکمتر
فایده در شنیدن حکایات این طایفه آنست که بداند افعال واقوال واحوال
وی نه چون ایشانست منی از کردار خود برگیرد و تقصیر در جنب کردار ایشان
بیند از عجب و ریا و استحسان بپرهیزد شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبد الله
الانصاری الهروی قدس الله تعالی سره و هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام
مذکور می شود مراد ایشانند بوده وصیت کرده است که از هر پیری سخنی
یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که از آن بهره یابید و نیز فرموده است
که شنیدن نشان درین کار آنست که سخنان مشایخ شنوی خوش آید و بدل با
ایشان گرایی و انکار نیاری و هرگاه از دوستان خود یکی با تو نماید ترا
قبول نیفتد و حقیر آید بتر باشد از هر گناه که آن بتر باشد که بکنی زیرا که
آن دلیل محرومی و حجاب باشد نعوذ بالله تعالی من الخذلان و اگر در نظر
غلط افتد و وی نه آن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد
که قصد تو با آن راست بود باشد والله المستعان وعلیه التکلان ابو هاشم
الصوفی قدس سره بکنیت مشهورست شیخ بوده بشام و در اصل کوفیست
و با سفیان ثوری معاصر بوده و وفات السفیان الثوری رحمه الله بالبصرة
سنة احدی وستین ومایة و سفیان الثوری گوید لولا ابو هاشم الصوفی ما

عزت دقیق الریاء و هم وی گوید من ندانستم که صوفی چه بود تا بو هاشم
صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرگان بودند در زهد و ورع و معاملت نیکو
در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که ویرا صوفی خواندند وی بود
و پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان
بنا کردند انست که برمله شام کردند و سبب ان بود که روزی امیری ترسا
بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طایفه که فراهم رسیدند دست
در اغوش یکدیگر کردند و هم انجا بنشستند و انچه داشتند از خوردنی پیش نهادند
و بخوردند انگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش
امد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که ان که بود گفت ندانم گفت ترا
چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم ان امیر گفت پس این
الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت این ما را طریقت است
گفت شما را جایی هست که انجا فراهم آیید گفت نی گفت من از برای شما
جایی بسازم تا با یکدیگر انجا فراهم آیید پس انجا خانقاه برمله بساخت شیخ
الاسلام قدس سره گفت خیر دار حل فیها خیار رباب الدیار و قدیما وفق الله
خیار الخیار و ایضا قدس سره فی المعالم و الاطلال و الدار دار علیها من
الاحباب اثار و ابو هاشم گفت لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من

القلوب بسوزن کوه کندن اسان تر از بیرون کردن کبر و منی از دلها ابو
هاشم شریک قاضی را دید که از خانه یحیی خالد بیرون می اید بگریست و گفت
نعوذ بالله من علم لا ینفع و هم وی گفت اخذ المرء نفسه بحسن الادب تادیب
ابه منصور عمار دمشقی گوید که ابو هاشم صوفی بیمار بود بیماری مرگ ویرا گفتم
خود را چون می یابی گفت بلایی عظیم می بینم اما هوا یعنی مهر و دوستی بیش از
بلاست یعنی بلا بزرگ است اما در جنب مهر حقیر است شیخ الاسلام قدس
سره گفت اگر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی **ذوالنون مصری قدس سره**
از طبقه اولی است نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابو الفیض و ذو
النون لقب است و غیر ازین نیز گفته اند اما صحیح انست و وی باخمیم مصر بوده اخمیم
که قبر شافعی است رضی الله تعالی عنه و پدر وی نوبی بوده از موالی قریش
و نوبه بلادی است میان صعید مصر و حبشه و ویرا برادران بوده یکی از
ایشان ذو الکفل است رُوِیَ عنه حکایاتٌ فی المعاملات و غیرها قیل اسمه
میمون و ذو الکفل لقب او و ذو النون شاگرد مالک انس بوده رضی الله عنه
و مذهب وی داشته و موطا از وی سماع داشت و فقه خوانده بود
و پیر وی اسرافیل بوده بمغرب شیخ الاسلام گفت ذوالنون از انست که
ویرا به نیارامیدند بکرامات و بنستایند بمعاملت مقام و حال و وقت ده

در دست وی بجزه بوده و در مانده امام وقت و یگانه روزگار و شیر این طایفه
است و همه را نسبت و اضافت با وست و بیش از وی مشایخ بودند و
لیکن وی پیشین کسی بود که اشارت با عبارت آورد و ازین طریق سخن گفت
و چون جنید پدید آمد در طبقه دیگر ازین علم ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب
ساخت و چون شبلی پدید آمد این علم را با سر منبر برد با خلق آشکارا
کرد جنید گفت این علم را در سردابها و خانها میگفتیم شبلی آمد آنرا
بر سر منبر برد با خلق آشکارا کرد ذو النون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم
در سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم
که خاص پذیرفت و عام نه پذیرفت و در سفر سیوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت
و نه عام فبقیت شریداً طریداً وحیداً شیخ الاسلام گفت قدس سره اول
علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت
بود که خاص قبول کنند نه عام سیم علم حقیقت که نه بطاقت علم و عقل خلق بود
در نیافتند وی را مهجور کردند و با وی بانکار بر خواستند تا آنگاه از دنیا
برفت در سنه خمس و اربعین و مایتین چون جنازه وی می بردند مرغان
بر سر جنازه وی پر در هم بافتند چنانکه همه خلق را بسایه خود پوشیدند و هیچکس
از آن مرغان یکی ندیده بود دیگر پس از وی بر سر جنازه مزنی شاگرد شافعی

رضی الله

رضی الله تعالی عنهما پس از آن ذو النون را قبول پدید آمد دیگر روز بر سر قبر وی
نوشته یافتند چنانکه بخط آدمیان نمیمانست که ذو النون حبیب الله من
الشوق قتیل الله هر گاه که آن نوشته را بتراشیدندی باز آنرا نوشته یافتندی
شیخ الاسلام گفت که آن سفر بسین نه بپای بوده که با و نه بقدم روند که بهمت
روند ذو النون گفت ما اعز الله عبدا بعز اعز له من ان یدله علی ذل نفسه و هم وی
گفت اخفی الحجاب و اشده رویة النفس و تدبیرها و هم وی گفت التفکر فی
ذات الله جهل و الاشارة الیه شرک و حقیقة المعرفة حیرة شیخ الاسلام
گفت حیرت دو است حیرت عام و آن حیرت الحاد و ضلالتست و حیرت دیگر
در عیانست و آن حیرت باقی است و هم وی گفته اول گسستن و پیوستن آخر و نه گسستن
و نه پیوستن شیخ الاسلام قدس سره کیف یحکی وصل اثنین بمعانی الاصل احد
من قسم الواحد جهلا فهو بالواحد جاحد ذو النون را گفتند که مرید کیست
و مراد چیست گفت المرید یطلب و المراد یهرب شیخ الاسلام گفت مرید
میطلبد و با او صد هزار نیاز و مراد میگریزد و با او صد هزار ناز و گفت پیشین
کسی که موی سفید در پای من مالید احمد چشتی بود که وقتی ببر بازار پیلکان فرا
من رسید با ابو سعید معلم که به نزدیک تربت شیخ ابو اسحاق شهریار
در کور است پارسی و ایشان با یکدیگر در مناظره بودند که مرید به یا مراد چون

فرا من رسیدند گفتند انکه حکم آمد من گفتم لا مرید و لا مراد و لا خبر و لا استخبار
و لا حد و لا رسم و هو الکل بالکل بو سعید مرقعی داشت از سر بر کشید و بعهد احب
و با یکی چند بکرد و برفت و جستی در پای من افتاد و موی سفید در پای
من مالید و هم ذو النون گفته که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر بجده روم
جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی التماس صحبت وی می بود اما هیبت
وی مرا نگذاشت بسخن گفتن با وی که سخت عزیز روزگار بوده و هیچ از
عبادت خالی نه تا روزی صره زر و جواهر از ان مردی غایب شده و خداوند
صره مر ان جوان را متهم کرده خواستند که با وی جفا کنند من گفتم با وی بدین گونه
سخن مگوئید تا من از وی بخوبی بپرسم بنزدیک وی آمدم و با وی بتلطف بگفتم
که این مردمان را صورت چنین دست داده و بتو بدگمان شده‌اند و من ایشان را
از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی باسمان کرد و چیزی گفت
ماهیان دریا بر روی آب آمدند هر یک جوهری در دهان گرفته یک جوهر بستد و بدین
مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنکس که صره برده بود صره را
بیفکند و بیافتند و اهل کشتی ندامت بسیار خوردند ذو النون قدس سره
سیاح بوده میگوید وقتی میرفتم جوانی دیدم شوریده بود در وی گفتم از کجایی
ای غریب گفت غریب بود کسی که با او هوانست دارد بانگی از من بر آمد

و بیفتادم بیهوش چون بهوش باز آمدم گفت چه شد گفتم دارو با درد موافق
افتاد شیخ الاسلام گفت قدس سره که خسته او پیدا بود کسی که او را دیده
بود جان در تن او شیدا بود هر جا که آرام یابد دشمن آرام شود که او وطن غربا است
و مایه مفلسان است و همراه بیگانگانست وقتی که کسی های که بضاعت تو بید
او بود و در دل تو با دارد او موافق بود دامن او را استوار دار ذو النون
مصری قدس سره بمغرب شد پیش عزنزی قدس سره که از متقدمان مشایخ
است قدس سره بجهت سؤال عزنزی گفت بهر چه آمده اگر آمده که علم اولین
و آخرین بیاموزی این را روی نیست این همه خلق دانند و اگر آمده او را جوی
اینجا که اول گام برگرفتی او خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده خود
همراه است دست جوینده خود گرفته در طلب خود می تازاند زیرا که جست
و جوی از وست اسرافیل قدس سره از قدما است شیخ الاسلام قدس سره
گفت که وی از پیران ذو النون مصری است از مغرب بوده و بمصر رسیده
بوده وی را سخنانست بسیار در زهد و توکل و معاملت نیکو شیخ الاسلام گفت
که فتح شخرف بمصر شد شصت فرسخ بیک سوال با سرافیل چون فرصت یافت
بپرسید از وی هل تعذب الاشرار قبل الذلل گفت مرا صبر ده تا سه روز
روز چهارم گفت مرا جواب دادند اگر روا بود ثواب پیش از عمل هم روا بود

بیش از دل این بگفت و زعقه بزد و در شورید پس از ان سه روز بزیست
و برفت شیخ الاسلام قدس سره گفت ان سه روز درنگ پس جواب ان
سه روز درنگ خواستن بود اگر در وقت جواب دادی در وقت برفتی
شیخ الاسلام گفت قدس سره بو چیست هم عین عبودیت است و قسمتها
بکرده پیش از کرده خلق و خلق زیر حکم و خواست وی اسیر تا هر یکی را هم چیست
عاقبت ان کند که خود خواهد وی راست حکم و در ان عادل است کسی را چون
و چرا نباید و نسزد که وی کار بعلم و حکمت میکند و کرد تا سزای هر کس چیست و عاقبت
وی یکی است ابو الاسود مکی قدس الله تعالی سره بزیارت عزیزی رفت
سلام کرد گفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود عزیزی بر جست و گفت
علیک السلام چون بدید در حال از خود غایب شد همان حال بود تا سه بار نداست
که عزیزی از دست آب و خاک و رسوم انسانیت بیرون شده است
دیدار وی غنیمت گرفت و بازگشت ابو الاسود داعی رحمه الله تعالی
نیز از مشایخ بوده وقتی در بادیه اهل خود را گفت بدرود باش که من رفتم خواهر
او مطهره را از شیر پر کرد و بوی داد وی برفت چون بطهارت احتیاج شد
خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه بازگشت و گفت
آب ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب تر از شیر است مطهره را

از

از شیر تهی کرد و از آب پر کرد و برفت هر که طهارت کردی آب فرو
آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر ابو یعقوب هاشمی رحمه الله تعالی
ازین طایفه بوده وی گفت که هرگز مرا فراموش نشود که روز عیدی با ذو النون
می آمدم مردمان از عیدگاه باز گردیده بودند شادی کنان ذو النون قدس
سره گفت که این مردمان شادی می کنند که امانت خود بگذارده اند خود نمیدانند
که از ایشان پذیرفته اند یا نه یعنی طاعت رمضان پا تا یک سوی بار شوم
و برایشان بگریم شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت جوهر جوست
اگر قیمت ندانستی بشفتی و اگر قیمت دانستی از شفتن ان ترسان بودی
و عید باز گردد و بجای خود باز نرود اهل ان غافل بودند اما که نه اهل ان بودند
بیدار بودند ان وعید در ایشان اویخت شیخ الاسلام گفت قدس سره که
سیاح موصلی گفت که داود علیه السلام گفت خداوندا امر کنی که دست
و روی بشوی خدمت را اکنون بصحبت میخوانی دل مرا چه جز بشوید صحبت را
گفت الهموم و الاحزان تیار و اندوه شیخ الاسلام قدس سره گفت درین
طریق ازین جاده نیست ولید بن عبد الله السقا رحمه الله تعالی کنیت او ابو
اسحق است از اصحاب ذو النون بوده قدس الله سره وی گوید که ذو النون
گفت در بادیه زنگی دیدم سیاه هر گاه الله گفتی سپید شدی ذو النون قدس

سره گوید هر که الله یاد کند در حقیقت صفت وی جدا گردد ابو عبد الله رازی
گفت پیش ولید سقا رفتم و میخواستم که در فقر از وی سوال کنم سر بر آورد و گفت
اسم فقر آنرا مسلم است که هرگز جز حق بخاطر او نیامده است و بقیات از
عهده این سخن بیرون میتوانم آمد توفی ولید السقا سنه عشرین و ثلثمایه و قیل
سنه ست و عشرین و ثلثمایه **فضیل بن عیاض رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو علی
است از کوفه است و گفته اند باصل از خراسان بود از ناحیت مرو و گویند
که وی بسمرقند زاده بوده و به باورد بزرگ شده و کوفی الاصل است و نیز
گفته اند که بخاری الاصل است و الله تعالی اعلم وفات وی در محرم سنه سبع
و ثمانین و مایة بود فضیل عیاض گوید قدس الله تعالی روحه که من حق را سبحانه و تعالی
را بر دوستی پرستم که نشکیبم که نپرستم لمحمود الوراق **شعر** تعصی الاله و انت
تظهر حبه هذا لعمری فی القیاس بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب
لمن یحب مطیع شیخ الاسلام گفت قدس سره هرکه او را به بیم می پرستد خود
را می پرستد و بطمع نجات خود می جنبد نه بجهت محبت و اطاعت زبان
و هرکه او را بامید می پرستد او نیز خود را می پرستد و بتوقع نعم و راحت خود می
جنبد نه برای محبت و اطاعت من او را نه بیم و امید می پرستم چون مزدوران
نه بدعوی محبت او که از پرستشی که سزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجزانم

بلکه

بلکه او را بر فرمان او پرستم که گفت پرست می پرستم و بر دوستی رسول صلی الله علیه
وسلم و بتقصیر خود معترفم محمد بن السعید البلخی را رحمه الله پرسیدند که سفلگیست
گفت آنکه حق سبحانه را به بیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی گفت مهر و دوستی
وی مرا بخدمت و طاعت دارد شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض را پسری بود
علی نام از پدر به بود در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیک زمزم
خواننده برخواند ویوم القیمة تری المجرمین الآیه وی بشنید زعقه
بزد و جان بداد شیخ الاسلام گفت از دوستان نشان و از عارف جان
شعر من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت **یوسف**
اسباط رحمه الله تعالی از متقدمانست از ایمه شرع است رسید در زهد و ورع
خوف و فزع بر وی غلبه کرده علم بر وی در شوریده مات سنه ست و تسعین و مایة
شیخ الاسلام گفت که او گفته که دوستان او را سه چیز داده اند حلاوت
و مهابت و محبت **معروف کرخی قدس سره** از طبقه اولی است و از قدماء
مشایخ استاد سری سقطی و غیر او و کنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی
فیروز و بعضی گفته اند فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی الکرخی پدر
وی مولا بوده دربان امام علی بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنهما و گویند که بر دست
وی مسلمان شده بود روزی بار داده بود از دحام کردند در پای آمد و درآن

هلاک شد معروف با داود طایی قدس الله روحه صحبت داشته وفات
داود طایی سنه خمس وستین ومایه ومعروف سنه ماتین از دنیا برفته وی گفته
است صوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان بر میزبان جفا است مهمان که با ادب
بود منتظر بود نه متقاضی شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت احذر ان
لا یراک الله الا فی زی مسکین شیخ الاسلام گفت که معروف روزی فرا
خواهرزاده خود گفت که چون ترا با خدا حاجتی بود بوی سوگند بر آور وه و مصطفی
صلی الله علیه وسلم در دعا میگفت اللهم انی اسالک بحق السایلین علیک وبحق
الراغبین الیک وبحق ممشای الیک بحق این کا مهاس بر تو وسیل معروف
عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی مواهب الحق و فضله و قبر
معروف در بغداد است بدعا کردن وزیارت وتبرک بدانجا روند ومجرب است
که هر که دعا کند مستجاب گردد **ابو سلیمان دارانی رحمه الله تعالی** وی از طبقه اول است
نام وی عبدالرحمن احمد بن عطیه العنسی است وبعضی گفته اند عبدالرحمن بن احمد
بن عطیه العنسی از قدماء مشایخ شام بوده از داراست که دهی است از دیههای دمشق
وقبر وی در همان ده است وی استاد احمد بن ابی الحواری است ریحانة
الشام ود در سنه خمس وعشرو مایتین برفته از دنیا ابو سلیمان را پرسیدند که حقیقت
معرفت چیست گفت آنست که مراد جز یکی نبود در دو جهان وهم وی گفته که در

کتابی

کتابی خوانده ام که حق سبحانه وتعالی گفته است کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل
نام عنی وهم وی گفته که وقتی که بعراق بودم عابد بودم وبشام عارف بعضی ازین
طایفه گفته اند که بشام از آن عارف بود که بعراق عابد بود اگر اینجا
عابدتر بودی اینجا عارفتر بودی وهم ابو سلیمان گفته ربما ینکت الحقیقة فی قلبی
اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل قلبی الا بشاهدین الکتاب والسنة وهم وی
گفته که هر چیزی که ترا از حق سبحانه وتعالی مشغول کند بر تو شوم است وهر چیزی که
خوی ترا از حق باز کند وخوی تو با اسباب کند ترا دشمن است وهر نفسی که از
تو بر آید در غفلت نه بیاد حق سبحانه بر تو داغ است وهم وی گفته اذا بکی
القلب من الفقد ضحک الروح من الوجد احمد بن ابی الحواری گوید که ابو سلیمان
را گفتم که در خلوت نماز گذاردم از آن لذت یافتم پرسید که سبب لذت تو
چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت انک لضعیف حیث خطر بقلبک ذکر
الخلق وهم وی گفته لکل شی صدا وصدا نور القلب الشبع وهم وی گفت
من اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع ما دونه من رقبته وهم وی گفت
ابلغ الاشیاء فیما بین الله وبین العبد الی سببه **داود بن احمد دارانی رحمه الله**
علیه وی برادر ابو سلیمان دارانی است وصاحب ریاضت عظیم بوده
وبا ابو سلیمان صحبت داشته بود وسخنان وی در معاملت مثل سخنان برادر وی

بود احمد بن ابی الحواری گوید رحمه الله از داود پرسیدم که چه گویی در دلی که آواز
خوش اثر می کند گفت آن دل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کرد ابو سلیمان
داود بن نصر الطائی قدس الله تعالی روحه از طبقه اولی است از کبار مشایخ
و سادات اهل تصوف بود و در زمان خود بی نظیر شاگرد ابو حنیفه رضی بود
و از قران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود و در طریقت مرید حبیب راعی
بود و در جمله علوم حظی وافر داشت و بدرجه اعلی بود در فقه فقیه الفقها بود
عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض و طریق زهد و ورع و تقوی بر دست
گرفت وی را فضایل است و مناقب مذکور وی گفته مریدی را ان اردت
السلامة سلم علی الدنیا و ان اردت الکرامة کبر علی الآخرة ای پسر اگر سلامت خواهی
دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی آخرت را تکبیری کن و از معروف کرخی قدس
سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر
بود از داود طائی که همه دنیا را و اهل آنرا نزدیک وی هیچ مقدار نبود و در
نقر بچشم کمال نگریستی اگرچه بر آفت بودندی ابراهیم بن ادهم قدس الله سره
از طبقه اولی است کنیت او ابو اسحق است و نسب او ابراهیم بن ادهم بن
سلیمان بن منصور البلخی از ابنای ملوک است در جوانی توبه کرد وقتی بصید
بیرون رفته بود هاتفی او آواز داد که ابراهیم نه برای این کار آفریده اند ترا وی را

الکی پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری
و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کسب
میکرد در طلب حلال ناطور رانی میکرد و وی را احدیث ها از اهل کرامات و دلالات
است و بشام از دنیا برفت در سنه احدی و اثنین و ستین و مایه و نقل فی سنه
ست و ستین و هذا اکثر شخصی با ابراهیم بن ادهم قدس سره همراه شد و همراهی
دیر کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجیده
شده باشی که بی حرمتی فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب
تو بر من پوشیده من از دوستی تو خود ندیدم که نیک میکنی یا بد و یفتح من سوالک
النفس عندی و تفعل بحس ننک ذاکا عثمان عمار گفت که بر زمین حجر بودم با
ابراهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان و عباد منقری سخن می گفتم جوانی دور تر نشسته
بود با ادب و نیاز تمام گفت ای جوانمردان مردی ام که این کار میکردم شب
نخسبم و بروز هیچ نخورم و عمر خویش را بخش کردم یکسال حج کنم و یکسال غزا جوست
کرد ابوی نیز رسد در دل خود هیچ چیز نمی یابم و نمیدانم که شما چه می گوید گفت هیچکس
او را جواب ندادند و در سخن خویش برفتند آخر یکی از یاران گفت مرا
دل بر نیاز وی بسوخت گفت ای جوان مردان که این کار می کردند
و آن را طالب و خواهان بودند در فوا دانی طاعت و خدمت می کوشیدند در کمر بستن

و تیز بینی می کوشند شیخ الاسلام گفت این نه آنست که خدمت و طاعت نباید
کرد یعنی با آن چیزی دیگر باید صوفی را خدمت نبود اما تصوف نه خدمت است
صوفیان خدمت نه بگذارند بلکه از همه خلق زیادت کنند اما آنچه کنند بر و نشمارند
یعنی عوض و مزد و مکافات آن طلب نکنند و مایه ایشان چیز دیگر است در باطن
نه در ظاهر ظاهر تلبیس گذارند و باطن در جهان دیگر نهند ابو القاسم نصرآبادی قدس
سره گفت جذبة من جذبات الحق تربی علی عمل الثقلین یکی کشیدن که دل تو با او کند یعنی
محبت و معرفت و صحبت ترا به از مکافات کردار آدمی و پری ابراهیم ادهم و علی
بکار رحمه الله مرعشی و مسلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ
چیز نخوریم مگر دانیم که از حلال است چون در ماندند از یافتن حلال بی شبهه باندک
خوردن آمدند گفتند چندان خوریم که از آن چاره نبود با بی شبهه اندک تر بود ابراهیم
بن سعد علوی الحسینی رحمه الله تعالی کنیت او ابو اسحق است شریف نسبت حسینی
از قدیمان مشایخ است از اهل بغداد از آنجا بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب
کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت هزار و دویست و اند شیخ
شناسم ازین طایفه دو علوی بوده اند یکی ابراهیم بن سعد و دیگری حمزه علوی
صاحب کرامات است ابراهیم سعد استاد ابو الحارث اولاسی است ابو الحارث
اولاسی در ابتداء ارادت در خانه خود خاگینه خورده بود با یاران پیش ابراهیم

سعد رفت وی در راه بود پای بر آب نهاد و ابو الحارث را گفت دست پاک
دست بوی داد پای وی در آب فرو شد ابراهیم گفت پای تو در خاگینه
آلوده است با این سخن وی را مطالبه و عتاب کرد بر آن کار بی گفت توبه خونده
این کاری برو از خلق عزلت گیر و فراغت دل جوی و کرد و کردار کرد ابو الحارث
الاولاسی رحمه الله تعالی نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد علوی
است وی گفته ابتدای دیدن من ابراهیم سعد را آن بود که در غیر ایام موسم از
اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدیم در راه به سه تن باز خوردم گفتم که من با شما همراهم
دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یک تن و آن ابراهیم سعد علوی بود شریف
بود حسینی گفت تو کجا میروی گفتم بشام گفت بکوه لکام میروم بعد از آن جدا شدیم اما
همیشه کتابت وی بمن می آمد و هم وی گفته که روزی با ابراهیم علوی از کوه لکام می
آمدم لشکری زنی گرفته بود آن زن با استغاثه کرد ابراهیم با آن لشکری سخن گفت
قبول نکرد دعا کرد آن لشکری و زن هر دو بیفتادند بعد از آن زن برخواست و
لشکری بمرد من گفتم که دیگر با تو مصاحبت نکنم تو مستجاب الدعوة می ترسم که از من
جنایتی ظاهر شود بر من دعا کنی گفت این نیستی گفتم مرا وصیت کن گفت تا
بتوانی کمتر چیزی از دنیا قناعت کن و هم وی گفته که روزی در اولاس نشسته بودم
دل من بجهت بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی در میان درختان

نماز می گذارد مرا هیبت او فرو گرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم سعد بود نماز را کوتاه
کرد و سلام داد و بکنار بحر آمد و لب بجنبانید ماهیان بسیار صف کشیده روی
بوی نهادند بخاطر من گذشت که صیادان کجا اند همه متفرق شدند پس گفت ای
ابو الحارث تو مرد این کار نه بر تو باد که درین ریگها از خلق پنهان باشی و بقلیلی از
دنیا بسازی تا اجل بتو رسد دیگر ندیدم او را و غایب شد هم ابو الحارث
گفته که آوازه ذو النون قدس سره شنیدم بجهت سه چند عزم زیارت وی کردم
چون بمصر وی رسیدم گفتند او دی روز از دنیا برفت بسر قبر وی رفتم و بر وی
نماز کردم و نشستم مرا خواب در ربود وی را بخواب دیدم انچه مشکل داشتم از وی
سوال کردم همه را جواب بگفت

ابراهیم ستنبه هروی قدس الله تعالی سره

کنیت وی ابو اسحاق است صحب ابراهیم بن ادهم و کان من اقران ابی یزید وی در
اصل از کرمان بوده و در هراة اقامت کرده بوده از ان وی را هروی گویند و قبر
وی در قزوین است زیارت و تبرک به وی کنند بصحبت ابراهیم ادهم رسید اول مرا
دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد از ان مرا دلالت بکسب کرد از دنیا کسب میکردم
و بر فقرا نفقه میکردم بعد از ان مرا گفت کسب را بگذار و توکل خدا را بر خدای کن
تا ترا صدق و یقین حاصل اید انچه گفت فرمان بردم بعد از ان فرمود که به بادیه ای در
بر قدم تجرید بادیه در امدم مرا صدق توکل و اعتماد بر خدای تعالی میسر شد گفته اند

ویرا

ویرا جاهی عظیم بود در هراة چند حج بکرد بر توکل و در همه دعا میکرد و میگفت اللهم اقطع
رزقی عن اموال اهل هراة و زهد هم فی و گویند بعد از ان روزها گرسنه میماندم
و چون ببازار میگذشت مردم با هم میگفتند این کیست که هر شب چندین و
چندین درم نفقه میکند وقتی بحج می رفتم بر قدم تجرید و چند روز در بادیه هیچ
نخوردم و هیچ نیافتم میدم گفت نفس من حدیث کرد که تا نزدیک خدای تعالی
قدری و منزلتی هست ناگاه شخصی از جانب دست راست با من در سخن آمد
و گفت یا ابراهیم ثم انی الله فی سرک بوی بنگریستم و گفتم قد کان ذلک بود انچه می
گوی پس گفت میدانی که چند گاه است که من اینجایم هیچ نخورده و هیچ نخواسته با انکه
بر جای مانده بر زمین و افتاده گفتم خدای تعالی دانا تر است گفت شانزده روز
است و من شرم میدارم از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع شده است مرا نشود
و اگر بر خدای تعالی سوگند دهم که این درخت را زر گرداند هر اینه زر گرداند و به
برکت دید اروی مرا اکامی حاصل شد روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود
گفت برخیزید که استقبال بعضی دوستان خدای تعالی برویم چون بدر دروازه
رسیدند ابراهیم ستنبه را دیدند که می آید بایزید قدس سره او را گفت در خاطر
آمد که باستقبال تو ایم و ترا شفیع گردانم بخدای تعالی در حق خویش ابراهیم گفت اگر
همه خلق را شفاعت دهی پاره گلی کشیده باشد شیخ در جواب او متحیر شد

کرسخت زیبا گفت وی گفته که روزی بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان می گفتند فلان
کس علم از فلان گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خود از مردگان گرفته
اند و ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد و هم وی گفته من اراد ان یبلغ الشرف کل
الشرف فلیختر سبعاً علی سبع الفقر علی الغنی و الجوع علی الشبع و الدون علی
المرتفع و الذل علی العز و التواضع علی الکبر و الحزن علی الفرح و الموت علی الحیوة
ابراهیم رباطی رحمه الله تعالی وی مرید ابراهیم ستنبه است و طریق توکل از وی
گرفته است و قرصی بر در رباط نگی نزاده است در هراة وقتی که با ابراهیم ستنبه
در سفر بود چون در راه میرفتند ابراهیم ستنبه با رباطی گفت با تو هیچ معلومی هست
و با خود هیچ زادی برگرفته رباطی گفت نه پاره دیگر برفت باز گفت رباطی با تو
هیچ معلوم هست گفت نه پاره دیگر برفت بنشست و گفت راست بگوی
که پای من گران شد نمیتوانم رفت با من چند شراک نعلیست که چون بگسلد
دران کشم گفت اکنون بگسسته است گفتم نه گفت بس بینداز که معلوم هست از آن
نمی توانم رفت رباطی آنرا بینداخت در خشم میخواست که زودتر دوال بگسلد تا
دیدار رنجش کند قضا را یکی بگسست دست فرا کرد که بیرون کشد دیگری دیده که
افتاده همه راه چنین بود کذا من عامل الله علی الصدق ابراهیم اطروش رحمه الله
تعالی شیخ الاسلام گفت وی از متاخرانست و وی گفته که رکوة صوفی کف اوست

و بالش او دست اوست و خزینه او اوست یعنی حق سبحانه و تعالی شیخ الاسلام
گفت هر که برین سفر آید کاری فرادست خود دهد که بان درماند گفت صوفی
به بلا افتاد گفتند سبب چیست چه بود گفت سبب سوزنی بسفر میرفت گفتم سوزنی
باید چون فرادست آمد گفتم چیزی باید که در آنجا نهم کنفی فرادست آوردم گفتم کنف
در دست نتوان گرفت رکوه در دست آوردم گفتم حمالی نتوانم کرد رفیقی بدست
آوردم اسباب اسباب فراهم پیوست تا بانبار رسیدم این همه از آن سوزن شد
ابراهیم الخواص قدس سره لقد وضح الطریق الیک حقاً فما احد بغیرک یستدل فان
ورد الشتا فانت کهف وان ورد الصیف فانت ظلاً ابراهیم الصیاد البغدادی
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است با معروف کرخی صحبت داشته بود
معروف ویرا گفته بود لازم گیر که فقرا و مترس از آن مذهب تجرید و انقطاع
بود جنید گوید روزی پیش سری سقطی قدس سره آمد پاره حصیر ازار خود ساخته
چون سری آنرا دید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی جبه از بازار بخرید گفت
ای ابا اسحق این بپوش که با من ده درم بود بان برای تو این جبه را خریده ام ابراهیم
گفت با فقرا نشینی و ده درم ذخیره میکنی و آنرا نپوشید ابراهیم اجری
رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو اسحق است ابو محمد جریری و ابو احمد مغازلی گویند
که یهودی پیش ابراهیم اجری آمد بتقاضای چیزی که پیش وی داشت بعد از آن ابراهیم

سخن گفتند یهودی گفت مرا چیزی بنمای که بان شرف اسلام و فضل ان را
بر دین خود بدانم تا ایمان ارم گفت راست میگویی گفت ای ابراهیم گفت
ردای لک خود بمن ده ردای وی را ابستد و در میان ردای خود پیچید و در اتش
و اتشخانه انداخت و در عقب ان در آمد و انرا بر گرفت و ردای خود را از ان
بگشاد ردای یهودی در میانه سوخته و ردای وی بر بیرون سلامت یهودی
ایمان اورد ابراهیم اجری کبیر رحمه الله تعالی جنید قدس سره گوید که از عبدون حاج
شنیدم که ابراهیم اجری مرا گفت لان ترد الی الله عز و جل همک ساعة خیر لک مما
طلعت علیه الشمس محمود بن خالد الاجری رحمه الله تعالی از مشایخ بزرگست
جعفر خلدی از وی بسیار حکایت میکند از وی آرند که گفت است وقتی
که بعمل آخر مشغول بودم در میان خشتها که زده بودند میرفتم ناگاه شنیدم که خشتی
مر خشتی دیگر را گفت سلام بر تو باد که امشب باتش در می ایم مزدور انرا منع کردم
از انکه خشتها را باتش در ارند و همه را بدان حال بگذاشتم و بعد از ان دیگر خشت
بجنتم ابراهیم بن شماس السمرقندی قدس سره مدتها ببغداد مقام داشت
و بسمرقند باز آمد وقتی لشکری از کفار بدر سمرقند باز آمد شبی برخاست و بیرون
رفت و بانگی بران لشکر زد جمله برهم افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند باداد
هزیمت کردند وی گفته هر کس میگوید که ادب چیست من می گویم ادب انست

کخود

که خود را بشناسی وفات بسمرقند بود فتح ابن علی الموصلی رحمه الله تعالی از بزرگان
و متقدمان موصلست بشر حافی از نظیران اوست در سنه عشرین و مائتین رفته
از دنیا پیش از بشر حافی بهفت سال روزی عید اضحی در کویها می گذشت ان قربانها
دید که میکردند گفت الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم
و پس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد بنگریستند بر فته بود و خطی سبز بر گلوی وی
روزی بخانه بشر حافی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند لختی
بخورد و باقی در گلیم نهاد و ببرد دختری انرا بدید گفت میگویند که فتح امام متو کلانست
انکه طعام برداشت و ببرد بشر گفت او شما را می آزمود که چون توکل درست
شود هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام قدس سره گفت که چون تجرید درست شود
هیچ زیان ندارد ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست نشده باشد
آستین افزونی از سر دست معلوم بود فتح بن شخرف المروزی رحمه الله
تعالی کنیت او ابو نصر است از قدماء مشایخ خراسانست با تبار رفتی بر رسم
لشکریان عبد الله بن احمد حنبل گوید که از خاک خراسان چون فتح بیامد سیزده سال
در بغداد بود از بغداد توت بخورد از انطاکیه و یا سویق مرا آوردند میخورد
در حالت نزع با خود چیزی میگفت گوش باد داشتند میگفت الهی اشتد شوقی
الیک فعجل بقدومی علیک چون وی را می شستند بر ساق وی دیدند نوشته

برک سبز برخاسته از پوست الفتح لله شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابراهیم
حربی گفت که من حاضر بودم دیدم ان نوشته را گویند که سی و سه بار بر وی نماز
گذاردند قریب سی هزار مرد مات للنصف من شعبان سنه ثلث وسبعین
وماتین **بشر الحارث ابن عبد الرحمن الحافی رحمه الله تعالی** از طبقه اولی است
کنیت او ابو نصر است وگویند اصل وی از بعضی دیههای مرو است مقیم بغداد
گشته وانجا برفته از دنیا روز چهارشنبه ده روز از محرم گذشته سنه سبع
وعشرین وماتین جز از احمد حنبل بسالها و ویرا بزرگ میداشتند از احمد حنبل
بسالها و ویرا بزرگ میداشتند از احمد حنبل تا انگاه که فتنه مخلوق گفتن قران وی
درخانه بنشست واحمد پای پیش نهاد ویرا گفتند یا ابا نصر چرا بیرون نیایی وسخن گویی
نصرت دین را وتقویت اهل سنت را گفت هیهات احمد حنبل در مقام معاملان
ایستاده است که جون وی تواند کرد مرا طاقت ان نیست ووی گفته است
ما اعظم مصیبة من فاته الله عز وجل **بشر الطبرانی قدس الله تعالی سره**
از مقدمان مشایخ طبریه بود وهمتی بزرگ بود وصاحب کرامات بود ویرا خبر
اوردند که مشایخ گفته اند که تا بشر طبریه بود ما را از روم ایمنی بوده است جون این
سخن بشنید غلامان داشت که هر یکی بهزار دینار می ارزید همه را ازاد کرد و برش
گفت ما را درویش کردی گفت ای پسر شکرانه کردم که حق تعالی از من چنین جزی

دردل دوستان خود افگند **قاسم حربی قدس الله روحه** کان فی حال مسددا من
اسباب الدنیا مجردا بشر حافی بزیارت وی رفته روزی بیمار شده بشر حافی
بعیادت وی آمد دید که خشتی زیر سر نهاده ویکپاره بوریای کهنه در زیر پهلو
انداخته جون بیرون آمد همسایگان وی گفتند سی سال است که در همسایگی
است هرگز از ما حاجتی نخواسته است **شقیق بن ابراهیم البلخی رحمه الله تعالی**
از طبقه اولیست کنیت او ابو علی است ووی در اول صاحب رای بوده صاحب
حدیث گشت وسنی پاکیزه شاگرد زفر است از فقها ومشایخ بلخ است استاد حاتم
اصم وبا ابراهیم ادهم صحبت داشته واز نظیران وی است وبر وی زیادت کرده
در زهد وفتوت بطریق توکل رفتی وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش
چگونه می کنید گفت جون یابیم شکر میکنیم وجون نیابیم صبر می کنیم شقیق گفت سگان
خراسان هم چنین می کنند ابراهیم گفت پس شما جون می کنید گفت ما جون یابیم ایثار
کنیم وجون نیابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد وگفت استاد تویی
ودر کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس آورده اند انجا انجا نسبت با براهیم
ادهم کرده انجا نسبت بشقیق کرده وانجا انجا نسبت بشقیق کرده انجا نسبت
با براهیم کرده والله تعالی اعلم شقیق گفت که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه
رضی الله تعالی عنه حاضر می شدم مدتی میان ما مفارقت افتاد جون ببغداد

درآمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا نشسته و مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته پس نگاه
کرد و گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغییر لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کرده
یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته‌ام
ابو یوسف گریان شد و وی گفته که من از گناه ناکرده بیش از آن می‌ترسم که از
گناه کرده یعنی دانم چه کرده‌ام اما ندانم چه خواهم کرد و وی گفته توکل آنست
که دل تو آرام گیرد بآنچه خدای تعالی وعده فرموده است و هم وی گفته اصحب
الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقک و در بعضی تواریخ بلخ مذکور
است که شقیق اربع و سبعین و مائة در ولایت ختلان شهید کردند و تربت وی آنجاست

داود البلخی قدس الله تعالی سره از قدماء مشایخ خراسانست ابراهیم ادهم گوید
که در میان کوفه و مکه با مردی مصاحب شدم چون فریضه نماز شام گزارد بعد
از آن دو رکعت سبک گذارد و در زیر لب سخن گفت از جانب دست
راست وی کاسه ثرید و کوزه آبی پیدا آمد خود بخورد و مرا نیز داد این قصه را
با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند وی برادر من
داود است و وصف حال وی چندان بگفت که هر که در آن مجلس بود بگریست پس
گفت وی از دیهی از دیههای بلخ است که آن ده بر سایر بقاع افتخار دارد که داود
از وی است پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت که آن است

گفتم

گفتم آن در دل من از آن بزرگتر است که بر زبان بگذرانم

حارث بن اسد المحاسبی رحمه الله تعالی از طبقه اولیست کنیت او ابو عبد الله است از علمای مشایخ است
و قدماء ایشان جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات و وی را تصانیف
بوده است و بغدادیست باصل از بصره است اما در بغداد برفته از دنیا در سنه
ثلث و اربعین و مائتین پس از احمد حنبل بدو سال حارث گفت من صحح باطنه بالمراقبة
والاخلاص زین الله ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة و هم وی گفته من لم یهذب نفسه
بالریاضات لا یفتح له السبیل الی منازل المقامات ابو عبد الله خفیف گوید اقتدوا
بخمسة من شیوخنا والباقون سلموا احوالهم حارث المحاسبی والجنید ورویم وابن العطاء
وعمرو بن عثمان المکی قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقائق و هم حارث
محاسبی گفته صفة العبودیة ان لا تری لنفسک ملکا و تعلم انک لا تملک
لنفسک ضرا ولا نفعا گویند حارث محاسبی قدس سره چهل سال بروز و بشب
پشت بدیوار باز ننهاده جز بدو زانو ننشسته از وی پرسیدند که چرا
خود را تعب میداری گفت شرم دارم در حضرت حق جز بنده وار نشینم

ابو تراب نخشبی قدس سره از طبقه اولی است نام وی عسکر بن الحصین است
و گفته اند عسکر بن محمد الحصین از اجله مشایخ خراسانست بعلم و فتوت و زهد و توکل
و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته استاد ابو عبد الله جلا

وابو عبید بسری است ابو تراب با سی مرد کوه دار در بادیه شد دو تن با وی
بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری و دیگر همه باز گشتند وی گفته که عارف آنست
که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز با او روشن گشته شود و هم وی گفته که نیست از عبادات
چیزی با منفعت تر از اصلاح خواطر دلها و هم وی گفته که من شغل مشغولا بالله عن الله
ادرکه المقت فی الوقت و هم وی گفته اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبک علی نفسه
فقد سلک عن طریق الصالحین و کان هو ایضا یقول بینی و بین الله عهد ان لا امد
یدی الی الحرام الا قصرت یدی عنه و هم وی گفته چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود
زبان او در اولیاء حق بطعن دراز شود و انکار دراز شود و ابو تراب در بادیه در نماز
بود باد سموم وی را بسوخت یکسال بر پای باند در سنه خمس و اربعین و مائتین در آن
سال که ذوالنون برفت از دنیا **ابو تراب الرملی قدس الله تعالی سره**
وی بود که با اصحاب خود از مکه بیرون آمد ایشانرا گفت شما بر راه جاده بروید
که من در راه بتوک میروم گفتند که راه سخت است گفت چاره نیست لیکن چون
بمنزل آیید در خانه فلان دوست ما فرود آیید چون بمنزل رسیدند در خانه وی فرود
آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آورد ناگاه موش گیری از هوا
فرود آمد و یکقطعه را ببرد ایشان گفتند روزی ما نبوده باقی را بخوردند چون
بعد از دو روز ابو تراب آمد از وی پرسیدند که در راه هیچ چیزی یافتی گفت

نی گرفتان روز که موش گیری یکباره بریان گرم بمن انداخت گفتند بس ما هم
طعام خورده ایم که آنرا از پیش ما برده بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد
ابو حاتم عطار قدس الله تعالی سره از اقران ابو تراب بوده و استاد ابو
سعید خراز و جنید گفته اند کان ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن
الابرار و گفته اند که اول کسی که از علوم اشارت سخن گفت وی بود چون صوفی دیدی
با مرقع و فوطه گفتی یا سادتی قد نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فیالیت شعری فی اللقاء
ای رجال تکونون شخصی بیرون سرای ابی حاتم عطار نشسته و برو گفت کیست گفت
درویشی است که میگوید الله ابو حاتم در باز کرد و بیرون افتاد و روی بر خاک
نهاد و بوسه بر پای وی داد و گفت کسی مانده که میگوید الله در وقتی بغداد با اداست
بودند و فتنی بسیار برخاست شبلی الجواب گفتند اگر نه آن بودی که تو می گویی
که الله همه بغداد بسوختی شبلی آنرا باز گفت گفتند ما نیز می گوییم که الله گفت شما
میگویید نفسا بعد نفس و من میگویم الله حقا بحق قل الله ثم ذرهم حقیقة الحق شی لیس یعرفه الا
المجرد فیه حق بتجرید شیخ الاسلام قدس سره گفت که همه خلق می گویند یکی از هزار در یکی
او هیزده و این قوم می گویند یکی و از ایشان خود می گریزند الا کل شی ما خلا الله باطل
و کل نعیم لا محالة زایل ابو حاتم گفته السیاحة بالقلوب **سری بن المغلس السقطی**
قدس سره از طبقه اولیست کنیت او ابو الحسن است استاد جنید و سایر بغدادیانست

از اقران حارث محاسبی و بشر حافی و شاگرد معروف کرخی و اما که از طبقهٔ ثانیه اند
اکثر ایشان نسبت بوی درست کنند بامداد سه شنبه سیم رمضان سنه ثلث وخمسین ومائتین
برفت از دنیا جنید گفت قدس سره ما رایت اعبد من السری واتت علیه سبعون
سنة ما روی مضطجعا الا فی علة الموت وهم جنید گفته که روزی بخانه سری درآمدم
خانه خود را میرفت نشسته و این بیت میخواند و میگریست لا فی النهار ولا فی
اللیل لی فرج   فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت
ایاک وصحبة الاشرار ولا تقطع عن الله بصحبة الاخیار شیخ الاسلام گفت که جنید
گفته که وقتی پیش سری سقطی قدس سره ما بودم نشسته قومی بود در سرای وی بود دعه نشسته
سری مرا گفت کیست بردر هیچ بیگانه نیست گفتم نه درویشی است همین کار میجوید
گفت ویرا اندرون خواندم سری با وی در سخن آمد دیر بماند و سخن جان با دیگ بشد
که من هیچ درنیافتم تنگ دل گشتم آخر سری گفت شاگردی که کرده گفت بهداة مرا استاد
که فرایض نماز مرا بوی می باید آموخت اما علم توحید او مرا الیقین می کند سری گفت تا اهل
علم در خراسان بجای بود همه جای بود چون آنجا برسد هیچ جا نیابی سری گفته که صوفی رفت
از بالا فرود آمد چون مرغ بر دارکان تا ولی بپند که درد شرم بود و حیا آنجا فرود آید و هم
وی گفت بداية المعرفة تجرید النفس للتفرید للحق وهم وی گفته من تزین للناس بما لیس
فیه سقط من عین الله عز وجل وهم وی گفته در طرسوس بیمار شدم جمعی از کرانان

قرایان بعیادت من آمدند و چندان بنشستند که من آزار یافتم و ملول شدم بعد
از آن از من استدعا دعا کردند دست برداشتم و گفتم اللهم علمنا کیف نعود المرضی
جنید گفت که روزی بر سری سقطی درآمدم مرا کاری فرمود زود از آن باختم و پیش
وی رفتم کاغذ پاره بمن داد در وی نوشته که سمعت حادیا یحدو فی البادیة ویقول
ابکی وما یدریک ما یبکینی ابکی حذار ان تفارقینی وتقطعی حبلی وتهجرینی علی بن
عبد الحمید الغضائری رحمه الله تعالی از متقدمان مشایخ است دا الاحوال الرفیعة
والاعمال الرفیعة وکان یعد من الابدال وی گوید که در خانه سری بکوفتم شنیدم که وی
گفت اللهم من شغلنی عنک فاشغله بک عنی از برکت دعای وی حق سبحانه وتعالی مرا چهل
حج پیاده از حلب روزی کرد ابو جعفر السماک رحمه الله تعالی وی بغدادی
است از مشایخ سری سقطی نزدیک و منقطع و متعبد بوده است جنید قدس سره
گوید از سری شنیدم که روزی ابو جعفر سماک بر من درآمد دید که نزدیک من جمعی نشسته بودند
و بنشست بمن بنگریست و گفت یا سری صرت مناخ البطالین و بازگشت
و ننشست و اجتماع آن جماعت گرد من نپسندید احمد بن خضرویه البلخی قدس
سره از طبقهٔ اولیست کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسانست
از بلخ بود با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود قدس سره و ابراهیم
ادهم را دیده بود وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء

السر از نظیران بایزید و ابوحفص حداد است در سفر حج ابوحفص را زیارت
کرد در نیشابور و بایزید را در بسطام ابوحفص را گفتند ازین طایفه کرا بزرگتر دیدی
گفت از احمد خضرویه بزرگتر ندیدم بهمت و صدق و احوال شخصی از احمد طلب صحبت
کرد گفت است نفنک حتی تحییناه هم وی گفته الطریق واضح والحق لایح والداعی
قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی توفی رحمه الله فی سنه اربعین و مایتین و قبره
ببلخ مشهور یزار و یتبرک به **یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله تعالی** از طبقه اولی
است کنیت او ابوزکریا است و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی
گفت بعد و بیست شهر رسیده ام بدیدار علما حکما و مشایخ هیچکس ندیدم قادر
تر بر سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین
شیخ الاسلام قدس سره گفت وقت بود که مرد را در طاعت افکند و از انجا بدر
برون آرد یعنی در غرور افکند و معجب شود بخود و وقت بود که شغلی افکند یا در
معصیتی و ویرا ازان نیکو بیرون آورد دران غفلت و ویرا بخود مشغول کند و نظاره
خود بوی ارزانی دارد خداوند است هرچه کند و خواهد تواند و ویرا رسیدن و ان
بودن بهره در غرور و تکبر است که حکم او دران ندانی و عاقبت خود دران نشناسی
باید که دلیر نباشی که الله تعالی گله میکند از قومی که دلیروار در معصیت وی میکوشند
سیغفر لنا این خود را پا مرزند هیچ چیز در گناه بدتر از حقیر داشتن آن نیست

درحقارت

در حقارت ان نگر در ان نگر که با که میروی یحیی معاذ را گفتند قومی اندیکوشند تا
بجایی رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت بگو رسیده اید اما بدوزخ رسیده
اید و وی گفته صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب و هم وی گفته زاهدان غربا
دنیا اند و عارفان غربا آخرت و هم وی گفته حق سبحانه و تعالی قومی را دوست داشت
دل ایشان در خود بست کسی که کسی را دوست دارد دل او را در خود بسته دوست
دارد و هم وی گوید که هر که از دوست جز دوست دید وی دوست ندید و هم وی
گفته که اهل معرفت وحشی صفت اند در زمین با انس موافقت نکنند و هم وی
گفته که حقیقت محبت انست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج
یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مده ثم رجع الی نیشابور و مات بها سنه ثمان
و خمسین و مایتین **خفیف بن علی رحمه الله تعالی** وی از بصره بود و با یحیی معاذ
صحبت داشته بود وی گفته که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را وجدی پدید آمد یکی
از شیخ پرسید که ویرا چه بوده است گفت سخن خدای شنید سر وحدانیت
بر دلش کشف شد صفت انسانیت محو شد **ابو یزید بسطامی قدس**
الله تعالی سره از طبقه اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان
است جد او گبری بوده مسلمان شده از اقران احمد خضرویه و ابوحفص و یحیی
معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود وفات او در سنه احدی و ستین و مایتین

بوده و در سنه اربع وثمثین نیز گفته اند و اول درست‌تر است و استاد وی
گروی بوده وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد
را و وی گفته از اصحاب رای بوده لکن ویرا ولایتی گشاده که مذهب در آن پدید
نیاید شیخ الاسلام قدس سره گفت بر بایزید فرا دادن در دو غناب بسته اند یکی آنست
که وی گفت شدم خیمه زدم برابر عرش شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر
است و در حقیقت بعد حقیقت درست می کنی بفرا دید آوردن خویش حقیقت
چیست بر رستن از خویش حقیقت بود خود درست کن برابر گفتن خود کفرست
توحید بد و کانکی درست می کنی و اپرسیدن می باید نه فرا رسیدن حصری گفت اگر
عرش بینم کافر باشم جنید متمکن بوده و در ابوح بوده امر و نهی را بزرگ داشته و کار از
اصل گرفته لاجرم همه فرقها ویرا پذیرفته اند و در اکعشه وطن تو کجاست گفت زیر
عرش یعنی غایت همت من و منتهای نظر من و آرام جان من و سرانجام کار اینست
که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی و من وطن تو نیکو بینند که چون بایزید نماز
می کردی قعقعه از استخوان سینه وی بیرون می آمدی و می شنیدندی از هیبت
حق و تعظیم شریعت بایزید قدس سره به وقت مرگ گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة
و ما خدمتک الا عن فترة هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت و هرگز ترا نه پرستیدم مگر
از سر فترت این بگفت و برفت ابو موسی گوید شاگرد وی گفت که بایزید گفت الله تعالی

را بخواب دیدم گفتم راه بتو چونست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام
قدس سره گفت راه بشناخت الله تعالی آسانست راه یافت او عزیز است
بایزید را قدس سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو گفت مرا گفتند ای
پیر چه آوردی گفتم بدرویشی بدرگاه ملک شود ویرا نگویند چه آوردی گویند چه خواهی
و گویند در نیشابور عجوزه بود عراقیه نام از درها سوال کردی از دنیا برفت
بخوابش دیدند گفتند حال تو گفت گفتند چه آوردی گفتم آه همه عمر مرا این در حواله
می کردند که خدای دهاد و اکنون می گویند چه آوردی گفت راست می گوید از و
باز شوید **ابو علی سندی قدس الله تعالی سره** در شرح شطحیات شیخ او نز
بهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است بایزید گوید که من از
ابو علی علم فنا در توحید می آموختم ابو علی از من الحمد و قل هو الله **ابو حفص حداد
قدس الله سره** از طبقه اولی است نام وی عمر بن سلمه است از دیههای نیشابور
است یگانه جهان بوده شیخ ملامت و پیر بوعثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی
بوی نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت وی یگانه جهان بود در وقت خود حق
تعالی او را فرا نمود که مرا چنین باید بود قال الموصل الجصاص الشیرازی اعطی شاه شجاع
الکرمانی الوجود و اعطی ابو حفص الاخلاق و اعطی ابو یزید البسطامی البیان و ابو حفص
رفیق احمد خضرویه و بایزید است شاگرد عبد الله مهدی باوردی است با وی صحبت

درگذشت ابو حفص سنه اربع وستین ومایتین وقیل فی سنه سبع وستین والاول
اکثر وفی تاریخ الامام عبد الله الیافعی ازمات سنه خمس وستین ومایتین و وی گفته
که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گوید صلی الله علیه
وسلم لو خشع قلبه لخشع جوارحه وقتی بحج بیرفت ببغداد رسید جنید استقبال
کرد ابو پیر بود مریدان بر سر وی بپای ایستاده بودند و اداب نیکو میورزیدند جنید
گفت اصحاب خود را آداب ملوک اموخته گفت نگاه داشتن ادب ظاهر دوستان
حق را عنوان ادب باطن است حق را وانشد شیخ الاسلام بغیره ونقل من ضمنت
شیاطینه الانی وجهه من ذلک عنوان وهم وی گفته هر که وقتی افعال واحوال
واقوال خود را بمیزان کتاب وسنت نسنجد وخواطر خود را متهم ندارد وی را از جمله
مردان نمی شمریم وهم وی گفته الفتوة اداء الانصاف وترک مطالبه
الانصاف **ابو محمد حداد رحمه الله تعالی** یکی از مریدان ابو حفص بود از کوبان
نیشابور پیش ابو حفص آمد وی را گفت که اهنگری میکن و بر درویشان میده واز ان
مخور و برای خود سوال میکن ومیخور گفت چنان میکردم مردم زبان بوی دراز کردند که حرص
نگرید که کار میکنند و سوال هم میکنند چون اخر بجای امد دند که حال وی چون است وی را
قبول پدید آمد دست احسان بروی بگشادند ابو حفص قدس سره گفت چون
حال تا بجای امد دند دیگر سوال مکن که سوال بر تو حرام شد از ان کاری که میکنی

میخور

میخور و میده و گفته اند که وقتی مریدی بوی امد وی را گفت اگر قصد این طریق
داری اول برو حجامی بیاموز تا نام حجامی بر تو نشیند از ابتدا تا عارف خوانند
انگاه اگر خواهی بکن واگر خواهی مکن **ظالم بن محمد روح الله تعالی روحه** از بزرگان
مشایخ بود نام او عبد الله بود یک خود را ظالم نام کرده بود گفتی هر گز از من بندگی
حق نیامد بس من ظالم باشم و وی از اصحاب ابو جعفر حداد بود وی گفته هر که
خواهد که راه بر وی گشاده شود این سه کار را ملازمت باید کرد اوام گرفتن
یاد کرد حق واز خلق گریختن و کم خوردن **ابو مزاحم شیرازی رحمه الله تعالی** وی بزرگی
بوده از مشایخ فارس با جنید وشبلی مناظره کرده بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ
از وی رسیدندی صاحب حدیثی سخت بزرگوار بود شیخ ابو عبد الله خفیف وی را
در کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر کرده در سنه خمس واربعین وثلثمایه از دنیا برفته
وی بزیارت ابو حفص می آمد ابو حفص واصحاب وی را چند درم فتوح رسیده
بود گفتند این خلاها پاک کنیم ابو حفص گفت این را کرده ایم هم ما را پاک باید
کرد و انچه فتوح است درویشان را بکار باید برد بان مشغول بودند که شخصی در
رسید و ابو حفص را گفت که خود را بشوی وجامه در بوش که شیخ ابو مزاحم از فارس
در رسید گفت اگر این ان ابو مزاحم است که من می شناسم می شاید که ما را چنین
بیند فی الحال ابو مزاحم در رسید چون ان حال بدید سلام کرد وجامه بر بیرون افکند

و در کار ایستاد ابوالحسین نوشنجی صوفی گوید قدس سره من ذل فی نفسه رفع الله قدره
و من عز فی نفسه اذله الله عین عباده ابوبکر وراق این کار کسی است که برای
خدای تعالی مزبله را بجان رفته است عبد الله مهدی باوردی رحمه الله تعالی
وی از بزرگان این طایفه است استاد ابوحفص حداد است ابوحفص
باورد نزدیک وی شده و براه شاگردی بیکرد و ابن عبد الله در ابتداء آهنگر بود و سبب
دست از کار باز داشتن وی آن بود که روزی آهنگری می کرد آهن در آتش نهاده
بود نابینای بر در دکان او بگذشت و این آیت میخواند که الملک یومئذ الحق
للرحمن عبد الله آن شنیدن آهن که در دست داشت از دست وی بیفتاد وی
خود دست با آهن تافته برد و برداشت شاگرد او آن بدید بیفتاد و بیهوش
گشت شاگرد را گفت چه شدی بنگر بیت آهن در دست خود دید گفت چون
سر من فاش شد برستم برخواست و برفت و دکان را بگذاشت حمدون قصار
قدس الله سره از طبقه اولی است کنیت او ابوصالح است شیخ و امام اهل
ملامت بود و در نیشابور طریق ملامت را وی نشر کرد اول مسئله که از وی اصحاب
وی بعراق بردند احوال ایشان بگفتند سهل تستری و جنید گفتند اگر روا بودی که
بعد از احمد مرسل صلی الله علیه وسلم پیغمبر بودی از ایشان بودی حمدون قصار قدس
سره عالم بود و فقیه مذهب ثوری داشت و طریقت او استاد عبد الله مبارک

است

است و هیچ کس از شاگردان وی طریقت وی بگرفت چون ابن مبارک و صحبت
داشته بود با سلم بن الحسین الباروسی و ابو تراب النخشبی و علی نصرآبادی رفیق ابو
حفص بود در سنه احدی و سبعین و مأتین برفته از دنیا در نیشابور و قبر وی در حیره است
و وی گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل ننهم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل ننهم
و هم وی گفته من نظر فی سیر السلف عرف تقصیره و تخلفه عن درجات الرجال و هم وی
گفته من رأیت فیه خصلة من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبک من برکاته وقتی حمدون
جای مهمان بود میزبان بیرون رفته بود دیرا پاره کاغذ در وایست شد اهل
بیت میزبان پاره کاغذ انداخته حمدون انکار کرد و گفت روا نبود این کار
را بکار بردن که وی غایب است و من ندانم وی زنده هست یا نی شیخ الاسلام
گفت همه سیرت و کار ایشان برین قیاس بود اکنون جماعتی اباحت و تهاون
شرع و زندقه و بی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته اند که ملامت است ملامت
نه آن بود که کسی بی حرمتی شریعت کاری کند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود
که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد ابوالحسن البارودی قدس الله سره
نام او سلم بن الحسن البارودی است و کنیت او ابوعمران شیخ ابوعبد الرحمن سلمی وی را
در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته وی قدماء مشایخ نیشابور است از استادان
حمدون قصار و مستجاب الدعوة بود وی گفته لا یظهر علی احد شیء من نور الایمان الا باتباع

السنة ومجانبة البدعة وکل موضع تری فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ثم بدعة

خفیة ابو عبد الله کرام ویرا گفت چه گویی در حق اصحاب من گفت اگر رغبتی

که در باطن ایشانست بر ظاهر ایشان بودی و زهدی که بر ظاهر ایشانست در

باطن بودی مردان بودندی نماز بسیار میکنند و روزه فراوان اما از نور ایمان

هیچ چیز نیست بر ایشان و گفت از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر منصور بن عمار

قدس الله سره از طبقه اولی است کنیت وی ابو السری است از اهل مرو

بوده و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و بصره بود و وی از حکما

مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرگ ویرا بخواب دیدند

گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفت

برو و انچه از من میگفتی انجا هم می گویی و با دوستان و فرشتگان من میگوی

وقتی برنایی بر دست تو توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت هیچ

سبب ندانم جز انکه همراه اندک دیدی ملول شدی و وحشت یافتی و برگشتی

احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله تعالی از طبقه اولی است کنیت او ابو علی است

و گفته اند ابو عبد الله و گفته اند فضیل عیاض را دیده بود از استادان

احمد ابن ابی الحواری است وی گفته امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت

و هم وی گفت که الله تعالی میگوید انما اموالکم و اولادکم فتنة و نحن نستزید

من

من الفتنة یا ان فتنه زیادت می خواهیم و هم وی گفته وافقنا الصالحین فی

اعمال الجوارح و خلفنا هم فی الهمم و هم وی گفته الصبر من ادل الرضا و بیا از اخلاص سدید

گفت وقتی که عمل صالح بکنی و بخواهی که ترا بان یاد کنند و از برای ان ترا بزرگ

دارند ثواب آن را از غیر حق سبحانه نطلبی ان اخلاص است و هم وی گفت اعمل

علی ان لیس فی الارض احد غیرک و لا فی السماء احد غیره محمد بن منصور الطوسی

رحمه الله تعالی وی بغداد بوده صوفی است و محدث استاد عثمان بن سعید

الدارمی است و استاد ابو العباس مسروق و ابو جعفر حداد مهین و ابو سعید

خراز و جنید است ابو سعید خراز گفته که در ابتدای ارادت بسیاحت شغف

تمام داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر

تا بر تو در انجا در هر خیر و برکت گشاده گردد و هم وی گفته محمد بن منصور الطوسی

گفت در طواف بودم شخصی طواف می کرد و میزارید و میگفت خداوندا

ان گم شده من بمن باز ده گفتم ان گم شده تو چیست گفت زندگانی داشتم

با او بسی خوش وقتی در بادیه تشنه مانده بودم یکبار گفتم تابستانست و بادیه

اکنون آب از کجا آرم هلاک شوم در ساعت میغ بر آمد و بارانی عظیم در ایستاد

چنانکه گفتم هم اکنون غرقه گردم و هلاک شوم چون با خود امدم ان نیکوی زندگانی

منغص شده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که او را عقوبت کرد که مرا جا

چو انشناختی در قدرت من تابستان و زمستان یکی بوده هم بوسعید خراز گفته
که از محمد بن منصور پرسیدند از حقیقت فقر گفت السکون عند کل عدم والبذل
عند کل وجود هم وی گفته یحتاج المسافر فی سفره الی اربعة اشیاء علم یسوسه و
ذکر یونسه وورع یحجزه ویقین یحمله شیخ الاسلام قدس سره گفت ازین چهار
چیز سر بشود که تو همیشه در سفری و روی فا منزل داری هر که ازین چهار
چیز خالیست ضایع است علمی که رایض وی بود که ویرا ادب کند و نرم کند و ذکری
که مونس وی بود تا در تنهایی وحشت نگیرد و ورعی که باز دارنده وی بود تا به ره
ناشایست نگردد و یقینی که مرکب وی بود تا باز پس نماند و در هر چه باشد در وی کانی
باشد بی کراهیت هم ابن محمد منصور وقتی سخن می گفت با جمعی و همانا که سخن بذکر
ملامت و ملامتی انجامیده بود یکی گفت سخن ملامتی نه سخن ماست ما که ایشیم
وی جواب داد عند ذکر الصالحین تتنزل الرحمة در ساعت باران در ایستاد شیخ
شیخ علی عکی رحمه الله تعالی وی هم ازین طایفه بوده است در مکه مجاور و وی گفته
من رضی من الدنیا بالدنیا فهو ملعون ومن رضی من العلم بالعلم فهو مفتون ومن
رضی من الزهد بالثناء فهو محجوب ومن رضی من الحق بشیء ادون الحق کائنا ما کان
فهو طاغ شیخ الاسلام قدس سره گفت تو دانی دنیا کدام است اذا من قلبک
فانها هر چه بدل تو رسد که دل ترا ازو باز پوشد دنیایی تست و هر چیز که ترا

ازو مشغول کند فتنه تست و آن که از علم بعلم راضی است مفتون است علم سر
راست و آگاهی کار کرد را علمی که تا سیرت نه بود و آگاهی که بان کار کرد نبود
فتنه تست و نی مناجاة الهی را با آگاهی فرو گذارد که آگاهی هم شغل است و در
دانش مبند که دانش همه درد است و تابنده با خود است چوب خشک دامن
سرد است و هر که از زهد بثنا و نیک نامی راضی است محجوب است و نیم درم در کنف
صوفی کثر است حاتم بن عنوان الاصم قدس الله تعالی سره از طبقه اولی
است کنیت وی ابو عبدالرحمن از قدماء مشایخ خراسانست از اهل بلخ
با شقیق صحبت داشته است و استاذ احمد خضرویه است مات بواشجرد
من نواحی بلخ سنه سبع وثلثین ومائتین و گفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی
سخن می گفت در اثنای سخن بادی از وی جدا شد از غایت خجالت ویرا گفت
آواز بلندتر کن با وی چنان فرا نمود که گوش وی گران است از آن ضعیفه شاد دل
شد و آن لقب بر وی بماند وی گفته است هر که درین طریق در می آید می باید که
چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود
و آن صبر کردنست بر اذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است
و موت اخضر و آن پارها بر هم دوختن است و پوشیدن آن وهم وی گفت هر
بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد می گویم مرگ و میگوید چه خواهی پوشید

می‌گویم گفت و میگوید کجا خواهی بود می‌گویم در گور شخصی از وی پرسید که چه آرزو
داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست
که در همه روزها داری گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم
خدای را اسجاده شخصی از وی رسید طلب موعظت کرد گفت اذا
اردت ان تعصی مولاک نی عصه فی موضع لا یراک بزرگی بوی چیزی
فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذل خود
دیدم و عز وی و در ناگرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز وی را بر عز خود
اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی ازو پرسیدند از کجا میخوری
گفت ولله خزاین السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون

احمد بن ابی الجواری الانطاکی رحمه الله تعالی از طبقه اولیست کنیت
او ابوالحسن است از اهل دمشق است صحبت داشته با ابوسلیمان
دارانی و ابو عبد الله باجی و غیر ایشان از مشایخ و ویرا برادری
بود محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع با وی برابری میکرد و پسر وی
عبد الله بن احمد بن ابی الجواری از زهاد بود و پدر وی ابوالحواری که
نام وی میمون بود از متورعان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان
زهد و ورع بود مات رحمه الله سنه ثلثین و ماتین و کان الجنید یقول احمد

بن ابی الحواری ریحانة الشام و وی گفت که دنیا مزبله و مجمع سگان است
و کمتر از سگ آنکس است که از وی دور نمی شود زیرا که سگ حاجت خود ازان
بگیرد و سیر شود و دوستدار وی از وی هیچ حال جدا نمی شود گویند که ویرا
با ابو سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان او نکند روزی ابو
سلیمان در مجلس سخن می گفت احمد آمد و گفت تنور تافته شده چه میفرمایی
ابوسلیمان جواب نداد دو سه بار مکرر کرد ابوسلیمان دل تنگ آمد گفت
برو در آنجا نشین ابوسلیمان ساعتی مشغول شد بعد ازان یاد آمد که احمد را
چه گفت گفت احمد را طلب کنید که در تنور خواهد بود چون باز جستند ویرا
در تنور یافتند یک موی از وی ناسوخته و هم وی گفت که محمد بن السماک بیمار
بود قاروره ویرا گرفتم که بطبیبی بریم نصرانی در راه مردی خوب روی خوش
بوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میبرید گفتم بفلان طبیب تا قاروره
ابن سماک بوی نمایم گفت سبحان الله در معالجه دوست خدا بدشمن خدا استعانت
میجوید این قاروره را بر زمین زنید و ابن سماک را بگوید که دست خود را
بموضع وجع بنهد و بگوید بالحق انزلناه و بالحق نزل پس غایب شد چنانکه ویرا
ندیدم پس بسوی ابن سماک باز گشتم و قصه با وی بگفتم دست خود بر موضع وجع
نهاد و دعا بخواند آن مرد گفته بود بگفت در حال نیک شد و گفت از خضر بود

علیه السلام **عبد الله بن خبیق بن سابق الانطاکی قدس الله سره** از
طبقه اولیست کنیت وی ابو محمد وهو من زهاد الصوفیه والآکلین من الحلال
والورعین فی جمیع الاحوال اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود
و طریقت وی در تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب
سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گوید که اول بار که عبد الله
بن خبیق را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر آن نیست چشم
و زبان و دل و هوا چشم خود را نگاه دار که با چیزی که خدای تعالی نپسندد ننگرد
و زبان خود را نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل تو خلاف آن
داند و دل خود را نگاه دار که در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای
خود را نگاه دار که هیچ ناشایستی مایل نشود و تا وقتی که این خصلتها در تو نباشد
خاکستر بر سر خود کن بدبخت شده ای گفته با من رسیده است که
چیزی از اخبار بنی اسرائیل می گفت یا رب کم اعصیک ولا تعاقبنی فاوحی الله
الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل قل کم اعاقبک وانت لا تدری الم اسلبک حلاوة
مناجاتی **سهل بن عبد الله التستری قدس الله سره** از طبقه ثانیه است کنیت
او ابو محمد است از کبراء این قوم و علماء این طایفه است امام ربانی که اقتدا را
شاید در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد ذوالنون

مصری

مصری است و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید است
و بعد از جنید رفته از دنیا در محرم سنه ثلث وثمانین ومائتین و کان عمره ثمانین
سنه سهل گوید سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود
محمد سوار می نگریستم مرا می گفت ای سهل برو و خواب کن که دل را مشغول
میداری روزی مرا گفت هیچ یاد نمی کنی از مهیه کار خود را گفتم چگونه یاد کنم
گفت هر شب در جامه خواب سه بار بگوی در دل خود بی آنکه زبان تو بجنبد که
الله معی الله ناظری الله شاهدی چند شب آنرا گفتم وی را آگاه کردم از آن
گفت هر شب هفت بار بگوی چند شب آنرا بگفتم وی را آگاه گردانیدم
آنگاه گفت هر شب یازده بار بگوی چند گاه آنرا بگفتم در دل خود از آن حلاوتی
یافتم چون سالی بر آن بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم و بر آن مداومت
نمای تا در گور در آیی که آنرا سود مند خواهد بود در دنیا و آخرة بعد از چند
گاه دیگر مرا گفت من کان الله معه وهو ناظره و شاهده یعصیه ایاک و المعصیة
از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنست که ترا علم دهند و توفیق
عمل ندهند و عمل دهند و اخلاص ندهند [illegible] پرسیدند که نشان نیک
بختی و نشان بدبختی چیست گفت نشان نیکبختی آنست که ترا اهل خدمت
کنند و ترا حاضر کنند و نشان بدبختی آنست که از خدمت کنند و حاضر نکنند و هم عتبه

عاقل گفته که بدبختی بدوست نرسیدن است شناخت نه بدو نرسیدن
و نیکبختی بدوست رسیدن شناخت نه بهشت رسیدن شیخ الاسلام
قدس سره گفت هیچ نشان نیست بدبختی را روشنتر از روز بتری که نه در
زیادتی است در نقصان است سهل گفته است اول هذا الامر علم لایدرک
و آخره علم لا ینفد و هم وی گفته است تخاف الفقر فانت منافق و هم
وی گفته درویشی که از دل وی شیرینی چیزی از دست مردان فرا ستدن
نیفتد از وی هرگز فلاح نیاید و هم وی گفته در تفسیر قوله تعالی و اجعل لی من لدنک
سلطانا نصیرا یعنی لسانا ینطق عنک لا ینطق عن غیرک و هم وی گفته در تفسیر این
آیه که ان الله یامر بالعدل والاحسان عدل آن بود که انصاف رفیق اله
لقرانه و لقمه بدی و احسان آنکه او را لقمه از خود اولیتر دانی و هم وی گفته هر که
بامداد کند و همت او آن باشد که چه خورد دست از وی بشوی و هم وی
گفته که شیطان از خفته گرسنه بگریزد و هم وی گفته طوبی کسی را که دوستان
وی را بیجوید اگر دوستان او را یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شفیع
یافت از وی پرسیدند که از مسلمانان که بکاری نزدیکتر گفت ممتحن لی صبر وی
سالها بواسیر داشت و بیماران بدعا وی نیک می شدند شیخ الاسلام
قدس سره گفت دانی چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود

باخصوصت

با خصوصت بود ابو نصر سرشیری مرا گفت آن بواسیر سهل از چه بود که وی را خدای
ولایت بود من گفتم سهل ولایت از آن علت یافته بود و از آن دعا نکرد تا از وی
نشود گویند که در میان مریدان وی جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست
محاسن کرد گفت دست فرو گیر تا چند میخواهی جوان دست فرو گرفت محاسنی
نیکو بدستش در آمد **عباس بن حمزة النیشابوری رحمه الله تعالی** کنیت ابو
الفضل است مردی بزرگ است از متقدمان با ذو النون و بایزید قدس
سرهما و غیر ایشان صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و
ماتین برفته از دنیا عنق از جنید جدا ابوبکر حفید است ابوبکر حفید گوید که وی
گفته که ذو النون گفته لو علموا ما طلبوا لهان علیهم ما بذلوا و هم وی گفته که ذو النون
گفت کیف لا ابیح بکم سرو او قد کنت اخطا بک حین رزقتنی الاسلام
و در روایت دیگر حین جعلتنی من اهل التوحید من چون شاد نباشم تو که
برعلم تو می گذشتم آن وقت که مرا از اهل توحید کردی **عباس بن یوسف الشکلی**
رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو الفضل است از مشایخ قدیم بغداد است
وی گفته هر که بحضرت حق سبحانه و تعالی مشغول است از ایمان وی نباید پرسید
شیخ الاسلام قدس سره گفت هر که امروز ازو مشغول یعنی بخود و خلق فردا ازو
مشغول باشد یعنی محجوب باشد از دوست مشاهده او قومی اند که مشغول اند

بود و دور از همه خلق و قومی اند که مشغول‌اند از و بغیر او سه اشغلت قلبی عن
الدنیا و لذتها فانت و القلب شیء غیر مفترق و ما تطابقت الاجفان
عن سنة الا وجدتک بین الجفن و الحدق عباس بن احمد الشاعر الازدی رحمه الله
تعالی کنیت او نیز ابو الفضل است یگانهٔ مشایخ شام بود در وقت خود زبان
نیکو داشت و فتوت ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی است شیخ الاسلام
قدس سره گفت که من یک تن دیده‌ام که وی را دیده شیخ ابو القاسم بو سعید
باوردی و خانهٔ عباس برملهٔ شام بوده شیخ ابو سعید مالینی حافظ گوید که بر
بالین شیخ عباس بودم و او محتضر بود گفتم چونی و حال تو چونست گفت متردّدم
ندانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری بود و گستاخی و دعوی داری
و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم
تا خود چه گوید و چه کند شیخ بو سعید گوید که بیرون آمدم وی در وقت برفت و لو
قلت لی مت مت سمعا و طاعة و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا شیخ
الاسلام قدس سره گفت مالک دینار محتضر بود گفت الهی دانی که نه برای جوی کندن
میخواستم و آن آن وقت بود که در بصره جویها میکندند پس گفت اگر بگذاری
برای تو زیم و اگر ببری بتو آیم و در وقت برفت ان صلوتی و نسکی و محیای
و مماتی لله رب العالمین شیخ الاسلام قدس سره گفت این قوم یعنی دوستان

وی برای او زیسته و با او زیسته و برای او میرند و با او خیزند همه خلق برای
آن زیند تا خورند و برای خود زیند و دوستان وی برای آن خورند
تا زیند و برای او زیند و با او زیند ابو حمزه خراسانی قدس الله
سره از طبقهٔ ثالثه است گفته اند اصل وی از نیشابور بوده با مشایخ عراق
صحبت داشته و از اقران جنید بوده و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته
و سفر کرده و با ابو سعید خراز رفیق بوده و وی از جوانمردان مشایخ است در سنهٔ
تسعین و مایتین برفته از دنیا بعد از جنید و نوری و پس از خراز و ابو حمزه
بغدادی وقتی در مسجد وی پای تابه خواست کسی پیش وی انداخت قیمت
فراوان ارزید و برپای محمد وی افکند آن چه بود که کردی این چنین
پای تابه توانستی چند جواب داد که لا اخون المذهب گفت من در مذهب
خیانت نکنم و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشی را از مشایخ آن
که سلطان وی را سیصد مثقال زر فرستاد که این را بگرمابه صرف کن وی بگرمابه
شد و آن جمله گرمابه بان داد و برفت شیخ الاسلام گفت التصوف و التصرف
لا یکون تصوف و تصرف هم نبود دنیا دریغ داشتن او از اخیت نهادن مرد را
از تصوف بیرون برد چون موی از خمیر صوفیان دینار را قیمت ننهند و اندوه
بران نخورند اگر همه دنیا لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نباشد

اسراف آن باشد که نه برضای حق سبحانه صرف کنی حق بیچاره از دست تو
چندان ترک دنیا بگوی که از دل تو ترک دوستی دنیا خواست الدنیا مدرة
لکن منها عبرة دنیا همه کلوخی است ونصیب تو از آن کلوخ کردی شبلی می
گوید کسی که در دنیا زاهد شد باز نمود حضرت حق را که آن بن قیمت داشت
اگر دنیا پیش حضرت حق قیمت بودی بدشمنان خود ندادی ابو حمزه در وجد
وصحت حال پیش نداشت گویند که چون آواز باد شنیدی وجد پیش رسیدی
وقتی در خانه حارث محاسبی آواز گوسفندی شنید و وجد پیش رسید
گفت عز الله وجل جلاله حارث گفت این چه حالست اگر پایان کنی قباد
نعمت واگر نه ترا بکشم گفت این بیچاره برود خاکستر نخاد با هم پانیرو نخور
چندین سال تا ترا اسپید دوشن شود **ابو حمزه بغدادی قدس الله روحه**
از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن ابراهیم است وگویند از فرزندان عیسی بن
ابان بوده از اقران سری سقطی است وبا بشر حافی صحبت داشته در سفر
رفیق ابو تراب نخشبی بوده وابوبکر کتانی وخیر نساج وغیرهما از وی حدیث
روایت کنند و در سنه تسع وثمانین ومائتین برفته از دنیا پیش از جنید و ابو حمزه
خراسانی وپس ابو سعید خراز وی گفته که لولا الغفلة لمات الصدیقون من روح
ذکر الله شیخ الاسلام قدس سره گفت که از یاد تو باندیشم از علم خود بکریزم

برزهره

بر زهره خود بترسم در غفلت آویزم و گفت وقت بود که کسی مرا در هزل و غفلت
یکساعت مشغول دارد از باری که بر من بود تا اندکی برآسایم طمع دارم که از همه
چیزها آزادی یابد شیخ ابو عبد الله خفیف را گفتند چرا عبد الرحیم اصطخری با سگبانان
بدشت میرود گفت از آن بار وجود که بر وست دم زند شیخ الاسلام گفت
لذت وخوشی در طلب است در یافت خوشی نیست در یافت صدمت است
که ترا از وی می کشد شکر شیخ الاسلام وجدانکم فوق السرور وفقدکم فوق الحزن ابو
حمزه گوید که الله تعالی میگوید که واعرض عن الجاهلین ونفس جاهلتر جاهلانست سزاوار
تر است آنکه از وی اعراض کنی وقتی ابو حمزه در بغداد از قرب الله تعالی چیزی
می اندیشید از خود غایب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون با خویشتن آمد
خود را در میان بادیه دید در زیر میلی شیخ الاسلام قدس سره گفت که این راه دشت
از آنکه شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غایب
گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود ویرا گفتند از چه بجای آوردی
که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید گفت پیش از آنکه غایب گشتم از ماه
سیزده روز مانده بود چون با خویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته
است و ابو حمزه گفته است حب الفقراء شدید ولا یصبر علیه الا صدیق
وقتی بطرسوس رفت ویرا آنجا قبول عظیم پیدا شد و مردمان روی بوی آوردند

ناگاه از وی در حال شکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند بر وی بجلول (؟)
و زندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون کردند و چهارپایان وی را بغارت کردند
و زیاده گردند که این چهارپایان زندیق است چون از طرسوس بیرون رفت
این بیت را بخواند لک فی قلبی المکان المصون کل عتب علی فیک یهون **حمزة
بن عبدالله العلوی الحسینی رحمه الله تعالی** کنیت او ابوالقاسم است سار
فی البادیة علی التوکل سنین فقال لم یضع جنبه علی الارض سنین فی الحضر وکان لا
یحمل معه فی اسفاره رکوة ولا یفتر عن الذکر حمزه علوی شاگرد ابوالخیر تیناتی است
وی شکم گرسنه در بادیه بردی گفتی شکم پیران معلوم است وی گفته صوفی را در
بادیه نگاه باید داشت که در حضر که صوفی در سفر و حضر است یکی از علویان
فرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مرا مدت پنج سال هر روز پیش ابویزید کبری بود
از صوفیان مرو میفرستاد از وی یک فایده دارم که روزی گفت تا علوی از پی گردی
خویش یعنی از تجرد و ترفع نسبت بکلی بیرون نیایی ازین کار هیچ تصوف بوی نیابی
شیخ الاسلام گفت چنانست که او گفت اگر باد گوید مباز و باز د صوفی اوست
وا گرنه از نسبت چیزی نیاید پس گفت هزار و دویست نام شناسم ازین طایفه
یکی دیدم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد علوی شناسم صاحب کرامات و دیگری حمزه
علوی **ابوسعید خراز رحمه الله تعالی** از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن عیسی است

ولقب

ولقب وی خراز و گفته اند وی روزی خرز موزه میکرد و باز میگشاد گفتند
این چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند وی بغدادی
الاصل است و در صحبت صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور بوده و از ائمه قوم
و اجل شایخ است یگانه و بی نظیر شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذوالنون
مصری و ابوعبید بسری و سری سقطی و بشر حافی قدس الله اسرارهم و غیرهم
صحبت داشته گفته اند وی پیش کسی که در علم فنا و بقا سخن گفت شیخ الاسلام
گفت وی خویشتن را لسان کردی جنید فرا می نخود اما باز خدای خرسند بود از یاران
و اقران وفات وی یک ماه از وی است پیش از وی برفت در سنه ست و سبعین و مائتین
و مائتین وقیل فی التی قبلها وقیل فی التی بعدها کذا فی تاریخ الامام عبدالله الیافعی
رحمه الله تعالی جنید گفت لو طالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه لهلکنا وسیل
عن ابوسعید الخراز رازی بهذه الحکایة عن الجنید ایش کان حاله قال اقام کذا وکذا
سنة بخرز ما فاته الحق بین خرزتین خراز گوید که در اوایل حال ارادت محافظت
سر وقت خود میکردم روزی به بیابان در آمدم می رفتم از قفای من آواز چیزی
بر آمد دل خود را التفات بان ندادم و چشم خود را از نظر بان نگاه داشتم بسوی من
فرا آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بودند بر دوشهای من بالا آمدند من بایشان
نظر نکردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن شیخ الاسلام قدس سره

گفت آن کو می گویند که بایزید سید العارفین سید عارفین حق است سبحانه
و اگر او سیدان می گویی احمد عربی صلعم و اگر ازین طایفه ابو سعید خراز مرتعش گوید
همه خلق وبال اند بر خراز چون در چیزی از حقایق سخن گویند شیخ الاسلام
گفت که از مشایخ هیچکس به از وی نشناسم در علم توحید همه بر وی وبال اندم
واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان و هم وی گفته که دنی از خراز برپود
و نیز بسر می آمد و هم وی گفت که نزدیک است که خراز مغز بودی از بزرگی حس
امام این کار اوست و هم وی گفت که در بوسعید خراز زیرکی لکی در می بایست
که کسی با او نمیتوانستی رفت و در واسطی زیرکی رحمت در می بایست و در جنید
زیرکی تیزی در می بایست که وی علمی بود و هم گفته که خراز غایتیست که فوق او
کس نیست و هم وی گوید که خراز گوید که اول این کار قبول است که روی فرا مرد کند
و آخر یافت شیخ الاسلام قدس سره گفت توحید و یافت آنست که او جای
بگیرد و دیگران را کسیل کند کسی گفت که اهل غیب با من گفتند که شناخت
و یافت نه آموختنی است و نه کوشتنی است و هم وی گفته روزگاری او را
سالی
میجستم خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم چون سالی بر هی چون بر هی
کدام منش بود او داند چون او پدید آید تو نباشی چون تو باشی او پیدا
شود کدام منش بود او داند بایزید گوید با وی پیوستم تا از خود بگسستم و از خود

بگسستم

بگسستم تا با وی پیوستم کدام منش بود او داند شیخ ابو علی سیاه گوید که ماوراء
النهریان می گویند تا نرسی نیابی و عراقیان می گویند تا نیابی نرسی هر دو نیست
خواه سبوی بر سنگ و خواه سنگ بر سبوی و لیکن با عراقیانم که سبق از وی
نیکوتر است ابو سعید خراز گوید من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعن و من ظن انه
بغیر بذل المجهود یصل فمتمن شیخ الاسلام قدس سره گفت و برابطلب نیابند
اما طالب یابد و تا نیابد ترش طلب نکند و هم خراز گوید ریاء العارفین خیر من اخلاص
المریدین و هم وی گوید که ترک کردن وقت ضایع کردن وقت باقیست و هم
وی گفت هرگز هیچ نعمت از وی شاد نبوده ام هم وی گوید روزی در مسجد
حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق و علامت دوستی چیست
گفتم وفا داری گفت صدقت و رفت با آسمان وقتی خراز در عرفات بود حاجیان
دعا می کردند و می زاریدند گفت مرا آرزو آمد که من هم دعایی کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی
هیچ چیز نمانده که با من نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی آواز داد که پس از وجود حق
دعا می کنی یعنی پس از یافت ما از ما چیزی خواهی ابو بکر کتانی با بوسعید خراز نامه نوشت
که تا تو از ما برفتی در میان صوفیان عداوت و نفار پدید آمد و الفت برخاست
وی جواب نوشت که از رشک حق است بر ایشان تا با یکدیگر موانست نکنند
ابو الحسن مزین گوید که روزی در میان صوفیان نفار بود آن روز را بخیر ندارند

شیخ الاسلام گفت نقاره جنگ کری را گویند نقار انست که گله کرد را گو
کوکن و کمن یعنی با کسی که موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از هرچه موافق آن
آن نباشد نهی کنند تا از عهده حق صحبت بیرون آمده باشند و من اشعار ابی
المنسوبة الی الخراز قدس الله تعالی سره الوجد یطرب من فی الوجد
راحته والوجد عند وجود الحق مفقود قد کان یطربنی وجدی فاذهلنی عن رویة
الوجد من الوجد مقصود و شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله در کتابی که بیان مبادی
ارادت مشایخ و اوایل احوال ایشان جمع کرده است می گوید که ابو عبد الله حلا
گفته است که ابو سعید خراز گفت که مرا در حداثت سن جمال صوری بود شخصی
دعوی محبت من می کرد و ابرام می نمود و من از وی بیگریختم روزی تنگ دل
شدم با بادیه در امدم چون مقداری برفتم باز نگرستم که آن شخص از عقب من می اید
چون بمن نزدیک شد گفت گمان بردی که با این از من برستی با خود گفتم اللهم
اکفنی شره و نزدیک بمن چاهی بود خود را دران چاه افگندم خدای تعالی مرا در میانه
چاه جای نگاه داشت آن شخص برکناره چاه بنشست و میگریست گفتم خداوندا
قادری که مرا ازین چاه بیرون اری و از شر آن شخص نگاه داری دیدم ادمی درین
پیچید و از چاه بالا انداخت آن حبشی امد و دست و پای مرا بوسید و عذر خواهی
کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود جان شد که مرا مردی

حمد

حمد می آمد از بس که صدق و اخلاص از وی میدیدم و همیشه مصاحب من بود تا از
دنیا برفت **احنف الهمدانی قدس الله سره** وی از کبار مشایخ همدان است وی
گفت که ابتداء کار من ان بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز بر داشتم
و گفتم خداوندا ضعیفم و بر جای مانده بضیافت تو امده ام چون این گفتم در دل
من افتاد که مرا می گویند ترا که خوانده است گفتم یا رب ای ملکتی است که
طفیلی را گیایی دارند ناگاه کسی از پس پشت اواز داد باز نگرستم دیدم که اعرابی
است بر شتر سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه گفت ترا خوانده است
گفتم نمیدانم گفت وی نه درین راه استطاعت شرط کرده است گفتم اری
ولیکن من طفیلم گفت نیکو طفیلی تو ملکت کشاده است میتوانی که این شتر را
غمخوارگی کنی گفتم اری و یک از شتر فرود آمد بمن داد و گفت برو بخانه خدای
ابو شعیب مقنع رحمه الله تعالی از وی صالح است ساکن مصر بوده و در
روزگار ابو سعید خراز بوده هفتاد حج گذارده بود پیاده در هر حجی از صخرهٔ بیت
المقدس احرام بستی و ببادیه تبوک در آمدی بر توکل گویند در اخرین حج سگی
دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان بیرون آمده بود بانگ زد که کیست
که هفتاد حج بیک شربت اب بخرد شخصی یک شربت اب بوی داد آنرا
بان سگ داد و گفت این بهتر است مرا از حجهای من زیرا که رسول صلعم فرموده

است فی کل ذات کبد حری اجر **ابو عقال بن علوان المغربی رحمه الله تعالی** از
مشایخ معروفست و با ابو هارون اندلسی صحبت داشته و بمکه برفت اقامت
از دنیا برفت وی اینجاست ابو عثمان مغربی گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال
مرا گفتند که در مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا برفت و بعضی مشایخ
از من گفته اند وی گفته که با من هفتاد رکوه دار بودند در مکه قحط افتاد
همه بمردند جز من و شش تن دیگر هفده روز دیگر گذشت هیچ نیافتم از دمکاسی
نومید شدم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و آنرا در بر گیرم و بر آنجا بمیرم
خواستم که برخیزم نتوانستم بر سر من بخزیدم و خود را بآنجا رسانیدم و رکن
خانه را در بر گرفتم این چند بیت بر خاطر من گذشت و کفه شده دیدم که جان
بتن من باز گشت و آن ابیات اینست عقدت علیک کمنات خواطری
عقد الرجاء فما ازنک حقوقا ان الزمان عدا علی فادنی علما بانک صاحبی تقصد لقا
ما نالنی یوما وجدت سادة الا عهدت به ایک طریقا حسبی بانک عالم بمصالحی
اذ کنت ما مولا علی شفیقا باز گشتم و بشت برخزم باز نهادم ناگاه غلام سیاه
آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسه بزرگ طعام همراه او و گفت ابو عقال
تویی گفتم آری نزد من بنهاد و یاران را اشارت کردم خوردن ماندند
من و در میان ایشان همچون یکی از ایشان بودم **حماد قرشی رحمه الله تعالی** کنیت

او ابو عمرو است بغدادی است از بزرگان مشایخ بوده جنید بوی بیرقست
جعفر خلدی می گوید جنید روزی برآمد که حماد قرشی را ندیدیم بدو سرای وی شدیم
وی نبود بنشستیم تا بیامد در حجره شدیم وی چیزی خوردنی نداشته بود مقنعه از
سر اهل باز کرده بود و فروخته و بچیزی داده در آورده و پیش اصحاب نهاد
شخصی در آمد و سی دینار زر آورد و ویرا بسیداد و وی می بخدا و سوگند خورد
و نپذیرفت اهل وی از خانه آواز داد که امروز مقنعه من فروخته است و چیزی
هدیه نگیرید که چه میکند جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم و آن قصه را باز گفتم
جنید او را بخواند گفت علم آن با من بگوی گفت ببازار شدم و آن مقنعه دلال
را دادم گرد برآمد و آنرا بفروخت آوازی شنیدم که گفتند این را بهای کردی
جواب آن بتوا بیدان سی دینار جواب آن بود از آن نپذیرفتم جنید
او را گفت اصبت صواب کردی که نگرفتی شیخ الاسلام قدس سره گفت
نگیرید که پاداشت عزة نگردید **ابو الحسن نوری رحمه الله تعالی** از طبقه ثانیه
است و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد و احمد درستست معروفست
با بن البغوی پدر وی از بغشورست که شهری بوده میان هراة و مرو و منشاء و مولد
وی بغداد بوده با سری سقطی و محمد علی قصاب و احمد ابو الحواری صحبت
داشته و ذو النون مصری را دیده بود از اقران جنید بوده واما تیزوقت تر

از جنید بود جنید بعلم سر بود و نوری بزندگانی وی شوری داشت وقتی جنید را
از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست که جواب گوید نوری بانگ بر وی زد
که تو وقت محنت صوفیان یک سوی باز شده و دست در دانشمندی
زدی سخن این طایفه گوی وی بیش از جنید برفته از دنیا سنه خمس و تسعین
و مایتین وفی تاریخ الیافعی انه توفی سنه ست وثمانین ومایتین چون نوری برفت
جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری نوری قدس سره همیشه
تسبیح داشتی در دست وی را گفتند تستجلب الذکر گفت لا استجلب الغفلة
گفتند این تسبیح میخواهی که الله تعالی را یاد تو بود گفت نی بلکه این تسبیح غفلت
میجویم وهم وی گفته لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة وی را
گفتند که الله تعالی را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت
عاجز است راه نماید مگر بعاجز وهم وی گفته که هرگاه الله تعالی خود را از کسی
باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را با وی نرساند اذا ستره الحق عن احد لم یهده
استدلال ولا خبر شیخ الاسلام قدس سره گفت جوانی خراسانی با ابراهیم
قصار آمد گفت میخواهم نوری را ببینم گفت او چند سال نزدیک ما بود هیچ
از دهشت بیرون نیامد یکسال گرد شهر میگشت با کسی نا سخنت و دو سال
در ویرانه خانه بگرفت هیچ بیرون نیامد مگر نماز و سالی زبان باز گرفت با کس

سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که وی را ببینم وی را بنوری دلالت کرد
چون در آمد نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی گفت
آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت آری گفت چون باز روی
وی را سلام گوی و بگوی اینجا که ایم قرب و بعد بعد است ابن الاعرابی گوید قرب
نگویند تا مسافت نبود و دو کانی نکابی بوی بست قرب بعد بود وهم نوری گفته
که ساعتی از عارف بر بودی گرامی تر از تقید متعبد ان هزار ساله وهم وی گفته
نظرت یوما الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور **سید الطایفه جنید
البغدادی قدس الله سره** از طبقه ثانیه است کنیت او ابو القاسم است
و لقب وی قواریری و زجاج و خزاز است قواریری و زجاج از آن گویند
که پدر وی آبگینه فروختی وفی تاریخ الیافعی ان الخزاز بالخاء المعجمة والزاء المشددة
المکررة وانما قیل له خزاز لانه کان یعمل الخز گویند اصل وی از نهاوند است مولد
و منشاء وی بغداد مذهب ابو ثور داشت شاگرد شافعی و گفته اند
مذهب سفیان ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب
صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود وی از ایمه و سادات این قوم است
همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس
عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفه بغداد و رویم گفت

الی بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی
هر کسی که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف [illegible]
شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مرد بودی بر صورت جنید بودی گفته اند ازین
طایفه سه تن بوده اند که ایشان را چهارم نبوده جنید بغدادی و ابو عبد الله
بشام و ابو عثمان حیری نشابور در سنه سبع و تسعین و مائتین رفته از دنیا کذا فی
کتاب الطبقات و الرساله القشیریه و فی تاریخ الیافعی انه مات سنه ثمان و تسعین
و قیل سنه تسع و تسعین و مائتین رحمه الله تعالی علیهم روزی جنید در ایام صغر با کودکان
بازی میکرد سری سقطی وی را گفت ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر ان لا تستعین
بنعمته علی معصیته سری گفت بسیار می ترسم که بهره تو همین از زبان تو باشد جنید
گفت همیشه از آن ترسان می بودم تا آنکه روزی بر وی در آمدم و چیزی که محتاج
الیه وی بود همراه در آوردم گفت بشارت باد ترا که حضرت حق سبحانه و تعالی
درخواسته بودم که این را بر دست مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری
مرا گفت که مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق
آن نمیدانستم تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را در یکی از شبهای
جمعه بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس بیدار شدم و پیش از صبح بدر خانه سری
رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد مجلس

نهادم

نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن می گوید جوانی ترسا در
لباس ترسایان بر کنار مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی
الله علیه و سلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید گفت ساعتی سر در
پیش افگندم پس سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است
امام یافعی میگوید که مردم پندارند که جنید را درین یک کرامت است و من می
گویم درین دو کرامت است یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی بر آن
که وی در حال اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم را از کجا می گویی گفت
از کجا بودی رسیدی و وی گفته تصوف آنست که ساعتی بنشینی شیخ الاسلام
گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده در دیدار
علت است وهم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان
التوحید وهم وی گفته اصرف همک الی الله عز و جل و ایاک ان تنظر بعین
التی بها تشاهد الله عز و جل الی غیر الله عز و جل فتسقط عن عین الله وهم وی گفته
است که موافقت با یاران بهتر از شفقت شیخ الاسلام قدس سره گفت
طاعت داری به از حرمت داری وهم جنید گوید که مردمان پندارند که من شاگرد
سری سقطی ام من شاگرد محمد علی القصابم از وی پرسیدم که تصوف چیست گفت
ندانم لکن خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام

شیخ الاسلام گفت که سخن ظریف و نیکوست که اول گفت نه دانم پس گفت خلق
است کریم ظاهر می‌کنند از اکرم در زمان کریم از مرد کریم میان قوم کریمان
و الله تعالی داند که آن خلق چیست شیخ الاسلام گفته اذا صافی عبداً اقتضاه
بمجالسه وعده من خاصة التی الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم
علی مکان کریم من قوم کرام الکلمة الکریمة سخنی تازه بدست محوذی از حق فرا
ستانیده و بقمع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانیده و بجان فراز ازل کرال
رسانیده سخنی از دوستی و از دوست نشان تشنه را شراب وخته را
درمان شنیدن آسان دراز و باز رستن شوان ذلک من باب الهوی ان
اردته یسیره ولکن الخروج عسیر من لسان کریم از زمانی و جه زبان از حق ترجمان و
برنامه صحبت عنوان نه گوینده دانست و نه زبان سخن شمه بگوش شنوند
و ان مکان و فی وقت کریم در چه زمان در زمانی که جز از حق یاد نیست در ان
وگذشته عمر خجل است از نیکوی آن و عمر و حاتیان از آرزوی آن کریا علی
مکان کریم جایی که نه دل پراکنده و نه زبان خواهنده و نه مستمع باز گرنده چون
اقوام کرام نزدیک محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر بسان شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وقتی جنید با ذو النون فرا مجنونی رسید وی را گفت هرا
نگوی که این جنون تو از چیست جواب داد که حبست فی الدنیا فحبست بنواقه

جنید

جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبلی و شبلی
را پرسیدند که عافیت چیست گفت العافیة قرار القلب مع الله
لطفه شخصی جنید را گفت پیران خراسان را بران یافتم که حجاب سه است
یک حجاب خلق است و دوم دنیا و سیم نفس جواب داد که این حجاب دل عام
است خاص محجوب بچیزی دیگرست رویة الاعمال و مطالعه الثواب علیها
و رویة النعمة شیخ الاسلام قدس سره گفت آنکه کردار خود بیند دل او از
الله محجوب است و آنکه پاداشت جوید بران و ان که از منعم نعمت نگرد
هم محجوب است واسطی گفته مطالعه الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل
پاداشت طاعت فراجستن آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله
تعالی را فراموش کردنست و هم واسطی گفته ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم
قاتله فارس عیسی بغدادی گفته است حلاوة الطاعات و الشرک سواء شیخ
الاسلام گفته تا از خود نه پسندی خوشت نیاید و لذت نیابی و پسند از خود
شرک است طاعت بگذار چنانکه فرمان است بشرط علم و سنت و آنگاه از
خود مپسند و بوی مسپار و پسند خود بروی دیو زن اذا تحی سنی الالاتی
اشربها هی الذنوب فقال کیف اعتذر سیل الجنید یکون عطاء من غیر عمل
فقال کل العمل من عطایه یکون ابو جعفر ابن الکرینی رحمه الله تعالی از اقران جنید

است و گفته‌اند از استادان وی و اجلهٔ مشایخ بغداد ابو جعفر خلدی گوید

جنید در روز وفات آن الکرینی بالای سر وی نشسته بود سر خود بر آسمان

برداشت ابو جعفر گفت بعید است و دور وی سر خود بسوی زمین افکند

ابو جعفر گفت بعید است و دور وی معناه ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار

الیه فی جهة **کهمس بن الحسین الهمدانی رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو محمد بود

از همدان بوده با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بود وی گفته است که شبی

در همدان در خانهٔ خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون در بگشادم

جنید بود سلام کرده گفت قاصد بزیارت تو آمده‌ام معلوم راستی خاطر تو و باز

گشت دیگر روز در همدان طلب کردمش نیافتم و از جمعی که از بغداد رسیده بودند

پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچکس نشان نداد همان شب آمده

بود و رفته **عمرو بن عثمان المکی الصوفی قدس الله سره** از طبقهٔ ثانیه است

کنیت او ابو عبد الله است استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید

کند و با خراز صحبت داشته و اقران ایشانست و ابو عبد الله ناجی را دیده بود

وکان یقول ما صحبت احدا کان انفع لی صحبته و رؤیته من ابی عبد الله النباجی

و عالم بوده بعلوم حقائق و اصل وی از یمن است سخن او باریک شده و ویرا بکلام

منسوب کردند و مهجور ساختند و از مکه بیرون کردند بجده رفته و ویرا قاضی

کردند

کردند وفی کتاب صفة الصفوة لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة ست و تسعین

و مائتین وقیل سبع و تسعین وقیل احدی و تسعین وقال انه توفی بمکة والاول اصح وی

گفته المروة التغافل عن زلل الاخوان وقال ابو حفص ان تبذل لاخوانک

جاهک ومالک فی الدنیا و تخصهم بالدعاء فی العقبی و هم عمرو بن عثمان گفته لا یقع

علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنین یعنی عبارتست بر کیفیت وجد

دوستان نیفتد زیرا که آن سر حق است نزدیک مومنان و مرجع عبارت بنده

اندر آن تصرف نتواند کرد آن سر حق باشد از آن که تکلف بنده بالکلیه از اسرار

ربانی منقطع بود و گویند که عمرو باصفهان آمد نوجوانی بصحبت وی پیوست پدر وی

مانع آمد بیمار شد و مدتی بماند روزی عمرو برخاست و با جمعی فقرا بعیادت

وی رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت کرد

این بیت بخواند ما لی مرضت فلم یعدنی عاید منکم ویمرض عبدکم فاعود چون بیمار

این بشنید برخاست و بنشست و شدت بیماری او کمتر شد گفت دیگر گو ان

قوال این بیت دیگر بخواند و اشد من مرضی علی صدودکم و صدود عبدکم علی شدید

بیماری از وی شد و صحیح النفس برخاست و پدر از اندیشه که در دلش گذشته

بود توبه کرد و ویرا بعمرو تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد روزی علی سهل ویرا

گفت ما قانون الذکر فی الجملة گفت وجود ازاده مع معرفة او صافه یافت یگانه

داشتن او بس شناختن صفات او شیخ الاسلام گفت آدمی از او مولی نیابد
اگر از او مولی یابد نه آدمی است این که می‌خورد و می‌خسپد چیز دیگر است **شاه شجاع
کرمانی قدس الله سره** از طبقهٔ ثانیه است از اولاد ملوک بود از رفیقان ابو
حفص است با ابو تراب نخشبی و ابو عبد الله ذراع بصری و ابو عبیده بسری
صحبت داشته استاد ابو عثمان حیری است وی با قبا رفتی و اب فرغانی
و نوری و شیروانی و حیری با طیلسان رفتندی و دقاق با گلیم درزی کردان
و شاه پیش از ابو حفص رفته از دنیا است بعد سنه سبعین و مایتین و قبل الثلثمائة
وی را کتابهاست و بر یحیی معاذ رازی در فضل غنا بر فقر که یحیی کرده وی را جواب
باز داده و فقر را بر غنی فضل نهاده جامه هست شیخ الاسلام گفت از فضل درویشی
تر آن تمام است و کفایت که مصطفی صلی الله علیه وسلم درویشی بر توانگری بر
گزیده و حضرت حق و یاران اختیار کرده و پسندیده و شاه شجاع بزرگ بود
خواجه یحیی عمار گفتی شاه شاهی بود روزی ابو حفص نشسته بود در نیشابور شاه
شجاع بر سر او ایستاده با قبا او وی چیزی پرسید ابو حفص نشسته بود بازنگریست
او را دید با قبا گفت بجذای که تو شاهی گفت من شاهم در آن سوال کجای آورد
گر شاه هست که آن سوال جزوی شو اند کرد گفت با قبا شاه گفت وجدنا فی
القباء ما طلبنا فی العباء شیخ الاسلام گفت شاه چهل سال نخفته بود بر طمع وقتی

وقتی

وقتی در خواب شد حق تعالی را در خواب دید بیدار شد و این بیت بگفت
رأیتک فی المنام سرور عینی فاحببت التنعس والمناما بعد از آن پیوسته می‌خفتی
او را خفته یافتندی یا در طلب خواب **المجنون** وانی لاستغنی وما بی غشیة
لعل خیالا منک یلقی خیالیا روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی بر پای خاست
و دو من نان خواست کسی نسپید شاه گفت کیست که بنجاه حج من بخرد و بدو من
نان دهد این درویش دهد فقیهی آنجا نشسته بود از آن بشنید گفت ایها الشیخ
استخفاف با شریعت گفت هرگز خود را قیمت ننهادم کردار خود را چه قیمت
نهم و هم وی گفته من غض بصره عن المحارم وامسک نفسه عن الشهوات وعمر
باطنه بدوام المراقبة وظاهره باتباع السنة لم یخطئ له فراسة **ابو عثمان
حیری رحمه الله تعالی** از طبقهٔ ثانیه است نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیسابوری
است اصل وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با ابو حفص حداد و یحیی معاذ
رازی صحبت داشته است امام و یگانه وقت بود استاد نیشابوریان است
با شاه شجاع از مرو به نیشابور آمد ابو حفص وی را گفت اینجا بایست که شاه
اینجا اشغال و عیال دارد تو کسی نداری شاه بازگشت و وی پیش ابو حفص باستاد
ابو حفص برای او مجلس نهاده در ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و مایتین برفت
از دنیا و قبر وی در نیشابور است و ویرا گفتند چه از آن دانی که اندر گفت ایشان

که خود را از چیند و هم وی گفته الشوق من شعار المحبة و ویرا امام و مقتدی
ربانی گفته اند که ربانی ان بود که شاگردان ازایکه علم پرورانند تا قوی شوند
علم مهین را و وی چنان بود در سخن ضعیف است اما در معاملت نیکوست
و هم وی گفته المعاذون بالامر من قلة المعرفة بالامر زکریا بن دلویه رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو یحیی است از اهل نیشابور بوده است از شاگردان احمد حرب
از جمله زهاد و متوکلان بوده و در لقمه نیک با حتیاط بوده است و از کسب خود
خوردی ابو عثمان حیری رحمه الله تعالی گفته است سه کس چون ابو یحیی زید او را اندیشه
مرگ نبود و اندیشه بعد از مرگ هم نبود وفات وی در سنه اربع وتسعین
و مائتین بوده به نیشابور زکریا بن یحیی الهروی قدس الله سره از کبار مشایخ
بوده مستجاب الدعوة احمد حنبل رحمه الله تعالی گفته است که زکریا از جمله ابدال
است ابو سعید زاهد گفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جمله
صدیقان بود وفات وی در هراة بوده در رجب سنه خمس وخمسین و مائتین
زیاد الکبیر الهمدانی قدس الله سره از همدان بوده و صحبت جنید قدس سره
بوده و فقیه و مستجاب الدعوة بود کهمش الهمدانی رحمه الله تعالی گفته است که
وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته و دعا استسقا می
کنند هنوز دعا با خر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستم

آمد

ابو عثمان مغربی قدس الله سره وی از طبقه پنجم است نام وی سعید بن
سلام المغربی است شاگرد ابو الحسین صائغ دینوری است از ناحیت قیروان
مغرب بوده انجاورا قضیه افتاد نیشابور امده و در نشابور برفت در سنه
ثلث وسبعین وثلثمایه قبر وی در نشابور است بپهلوی ابو عثمان حیری نصیبی
سر پهلوی یکدیگرند صحبت داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمرو
زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود صاحب کرامات ظاهر بوده و فراست
تیز وی گفته که ابتدا در امدن من درین کار ان بود اسپی و سگی داشتم در یکی
جزایر موسته شکاری کردم و کاسه داشتم چون من که در ان شیر می کردم روزی خواستم
که از ان کاسه شیر خورم ان سگ بانگی بسیار کرد و بر من حمله اورد چنانکه مرا از شیر
خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر بخورم باز بر من حمله کرد بار
سیم خواستم که بخورم سر در ان کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت در ساعت اماس
کرد و بترکید چنانکه دیده بود که ماری سر در ان شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون
ازا دیدم توبه کردم و در کار در امدم شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو الحسین
کو اشتانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی گفت که ارزو من از دنیا بروم و مشکلان
خاک باشند ابو الحسین گفت چون وی برفت من حاضر بودم در نیشابور
کس کسی را نمیدید از بسیاری کرد شیخ الاسلام گفت که وی سی سال در مکه بود در

خرم بول کرده بود خواست خرم را ابو عثمان گفت لایجی هذا الامر الا بزاکیة
الدم و هم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر و هم وی گفته
العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب طریق توبته والمدعی یخبط ابدا
فی خیال دعواه ابو طالب الاخیمی رحمه الله تعالی از جمله مشایخ بود و از وی
کرامات بسیار ظاهر شده ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودم در راه
از سباع خوف عظیم پدید آمده و سباع بسیار بودند من گفتم که شب ترسی باید
گذشت ابو طالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت
پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر کرا خوف حق بود
از هیچ چیز نترسد چون تو از سباع می ترسی بعد ازین با من صحبت نداری و
برفت وی گفته است در مناجات الهی اگر نه فرمان تو بودی کرا زهره بودی که
نام تو بر زبان راندی طلحة بن محمد بن الصباح البلخی رحمه الله تعالی از کبار اصحاب
ابو عثمان حیری است سنه اثنین وثلثمایه ابو عثمان منبر وی را گفت
خواص ترا پندی دهم که پنجاه سال است تا خلق را پند می دهم و نمی پذیرند گفت
خواهم گفت تهمت بر کردار خود نه تا قیمت گیرد و تهمت از خلق برگیر تا جنگ
برخیزد شیخ الاسلام قدس سره گفت صحبت با الله تعالی سه جزو است عدل و
نفس او و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم نیست عذر خلق بین که ایشان

بمردد که آدمی خواهد ایشان زیر قدر و حکم او مضطر اند و عیب خود بین تا
پدید آید شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبی گفت که شبلی گفت که دست
بر ابو یعقوب میدانی زدود او بر دم در آن وقت که بمصر میرفتم گفتم چیزک
الله هیچ سوی نبود بر تن او که نگفت آمین ابو العباس بن مسروق قدس سره
از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد
ساکن شده و هم آنجا از دنیا برفت در سنه تسع وتسعین ومایتین و گفته اند که
در صفر سنه ثمان وتسعین ومایتین والله تعالی اعلم جنید از وی حکایت کند
از استادان ابو علی رودباری است شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی
و محمد بن منصور الحسین البرجلانی است با ایشان صحبت داشته از قدمای مشایخ
قوم است و از اجداد ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق
گوید شبی تشنه بودمی و مادر و پدر من بر من بگریستی از صعبی آنکه من
از فاقه دینه آمده بودمی و از بس که پیران دیده بودمی و سخنان که شنیده بودمی
سئل عن التصوف فقال خلو الاسرار مما منه بد و تعلقها بما لیس منه بد و هم
وی گفته من ترک التدبیر عاش فی راحة شیخ ابو العباس سوره ذن بغدادی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی گفته که نفس خویش را مشغول
کن پیش از آنکه ترا در شغل آنکند لقد جلب الفراغ علیک شغلا و اسباب البلاء

من الفراغ **ابو عبد الله المغربی قدس الله سره** از طبقهٔ ثانیه است نام وی
محمد اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان و
کرمانشاهی و ابوبکر بیکندی است و شاگرد ابوالحسن علی رزین هروی است
و عمر ابو عبد الله صد و بیست سال بود و عمر استاد وی ابوالحسن صد و بیست
سال بود و ابوالحسن شاگرد عبد الواحد زید بصری است و عبد الواحد زید
شاگرد حسن بصری است رحمهم الله تعالی و قبر ابو عبد الله بر سر کوه طور سینا
است بهلوی استاد وی ابوالحسن علی بن رزین در زیر درخت خرنوب
گویند که در سنه تسع و سبعین و مایتین برفته و درست تر آنست که در سنه
تسع و تسعین و مایتین رفته شیخ الاسلام گفت که وی هرگز تاریکی ندیده بود آنجا
که خلق را تاریکی بودی ویرا روشنی بودی وی گفت بآن خدای که بو عبد الله
مغربی را بیافرید که اگر الله تعالی مؤنت شهوت را از من باز ستاند مرا دوستر
از آن باشد که اکنون مرا گوید در بهشت شو این آنست که علی بن ابی طالب
رضی الله عنه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد من در مسجد
شوم که بهشت نصیب منست بنزدیک او و مسجد نصیب اوست نزدیک
من وقتی ابو عبد الله مغربی بر سر کوه طور سینا سخن می گفت سخن بجایی رسید که
گفت بنده بار خدایی نزدیکی جوید که ذره ذره سنگ از کوه بجنبید و پاره

و پاره می شد و بهامون می آمد و وی گفت افضل الاعمال عمارت الاوقات
فی الموافقات و هم گفت ما نطقت الا هذه الطایفة و اخرقت بالفطنت ما
ولا الی عبد الله المغربی قدس سره یا بن یعد الوصال ذنبا کیف اعتذاری من
الذنب ان کان ذنبی لدیک جئ فانتنی منه لا اتوب و هم گفت ما رایت انصف
من الدنیا ان خدمتها خدمتک و ان ترکتها ترکتک هرگز از دنیا منصف تر
چیزی ندیدم اگر ویرا خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون از وی اعراض کنی و
طلب خداوند بر دست گیری از تو بگریزد و اندیشه آن بر دلت نیاورد بس
هرکه بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود **ابو عبد الله
النباجی قدس الله سره** نام وی سعید بن یزید است وی از قدماء مشایخ است
از اقران ذو النون مصری و از استادان احمد ابو الحواری نباجی گفت الادب
حلیة الاحرار و هم وی گفت لکل شیء خادم و خادم الدین الادب شیخ الاسلام
قدس سره گفت که بو عبد الله نباجی گوید چشم بر دوز که هیچ نشان روشن
تر از وی نیست هم ابو عبد الله گوید که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا کجا
یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی و کتانی گوید که چون قصد درست کنی
کردی ویرا یافتی و حلاج گوید لا بعد ان یک گام است شیخ الاسلام قدس سره
گفت این یکگام توئی چون از خود گذشتی باو رسیدی **ابو عبد الله الانطاکی**



رحمه الله تعالی نام وی احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بود و از سادات
ایشان و عالم بعلوم شریعت عمر دراز یافته و با قدما صحبت داشته بود
و اتباع تابعین را دریافته و از اقران بشر و سری سقطی بود و مرید حارث
محاسبی بود و صحبت فضیل رسیده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که
وی گفته که از هیچکس هیچ چیز حسد نیاید مگر از معرفت عارفانه نه معرفت تقی
ابو علی دقاق گوید معرفة سمیة کقطرة و سمیة لا علیها تشقی ولا علیها تسقی معرفت
رسمی چون باران است تابستانی نه چادر را شغاد دهد و نه تشنه را سیراب گرداند
و هم انطاکی گفته انفع الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا نافع ترین فقرا است که
بدان متجمل باشی و بان راضی یعنی حال خلق همه در اثبات اسباب بود و حال فقر در نفی
اسباب و اثبات سبب و رجوع با وی و رضا باحکام او زیرا که فقر فقد سبب بود
و غنا وجود سبب و نفی سبب با حق بود و با سبب با خود پس سبب محل حجاب آمد
و ترک اسباب محل کشف و حال درجات در کشف و رضا است و ناخوشی
عالم در حجاب و سخط و این بیانی واضح است در تفضیل فقر بر غنا والله تعالی اعلم

ممشاد الدینوری قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است از بزرگان
مشایخ عراق است و جوانمردان ایشان یگانه در علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو
با کمی جلاوه ازدی از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم و نوری و غیر

ایشان

ایشان بود گفته اند که در سنه تسع و تسعین و مائتین برفت از دنیا وی گفته که
الله تعالی عارف را آینه داده است در هر که هر گاه در ان نگرد الله سبحانه شیخ
الاسلام گفت و کو برا در دل من جایی است که جز وی نرسد چون تفرقه در ماند
بان بازگردد پاساید حصری گوید که دوش می اندیشیدم که مرا گاه گاه حسن تفرقه
می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بودی که دانستم که
او جایی دارد در دل دوستان خود خزینی نکاهد تو پاره پاره شدمی اما بلی یعنون
و ظنون آتیهان فی سری مرآة اری وجهک فیها و هم ممشاد گفته که چهل سال آ
که بهشت با هر چه در وست بر من عرض می کنند گوشه چشم بعارت بان ندادم
شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور او نگریستن بغیر شرکت با دو الله تعالی
پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم ما زاغ البصر و ما طغی قل الله ثم ذرهم و هم ممشاد گفته هرگز
بر هیچ پیر نشده ام و سوال نبرده ام با دل صافی با وی شده ام تا او خود چگوید وی
گفته سر معرفت صدق افتقار است با الله تعالی و هم وی گفته طریق الحق
بعید و السیر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت راه بحق دور است مگر
او دست گیرد و صحبت و صبر کردن و روزگار گذرانیدن با خداوند سخت است
مگر او مونس بود و هم ممشاد گفته هر که بر دوستی از دوستان وی انکار کند
عقوبت وی آنست که هرگز و پیرا آن ندهد که او داشته ذو النون گفته هر که

بر نعره زراقی بزرق زید انکار کنند هرگز از آن بصدق نیابد یعنی بر اصل این
انکار کنند تا از زرق وی چه زرق وی بروی بود اشت نکرد راست کن
تا بهره یابی شیخ الاسلام گفت که ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش
ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه در آمد و بپیر انی اجازت خواست
شیخ گفت تو آنی که صوفیان بخانه بعضی و بازار در میان نه شیخ بهانه صحبت
اجابت نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ
گفت او از آن جوانمردان بود دنیا بدست وی در آمدن از دست وی بیشه
اکنون می آید و چیزی نفقات می کند میخواهد که سرمایه خود باز یابد تا مهران از دل
بیرون کند این باز نیابد قال الشیخ عبد الله الطاقی قدس سره سمعت محمد
بن جعفر یقول رایت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی
السماء وهو یقول یا رب القلوب یا رب القلوب والسماء تدنو من رأسه
حتی دنت علی راسه فانشقت وحل ممشاد روزی ممشاد از در سرای خود
بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای بمرد و قال ممشاد
ادب المرید فی التزام حرمات المشایخ وخدمة الاخوان والخروج عن الاسباب
والحفظ الاداب الشرع علی نفسه **الحسن بن علی المسوحی قدس سره** کنیت او
ابو علی است گویند که از استادان جنید و ابو حمزه است اما از اقران ایشان

است

است کان من کبار اصحاب سری سقطی جنید گوید که حسن مسوحی را چیزی گفتم در
انس گفت ویحک لو مات من تحت السماء ما استوحشت اگر خلق یکبار بمیرند
مرا ملامت نیاید و وحشت نگیرد شیخ الاسلام قدس سره گفت محمد نفیه
که محمد عبد الله گازرونی را بجای تنها نشانده بود و سفته فراموش کرده بود و ویرا
عذر میخواست که من ترا فراموش کردم رنجه مشو الله تعالی وحشت تنهایی از
دوستان خود بر داشته **لسمنون المحب** علیک یا نفس بالتخلی فالعیش فی
الانس والتسلی **احمد بن ابراهیم المسوحی رحمه الله تعالی** کنیت او نیز ابو علی است
و هو من اجلة مشایخ بغداد با سری سقطی صحبت داشته و از وی روایت کند
و از حسن مسوحی نیز گفته اند که وی حج میکرد با یک پیرهن و ردایی و نعلینی انگه رکوه با
کوزه بر دارد و جز آنکه سپی شامی در رکوه نهادی و بوی میکردی و از میانه بغداد
تا مکه با آن بگذرانیدی وی گفته من فتح کشی من غیر مسئلة فرده وهو محتاج الیه
اخوجه الله الی ان ناخذه بمسئلة **رویم بن احمد بن یزید بن رویم رحمه الله تعالی** از
طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر است و ابو
الحسین و ابو شیبان نیز گفته نبیره رویم مهین است که قرات از نافع روایت
کند از بغداد است از اجله مشایخ آن نقیه بوده و عالم بمذهب داود اصفهانی
شیخ گفت رویم خود را شاگرد جنید می نمود از یاران وی است و مه از وی و من

صوفی از رویم دوستر دارم که صد از جنید و ابو عبدالله خفیف گوید که هرگز بده
من کس ندیده که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم سئل رویم عن التصوف
فقال هو الذی لا یملک شیئا ولا یملکه وقال ایضا التصوف ترک التفاضل بین
الشیئین خود را در آخر عمر میان دنیاداران پنهان کرد اما بآن شغل محجوب نگشتی
جنید گفت ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام قدس سره گفت رویم بزرگ
است تلبیس خود را بتوانگری و مهتری زا نمودی وکیل قاضی بود و ویرا جاه و حشمی
بود و احتشام تمام ابو عمرو زجاج گفت خدمت جنید میکردم و ویرا گفته بود زنهار
نزدیک رویم نروی چون زجاج را عزم رفتن خواست با خود گفت از بغداد
بروم و رویم را ندیده باشم چون کسی پرسد چه عذر آورم پنهان از جنید بوی
شد ویرا دید در چهار بالش و احتشام چون خلوت شد دختری از آن وی برد
وی آمد رویم بو عمرو را گفت اصحاب تو می گویند چرا این شغل نکند اوی
درمیان ما آیی چگونه شغل این کودکان فرا نهند تا پیام ایشان را خبر کنم از آنچه
از وی یافتم و ایشان را علم توحید گویم شیخ الاسلام قدس سره گفت که جنید
رای گفت وادان او را چون ابو عمرو پیش جنید آمد کسی ویرا آگاه کرده بود که وی
نزدیک رویم رفت گفت هین بگوی چون دیدی ویرا گفت سخت بزرگوار
گفت الحمد لله از بهر ترا گفتم تو بی مرد نباید که در آن پیرست و تلبیس ویرا بینی

زا چشم تو نپاید مایه و خود را بباد دهی الحمد لله که نیکو دیده و مردی بزرگست
در فتوحات مذکور است که رویم گفت من قعد مع الصوفیة وخالفهم فی شیء
مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از
احتشام و باس گفت بدان می آرایم که پای به در سر نهم و بازار برایم و بانگ
ندادم ابو عبدالله خفیف بوی شد چون باز گشت رویم دست بر کتف وی
نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیة گفت این کار
جان فدا کردنست زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت
بذل روح نه آن بود که بغزا شوی تا ترا بکشند آنست که با الله تعالی بهر جان خود
منازعت در نگیری جان و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز بر خود باقی کنی نه که هیچ هیچ
کار او بتو رسد شکایت در نگیری کسی نزدیک وی درآمد و ویرا گفت کیف حالک
وی گفت کیف حال من کان دینه هواه وهمته دنیاه لیس بصالح تقی ولا بعارف نقی
چگونه باشد حال آنکسی که دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکوکاری از
خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است
و همانا که در جواب تحقق حال سائل اشارت کرده است و نیز روا بود که در آن
وقت او را با او بازگذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده
است و انصاف صفت خود بداده و سئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش

من غير الله حتى من نفسك وسئل عن المحبة فقال الموافقة في جميع الاحوال وانشد
ولو قلت لي مت مت سمعا وطاعة وقلت لداعي الموت اهلا ومرحبا
وقال الرضا استلذاذ البلوى واليقين هو المشاهدة شيخ الاسلام قدس سره
پس از خراز رويم را به نهادی پس از جنيد نوری را رويم گفته بيست سال
گذرانيدم كه هيچ خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد از انكه حاضر شده باشد
وهم وی گفته اخلاص انست كه رويت تو از عمل تو مرتفع شود يعنی عمل را از خود
ندانی و نه بينی وهم وی گفته فتوت انست كه برادران خود را معذور داری
در هر زلتی كه از ايشان واقع شود و با ايشان چنان معامله نكنی كه از ايشان
عذر بايد خواست وهم وی گفته اذا وهب الله لك مقالا وفعالا فاخذ
منك المقال وترك عليك الفعال فلا تبال فانها نعمة وان اخذ منك الفعال
وترك عليك المقال فنح فانها مصيبة وان اخذ منك المقال والفعال فاعلم
انها نقمة وهم وی گفته فقر را حرمتی است و ان ستر و اخفا و غيرت بر دوست كه
او كشف كرد و با خلق نمود اهل فقر نيست و وی را در فقر كرامتی نی وهم وی گفته
من حكم الحكيم ان يوسع على اخوانه في الاحكام ويضيق على نفسه فيها فان التوسعة عليهم
اتباع العلم والتضييق على نفسك من حكم الورع وهم وی گفته ادب المسافر
ان لا يجاوز همته قدمه حيث ما وقف قلبه يكون منزله يوسف بن الحسين الرازی

رحمه الله تعالى از طبقه ثانيه است كنيت او ابو يعقوب است شيخ ری و جبال
بود در وقت خويش امام بوده درين طايفه اما به شكوه تلبيس طريق ملامت
داشت مردمان بر خويش شورانيدن و قبول ايشان نكوشتن و بيان كردن
و خود را از چشمها بيفكندن شاگرد ذو النون مصری است و با ابو تراب نخشبی
و يحيى معاذ رازی و غير ايشان صحبت داشته رفيق ابو سعيد خراز بوده در سفرها
وی را مكاتبات با جنيد سخت نيكو در سنه ثلث و اربع و ثلثمائه برفته از دنيا
در وقت مردن گفت الهی خلق را با تو خواندم بجهد هرچه توانستم بر خود بكردم
از بهر اينكه بخشش از ان من نيست وی را بخواب ديدند گفتند حال تو چيست
گفت الله تعالى اين سخن بار ديگر گوی باز گفتم گفت ترا بتو بخشيدم شيخ الاسلام
قدس سره دانی چرا گفت ترا بتو بخشيدم ميان خود و او واسطه در نياورد
كه ميان او و ايشان وسيله و واسطه هم اوست شيخ الاسلام قدس سره صحبت
كردمان خود را كه يكديگر را بنا زدايد كه اگر شما را می بايد از شما ايد ميان ايشان
وسيله و ترجمه هم ايشانند يوسف بن الحسين گفت نزديک ذو النون رفتم
بمصر چون وی را ديدم موی بر اندام من برخاست بمن نگريست و گفت از كجايی
گفتم از ری بر تو زمين تنگ شده بود كه بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا دريابم
گفت دور باش از انكه دروغ گوی با خيانت كنی بر گفت صحيح لك مع الله

رحمه الله

لا تشتغل عنه بشاغل ولا تشتغل بما تقول الخلق فيك فانهم لم يغنوا عنك من
الله شيئا واذا صحت حالك مع الله ارشدك للطريق اليه واقتد بسنة النبي
عليه السلام وبظاهر العلم واياك ان تدعي فيما ليس لك فما اهلك عامة المريدين
الا الدعاوي روزی از ذو النون طلب وصیت کرد گفت اياك وهذه الاوراد
المتصلة فان النفس تالف العبادة وانظر في مخالفة نفسك من صيام او فطر ما علمنا
ان في شايعة النفس طاعة كانت او معصية فتنة فما الفت النفس شيئا الا
وفيه بلاء وخطر ونیز ذو النون وصیت کرده است وی را فقال لا تسكن الى
مع الناس فلا تخرج من قبولهم وردهم فانهم قطاع الطريق واسكن الى ما تحققه من
احوالك سرا وعلنا ويوسف بن الحسين كفا الخرق كلها في بيت ومفتاحه التواضع
والشر كله في بيت ومفتاحه الكبر وهم يوسف بن الحسين گوید که از ذو النون جدا
شدم وی را گفتم مرا وصیتی کن گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تا توانی
دل خود را جز برای الله تعالی مدار و فرمان الله را گرامی دار تا او ترا گرامی دارد
عبد الله بن طاهر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی خال یوسف بن الحسین
است از متقدمان مشایخ بوده از اقران ذو النون وهم از ذو النون یوسف
بن الحسین میگوید که از مصر می آمدم از پیش ذو النون روی بری نهاده چون بغداد
در رسیدم خال من عبد الله طاهر انجا بود میخواست بحج رود نزدیک شدم گفت

از

از کجا می آیی گفتم از مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت نپذیری گفتم
بود که بپذیرم گفت چون شب درآید برو کتب خویش و هرچه از ذو النون نوشته
در دجله انداز گفتم بیندیشم ان شب مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل
بر نیامد دیگر روز وی را گفتم بیندیشم مرا از دل بر نمی آید گفت گفتم تا که نپذیری گفتم
چیزی دیگر گوی گفت هم نپذیری گفتم بپذیرم گفت چون بری شوی بگوی که من ذو النون
را دیده ام و از ان بازار ساز یوسف گفت چند نشیم همه شب اندیشم
این بر من صعب تر آمد او گفت بنشین دیگر وی را گفتم این بر من صعب تر
می آید گفت گفتم که نپذیری اخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از ان چاره نیست گفتم
بگوی گفت چون بخانه باز شوی خلق با خود مخوان که باید میخوانم و خدای کن که همیشه
الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت
ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو یاد من بوده هر جا که شوی که ذکر تو بر من
بود ابو عبد الله نباجی یوسف بن الحسن را گفت جهان از صادقان و دوستان
خالی شده است اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود بدانکه در زمره دان
این راه در نیابی و مراتب ایشان نیابی مادام که رد همه خلایق نشوی و از خالص بندگان
الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت خلایق یوسف بن الحسن گوید که مرا
سخن هیچ کس ان نفع نرسانید که سخن ابو عبد الله نباجی زیرا که مراد لالت

باسقاط جاه کرد و من از او قبول کردم **ثابت الخباز رحمه الله تعالی** از قدمای
مشایخ است با جنید و رویم صحبت داشته است و طریقت ایشان گرفته
و دوستی حکایت ایشان کفی **ابو ثابت رازی قدس الله سره** از مشاهیر
علما و قدماء فقرا بوده گفته وقتی در مسجد نشسته بودم و کودکی را قرآن تعلیم می
کردم یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که مخنثی را قرآن
تعلیم می کنی من با خود گفتم سبحان الله کودکی خورد بهشتی را چنین می گوید پس بر نیامد
که آن کودک را با مخنثان دیدم بخدمت وی رفتم و او را دست گرفتم **سمنون**
حمزه المحب الکذاب قدس سره از طبقه ثانیه است امام المحبین کنیت او
ابو الحسین است و گفته اند ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده بود تا
نگفته شود باز نگریستی یگانه بود در علم محبت و همه عمر از آن گفتی با سری سقطی
و محمد بن علی القصاب و ابو احمد القلانسی صحبت داشته بود از اقران جنید
و نوری است پیش از جنید رفته از دنیا و بعضی گفته اند پس از وی وی گفته
محبت بنده را صافی نشود تا زشتی بر همه عالم ننهد و هم وی گفته اول وصال
العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه روزی سمنون
دایر کنار دجله دیدند شاخ چوبی بر ران خود می زد و این ابیات میخواند و ران وی
بدریده بود و خون می رفت و وی آگاه نی کان لی قلب اعیش به ضاع منی فی

تقلبه رب فارده علی فقد ضاق صدری فی تقلبه واغث ما دام لی
رمق یا غیاث المستغیث به گویند که روزی سمنون این دو بیت برخواند
ترید منی اختبار سری وقد علمت المراد منی ولیس لی فی سواک حظ فکیف
ما شئت فاختبرنی در حال با حتباس بولش امتحان کردند جزع نمی کرد و صبر می نمود
آن شب چند از اصحاب وی در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع میکند و از
خدای تعالی شفا میخواهد چون سمنون از آن دانست که مقصود از آن تادب
بآداب عبودیت است و اظهار عجز بستر حال کرد بکتبها میگشت و با کودکان
میگفت ادعوا لعمکم الکذاب شخصی وی را دید سر در کشیده بعد از ساعتی سر
بر آورد و دلیری کرد و این بیت بخواند ترکت الفواد علیلا یعاد و شردت
نومی فمالی رقاد ابو احمد قلانسی گفته که ورد سمنون در ماه شعبان روزی پانصد رکعت
بوده و هم وی گفته مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت
یا با احمد ما را استطاعت این نفقه نیست برخیز تا بگوشه باز رویم
و بهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز کردم
غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را پیش خلیفه بصوفی گری معروف ساخته بود
و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان
مهجور شوند و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر سمنون افتاد و دل خود را

برای عرضه کرد سمنون التفات ننمود زن بنزدیک جنید رفت و گفت سمنون
را بگوی تا مرا بزنی کند جنید از آن ناخوش آمد وی را زجر کرد آن زن پیش غلام
الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت
بر دست گرفت و خلیفه را بروی متغیر گردانید بفرمود تا وی را بکشند چون سیاف
آوردند خواست تا بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت او را تأخیر کردند
شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیوة اوست دیگر روز
او را بخواندند عذر خواست و انشد ابو داس لسمنون المحب رحمة الله تعالی
سره وکان فؤادی خالیا قبل حبکم وکان بذکر الخلق یلهو ویمرح فلما دعا قلبی هواک
اجابه فلست اراه عن فنائک یبرح رمیت ببین منک ان کنت کاذبا وان
کنت فی الدنیا بغیرک افرح وان کان شیء فی البلاد باسرها اذا غبت عن عینی
بعینی یملح فان شئت واصلنی وان شئت لا تصل فلست اری قلبی بغیرک
یصلح زهرون المغربی قدس الله تعالی سره از اهل طرابلس است از
اقران مظفر کرمانشاهی در صحبت یکدیگر بمکه رفته اند زهرون در پیش مظفر
در سبیل او رسیده و مظفر در سبیل ایشان و هم در راه برفته اند از دنیا رحمهم الله
تعالی ابو عبد الله مغزلی گوید که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان زهرون
شیخ الاسلام قدس سره گفت که وقتی بتماشا بیرون شده بود با جمعی از

از درویشان این دو بیت برخواندند وسنا برق نفی عنی الکری لم یزل یلمع لی من
ذی طوی منزل سلمی اذ تطیا لساحة معمور الفنا وی بخروشید و با گمی چند بر
ولختی شور کرد و باز گشت گفت من تماشا خود بکردم عروه بن الوثابة رحمه الله
تعالی کنیت ابو الصبح شیخ الاسلام قدس سره گفت که در کتاب احمد بن ابی الحواری
دیده ام که وی شیخ بوده بمکه و بشام از دنیا برفته وی را بخواب دیدند از
حال وی پرسیدند گفت حاسبونا فدققوا ثم منوا فاعتقوا شما را من در گرفتند
خرده خرده پس منت نهادند و یکبار بگذاشتند میمون المغربی قدس الله سره
هو من اهل المغرب وکان من السیاحین وهو من قدماء المشایخ وکان یوافق
ابا موسی الدبیلی فی الاسفار وکان صاحب آیات و کرامات وی سیاه بود
چون در سماع در آمدی سفید شدی وی را گفتند حال تو در سماع میگردد گفت
اگر شما نیز از آن آگاه باشند که من آگاهم حال شما هم بر شما بگردد حکی انه کان معه
جراب کلما اراد شیئا ادخل یده فیه واخرج منه سعدون مجنون قدس سره
عطا بن سلیمان گوید وقتی در بصره قحط افتاده بود مردمان باستسقا بیرون
شده بودند و من با ایشان بودم در میان گورستان آوازی شنیدم باز نگرستم
سعدون مجنون را دیدم در چهار طاقی از آن گورستان نشسته است دست بر
زانوی خود میزد و با خود چیزی می گفت پیش وی رفتم و سلام کردم گفت تو

باشان آمده گفتم گفت بقلب ساهی ام بقلب خاوی پس گفت خواهی که من
اب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا این زاری دوشینه من برتو
باران در ایستاد و گفت ای عطا تا نزنند مرو که تا نزنند نباید شد عطاء بن
سلیمان قدس الله سره از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده
روزی بیمار بود در آفتاب خفته وی را گفتند چرا با سایه نیایی گفت میترسم
که با سایه آیم اما می ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود گام برگرفتی علی بن
سهل بن الازهر الاصفهانی قدس الله سره از طبقه ثانیه است کنیت او
ابوالحسین است از قدماء مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البنا است
از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و رسالت بوده با ابو تراب
نخشبی صحبت داشته و کان له ریاضة عظیمة ربما کان یمتنع عن الاکل اکثر
عشرین یوما بیت فیناقا یا یا بعد ان کان نشوه نشو ابناء النعمة و المترفین
وی گفت که تا احتلمت قط الا بول و شاید من وقتی عمرو بن عثمان مکی بمکه سی هزار
درم وام برآمد باصفهان آمد نزدیک علی اصفهانی تا وی را یاری دهد علی سهل او را
وی را معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد پس او را
بنواخت و کیسه کرد وی برفت دل از وام پر اندیشه چون بمکه رسید
وام را باز داده یافت براسود شیخ الاسلام قدس سره گفت دانی

که علی

که علی سهل چرا چنان کرد از بیم عذر خواستن و باز شکر گذاردن که هیچ آزاد مرد
آن بر نتابد علی سهل گوید روا نیست پیش ما که این طایفه را درویش خوانند که ایشان
توانگرترین خلق اند شیخ الاسلام گفت که حق سبحانه و تعالی که جامهای نیکو بنی
و اران داد و جامه بد درویشان داد و طعام پاکیزه بایشان داد و لذت طعام
بدرویشان داد و هم علی گفت اعاذنا الله و ایاکم من غرور حسن الاعمال مع
فساد بواطن الاسرار و هم وی گفت التصوف التبری عمن دونه و التخلی عمن سواه
پرسیدند از وی از حقیقت توحید گفت قریب من الظنون بعید من الحقائق
و انشد لبعضهم فقلت لاصحابی هی الشمس ضوءها قریب و لکن فی تناولها بعد
شیخ الاسلام قدس سره گفت که علی سهل را گفتند روز بلی یاد داری گفت
چون ندارم گوئی دی بود و بعضی این سخن را با ابوجعفر محمد بن فازه که وی نیز از
شاگردان محمد بن یوسف البناست نسبت کرده اند چنانکه در کتاب سیر السلف
مسطور است و می تواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد
و می تواند بود که یکی از ناقلان سهو افتاده باشد شیخ الاسلام قدس
سره گفت درین نقص است صوفی را دی و فردا چه بود آن را هنوز شب نیامده
صوفی در آن روز است و کان علی سهل یقول الیس موتی کموت احدکم انما هو دعاء
و اجابة ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا فی جماعة فقال لبیک و وقع

یث محمد بن یوسف بن معدان البنا قدس سره کنیت او ابو عبد الله است

گفته اند که وی از سیصد شیخ کتابت حدیث کرده بود پس ارادت خلوت
و انقطاع بر وی غالب شد و بعزیمت مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم
تجرید قطع کرد و گفته اند که وی در روز بعمل ماهی مشغول بودی از آنچه حاصل کردی
محقری بنفقه خود صرف کردی و باقی را بفقرا صرف نمودی و با وجود کسب
و عمل هر روز یک ختم قران بکردی چون نماز خفتن بگذاردی بسوی کوه رفتی و تا
صبح آنجا بودی و بسیار گفتی خداوندا یا مرا شناسای معرفت خود روزی
کن یا کوه را فرمان ده که بر سر من فرود آید که بی آشنایی و شناسای تو زندگانی
نمیخواهم وی گفت چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام
نشسته اند نزدیک با شان بنشستم قاری خواند که بسم الله الرحمن الرحیم بر دل
من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند
ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری یک آیت نخوانده من گفتم نامی که
قامت السموات و الارضون و باسمه قامت الاشیاء و کفی باسم الله سماعا
همه پیران بر خواستند و مرا در میان خود بنشاندند و گرامی میداشتند و هم
وی گفت که در مکه بسیار دعا میکردم که یارب دل مرا بخود آشنایی ده یا جان مرا
بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده

میگوید

میگوید اگر این میخواهی یک ماه روزه دار و با کس سخن مگوی پس بزمزم در آی و حاجت
خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابن
یوسف اختر من الامرین واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغنی و الدنیا ام المعرفة
مع القلة و الفقر من گفتم المعرفة مع القلة و الفقر پس از چاه زمزم آواز آمد که هذا عطیت
و گویند که جنید قدس سره بفضل و کمال وی قایل بوده و در رسالتی که بشیخ علی
سهل اصفهانی فرستاده نوشته بوده است که سل شیخک ابا عبد الله الغالب علیک
پس علی بن سهل از وی سوال کرد گفت بنویس بوی که و الله غالب علی امره محمد بن
فاذه رحمه الله تعالی کنیت او ابو جعفر است از شاگردان محمد بن یوسف بنا است
کان مجتهدا قویا فی العبادة سخیا فی البذل و العطیة هر روز ختم قران و ورد داشت
وی را از پدر میراث بسیار رسید سالها بر محمد یوسف و عیال او نفقه کرد چنانکه وی
ندانست و دوستی داشت وی را آزموده بود که محتاج وی را بخرید و بمنزل وی می برد
وی را گفته بود هیچ کس را از آن آگاه مکند چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف
دوست وی را الحاح تمام کرد که بگوی چه کس است این که کفایت مونت عیال من میکند
محمد بن فاذه گفت جزاه الله عنا افضل الجزاء عزیزی در میان زمستان بر محمد بن
فاذه در آمد او را دید با یک پیرهن نشسته گفت یا ابا جعفر سرما نمی یابی گفت دست خود
بیار و بگوی لا اله الا الله دست خود بزیر پیرهن وی در آوردم و گفتم لا اله الا الله دیدم

که از گرمی عرق میکرد **سهل بن علی المروزی قدس الله سره** وی بود که در سرای
عبد الله مبارک شد گفت این کنیزکان مطرب آراسته کرده چرا بر بام کرده
چرا از بام فرو نخوانی ابن المبارک گفت چنین کنم چون بیرون شد گفت بکوشید
وی را دریابید که هم اکنون میرود از دنیا اگر او بر بام من دیده حوراانند که به پذیره وی
فرستاده اند از بهشت که بر بام من هیچ کنیزکی نبوده وی دروغ نگوید چون از سرای
بیرون رفت حالی جان داد سهل علی مروزی را پرسیدند که از نواختهای الله تعالی
که بنده را بان بنوازد کدام مه است گفت فراغت دل مصطفی گفت صلی الله
علیه وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغة و هم سهل گوید الفراغ ملاد
من البلایا شیخ الاسلام قدس سره گفت که کسی را که تقوی بر وی غالب نباشد وی را
شغل به از فراغت باشد تا از فراغت وی را بلایی نخیزد اما اگر متقی بود و صاحب
ورع و خداوند دل وی را فراغت ملکی بود بی بها و فراغت دل خانه صحبت حق است
سبحانه و درویشی و کار این کاران هیچ گوید هر که او را طریق عزم نیست او را
بر دریا دست روی نیست **علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام قدس سره گفت وی نه حلاج بود چون حسین منصور شاگرد محمد بن
یوسف بنا بود باصفهان علی بن حمزه گفته است که من روزگاری نزدیک
محمد بن یوسف بنا می بودم باصفهان و با وی می نشستم و او در علم حلال خوردن فراوان

گفتی

گفتی از حکایات او می نوشتم وقتی از نزدیک او بحج شدم چون باز گشتم به بصره
رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف به بصره رسید بغمی رسیدم که صفت نتوان
کرد گفتم اصفهان مرا بر نتابد به بصره نشستم نزدیک شاگردان سهل تستری و ایشان
از وی حکایت میکردند و از سخنان وی چیزی باز می گفتند وقتی که سخن رفتی که مرا
خوش آمدی از کسی درخواستمی که برای من بنوشتی که من امی بودم روزی بر کنار آب
طهارت می کردم هرچه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و تباه شد
رنجی بمن رسید عجب صعب که بروزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل تستری
را بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک رنجه شدی که دفترهای تو در آب افتاد گفتم
آری ای استاد گفت حق دوستی آن سخنان و حق الله از خود طلب نکنی و حق
دوستان او گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست در این سخن بودم که مصطفی
را صلی الله علیه وسلم دیدم که می آمد با جماعتی از یاران از اصحاب صفه من چون
او را بدیدم از شادی پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم دویدم در روی من خندید
گفت چرا نگویی این صدیق را سهل تستری را که دوستی این طایفه و این سخنان عین حقیقت
است بان می دانست که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود که با سهل از آن سخن گوید
سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وعلی آله و بارک وسلم بخندید
از شادی آن بیدار شدم شیخ الاسلام قدس سره گفت دوستی این کاران کار است

نزدیک است که انکار برین کار ربود که از حقیقت هیچ چیز مجاز نرود غلام
الخلیل در آخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان این طایفه شنید گفت یکی از نارسیدگان
متصوفه همت در وی بسته است و نیک نکرده که او منازع این طایفه بود که گاه
گاه اعمال ایشان بوی انجا بگرفت خدایش شفا دهاد این سخن با غلام الخلیل گفتند
از آن توبه کرد و هرچه داشت بیش مشایخ فرستاد قبول نکردند بگر که انکار این طایفه
اخوان مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود **علی بن شعیب
السقا رحمه الله تعالی** از جره نیشابور بود و با ابوحفص صحبت داشته بود گویند
وی پنجاه و پنج حج گذارده بود همه از نیشابور احرام بسته و در زیر هر میل دو رکعت
نماز گذارده ویرا گفتند این نماز چیست گفت لیشهدوا منافع لهم این منافع من است
از هیچ من یاد و قصه اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی و غایب گشتن وی
از خود سیزده روز در بیابان احوال ابوحمزه بغدادی گذشت شیخ الاسلام قدس
سره گفت که از قرب الله تعالی نبود اندیشیدن حیرت است و بندیشیدن حاجت
علی بن موفق البغدادی رحمه الله تعالی از قدمای مشایخ اهل عراق بوده
سفر بسیار کرده ذوالنون مصری را دیده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که
ویرا انعقاد و چهار حج اند وقتی حج کرده بود با خود میگفت تا سف که می شوم
و می آیم نه دل و نه وقت من خود در جماعت آن شب حق تعالی را بخواب دیدم

که ویرا

که ویرا گفت ای پسر موافق تو بخانه خویش چه خوانی کسی را که نخواهی اگر من ترا نخواستمی
نخواندی و نیاوردی وی گفت که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در
دوزخ فرود آور و اگر بامید بهشت می پرستم هرگز درآنجا جای مده و فرو میآور و اگر
بهر می پرستم یکدیدار بنمای پس از آن هرچه خواهی کن **ابواحمد القلانسی قدس سره**
وی از قدمای مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادی است گویند
که اصل وی از مرو است از اقران جنید و رویم بوده و فی التاریخ ابواحمد القلانسی
سنه سبع تسعین و مائتین مات بمکه بعد انصراف حاج قیل ابواحمد القلانسی
گفت که روزی در میان قوم بودم گفتم که ازار من در میان از من ببریدند که تو گفتی
آن من شیخ الاسلام قدس سره گفت نه ادب است در میان صوفیان که گویی
آن قوم ازار من یا نعلین من از آداب ایشان است که خود را در میان یاران
صری ملک نه نهند مگر بضرورت ظاهر شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید
که نعلین من ازار من باید که در وی نگری یعنی که اینجا ترا ملک نباشد چون احمد
قلانسی بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا اگر مرا به نزدیک تو هیچ قدری
بودی مرگ من بین المنزلین بودی ضرورتی واقع شد ویرا در محفه برون آوردند
که بجای دیگر برند در راه بمرد **ابوغریب الاصفهانی رحمه الله تعالی** از اصفهان
بود و صاحب آیات و کرامات در عشق بعین جمع رسیده بود و در احوال

خوانند شیخ ابو عبدالله خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح کردی وقتی
از شیراز از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را در پیش خود خواند
و گفت از بهر خدای مرا بشما یک حاجت است روا خواهید کرد گفتند آری
بگوی گفت چون مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان گبران دفن کنید یاران متحیر
گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا نزدیک تو هیچ قدری هست
مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا می‌میرم دانستم که مرا نزدیک وی هیچ قدری نیست عن
قریب در وی آثار صحت پدید آمد و برخاست و بطرسوس شد و آنجا برفت
یکی ازین طایفه گوید که بر ابو الغریب درآمدم در طرسوس در دوران وی اماس
کرده بود و از سرون وی تا زانو بشکافته بود و ریم و خون بسیار می‌رفت
و حالتی عجب داشت یکی از وی پرسید که چونی گفت چنین که می‌بینی اما هنوز
نگفته‌ام که مسنی الضر ابو عبدالله قلانسی قدس الله سره وی از کبار قوم
و بزرگان این طایفه است وی گفت که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم
بادی برخاست و طوفانی عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع درآمدند و نذرها کردند
مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم
با خدای تعالی نذر کردم که اگر از آنچه در آنم خلاص یابم هرگز گوشت پیل نخورم گفتند
این چه نذر است که میکنی هرگز کسی گوشت پیل خورده است گفتم همچنین در خاطر

من درآمد که خدای تعالی بر زبان من گذرانید ناگاه کشتی شکست
و من با جماعتی بکنار افتادیم چند روز گذشت که هیچ نخوردیم در میان آنکه ما
نشسته بودیم ناگاه پیل بچه پیدا شد وی را بگرفتند و بکشتند و از گوشت وی
بخوردند و بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده‌ام که گوشت پیل نخورم الحاح کردند
که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت من فرمان نبردم و از عهد خود
برنگشتم چون بخوردند در خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند
که مادر آن پیل بچه آمد و بوی می‌کشید تا باستخوانهای بچه خود رسید آنرا بوی کرد
بعد از آن آمد و آن مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که آن بوی می‌یافت
وی را از زیر دست و پای می‌مالید و میکشت تا همه را بکشت پس بسوی من آمد
و مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ بوی نیافت پشت جانب من کرد و بخرطوم خود
بمن اشارت کرد که سوار شو من در نیافتم پای خود را بالای داشت دانستم
که میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد که راست بنشین راست
بنشستم در رفتن ایستاد و بشتاب تمام تا آورد مرا در شب بموضعی که زراعت
و سیاهی می‌نمود و اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم بازگشت بشتاب تر
از پیشتر چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند و مرا بخانه خود بردند و ترجمان
ایشان حال من پرسید قصه را باز گفتم مرا گفتند که میدانی که از اینجا تا

آورده چند راه است گفتم نی گفتند هشت روزه راهست که تو بیک
شب آورده است **ابو عبد الله جلا قدس الله سره** از طبقهٔ ثانیه است
نام وی احمد یحیی الجلاست و گفته اند که محمد بن یحیی و احمد درست تر است
بغدادی الاصل است اما در رمله و دمشق بوده از اجلهٔ مشایخ شام است شاگرد
ابو تراب نخشبی و ذو النون مصری است و از آن پدر خود یحیی الجلا و با ابو عبید الله
بسری بوده در صحبت و سفر استاد دقی بوده عالم بوده و صاحب ورع وقتی
ابو الخیر تیناتی ابو عبد الله جلا را دید که در هوا میرفت در سمع ابو الخیر او را
آواز داد که شناختم جواب داد که نشناختی شیخ الاسلام قدس سره گفت
ابو الخیر شناخت شخصی را می گفت و ابو عبد الله شناخت مقام و شرف
را شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو بکر واسطی با جلالت خود گفت که من
مردی و نیم را دیده ام آن مرد تمام ابو سعید الخرازی است و آن نیم مرد
ابو عبد الله الجلا واسطی را گفتند چون او را مرد تمام گفتی و این را نیم مرد گفت
ابو سعید خرازی از دست هیچ مخلوق چیزی نخوردی کان یاکل ما لیس للمخلوقین
فیه صنع و ابن جلا از مال مردی بخوردی که او را علی بن عبد الله القطان گفتندی
ابو بکر واسطی کسی را نشناختندی نه از جای خلق نزدیک او از عزیزی بود جیهد
در علم او ابو عبد الله جلا را پرسیدند از محبت گفت ما لی وللمحبة و انا ارید

ان اتعلم التوبة وی را پرسیدند متی یستحق الفقیر اسم الفقر گفت اذا لم یبق
علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا شیخ الاسلام گفت سی صد تن با
ابو تراب نخشبی در بادیه شدند بار کوها دو تن با او ماندند ابو عبد الله
جلا و ابو عبید بسری **ابو عبد الله خاقانی الصوفی قدس سره** وی از کبار صوفیه
بغداد است شیخ جعفر حذا گفته است که وی صاحب کرامات بوده و از آن
قصاب روایت نقل کرده است که گفت پدر من در بازار بغداد دوکانی داشت
من بر در دوکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان شد که وی از
فقرای بغداد است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی
کشش کرد برخواستم و بر وی سلام گفتم و با من یک دینار بود بوی دادم او استد
و روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم که این دینار را ضایع
کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دیدم که سی تن از
فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی از ایشان داد و خود در نماز ایستاد آنکس که دینار
را گرفته بود بیرون رفت و من در عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش ایشان آورد
و با هم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند روی
با ایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت
گفتند نی ای استاد گفت جوانی آن دینار را بمن داد و من تا این زمان از وی

تعالی در سیخواستم کودیرا از بنده کی دنیا ازاد کردند و ازاد کردانید ابن قصاب

گوید که من بی خواست حش وی بشستم و گفتم راست میگویی ای استاد و وی

شیخ خاقانی صوفی بود توفی سنه تسع وتسعین وماتین **ابو عبد الله البسری**

رحمه الله تعالی نام وی محمد بن حسانست از قدما و شایخ است با ابوتراب نخشبی

صحبت داشته قال ابن الملاء رحمه الله لقیت ستمایة شیخ ما رایت منهم مثل

اربعه ذوالنون المصری و ابوتراب النخشبی و ابو عبد الله البسری و ابوالعباس

بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم یکی از اصحاب ابو عبید بسری گفت وی بکاری

مشغول بود و تا وقت حج سه روز مانده دو کس ازین طایفه امدند که ابو عبید

بحج می روی گفت نی بس روی بمن کرد و گفت شیخ تو د بآن خود را خواست

قادرتر است از ایشان برا بحج می گویند یعنی من ارض میگویند که چون رمضان

شدی ابو عبید بخانه در آمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه را بر وی بر اورد ندی

و سوراخی بگذاشتی و هر شبی نانی انجا چنداختی چون روز عید امدی در خانه باز

کردندی آن سی نان در زاویه خانه نهاده بودی نه هیچ خورده و نه هیچ آشامیده

و نه خواب کرده و سی شبانه روز بر یک طهارت نماز گذارده گویند که ابو عبید

بغزا رفت بر اسب کره سوار در اثنای آن اسب کره بیفتاد و بمرد گفت خداوندا

این اسب کره را عاریت بمن ده چندان که بسری برسم اسب کره از زمین

برخواست

برخواست زنده چون از غزا فارغ شد و ببصره رسید بسر خود را گفت

زین اسب کره بردار بسر وی گفت گرم است عرق دارد گفت بردار که وی

عاریت است چون زین از وی گرفت بیفتاد و مرده و وی گفته النعم طرد فمن

رضی بالنعم فقد رضی بالطرد و البلاء قربة فمن ساء البلاء فقد احب ترک القربة

و التقرب الی الله تعالی و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جای نشسته

بود سواری بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش می دوید خشم

الوده چون برابر ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعتقنی و ارضی منه

بس روی با ابو عبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعای کن اللهم اعتقه من النار و من

الرق فی الحال مرکوب آن سوار سوار را بینداخت التفات بان غلام کرد

و گفت ترا ازاد کردم خاصة لوجه الله غلام غاشیه را بپیش وی انداخت

و گفت ای مرا تو ازادی بکردی که این جماعت ازاد کردند و اشارت با ابو عبید

و اصحاب وی کرد و با ایشان می بود تا از دنیا برفت روزی پسر وی بوی آمد

که سبوی چند روغن داشتم که سرمایه من بود بیرون می اوردم بیفتاد و بشکست

و سرمایه من ضایع شد و گفت ای فرزند سرمایه خود آن ساز که سرمایه پدر تست

و الله که پدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی **ابو عبد الله**

السجزی رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسانست

وجوانمردان ایشان با ابوحفص صحبت داشته و بادیه بریده بارها بر توکل
وی گفت علامة الاولیاء ثلثة التواضع عن رفعة والزهد عن قدرة والانصاف
عن قوة وهم وی گفته هر واعظی که توانگران مجلس او نه درویش برخیزد
درویش نه توانگر وی نه واعظ است وهم گفته سودمندترین چیز مریدان را
صحبت صالحان است و اقتدا بایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن
قبرهای دوستان خدای تعالی و قیام بخدمت یاران و فقیران وی را پرسیدند
که چرا بر رسم صوفیان مرقع نمی پوشی گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان
پوشم و در زیر بارهای فتوت در نیایم بس گفتند وی را که فتوت چیست
گفت خلق را معذور داشتن در آنچه بر ایشان میرود و تقصیر خود دیدن
و شفقت بر همه خلایق چه نیکو چه بد و کمال فتوت آنست که ترا خلق
از حق مشغول نگرداند شخصی وی را گفت یک دینار زر سرخ دارم میخواهم بتو بدهم مصلحت
چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر یکی ازین طایفه میگوید که با ابو
عبد الله السجزی از طالس همراه شدم چند شبانه روز رفتیم که هیچ نخوردیم پاره
کدی تر دیدم براه افتاده برداشتم تا بخورم شیخ بجانب من بنگریست دانستم
که از آن کراهیت داشت بینداختم بعد از آن پنج دینار فتوح رسید بدهی
رسیدیم گفتم شاید طعامی بخرد بر گذشت و نخرید بعد از آن گفت شاید که

کوهی پیاده می رویم گرسنه و چیزی نخرید اینک بر سر راهی دیهی است نزدیک
مردیست صاحب عیال چون بان ده در آیم بخدمت ما مشغول خواهد گشت این پنج
دینار را بوی دهیم تا بر ما و عیال خود نفقه کند چون بان ده رسیدیم از آن بوی
دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تو کجا میروی گفتم با تو همراهی میکنم گفت من
با تو همراهی نمیکنم خیانت می کنی در پاره کدی تر و مصاحبت می کنی بان در نیاید
که با او مصاحب باشم **ابو عبد الله المصری رحمه الله تعالی** از اهل بصره است از
مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است یقول سمعت الفتح الموصلی یقول صاحبت
ثلثین شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصونی عند فراقی ایاهم فقالوا ایاک
ومعاشرة الاحداث **جعفر بن المبرقع رحمه الله تعالی** از علماء مشایخ این قوم
است ذکره ابو عبد الله المصری انه سمعه یقول منذ ثلثین سنة اطلب من
یقول الصدق فی هذا الاسم خمسین فلم اجده **علی بن بندار بن الحسین الصوفی رحمه الله تعالی**
از طبقه خامسه است کنیت او ابو الحسن از بزرگان متاخرین مشایخ نیشابور است
روزبهینه بوده از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان در نیشابور با
ابو عثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بوده و در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ
با محمد حامد و در جوزجان با جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسین و در بغداد
با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا

و ابو عمرو دمشقی در مصر با ابو بکر مصری و ابو بکر دقاق و ابو علی رودباری جهان
دیده بود و حدیث بسیار داشت و ثقه بود در حدیث در سنه تسع
وخمسین وثلثمائه برفت از دنیا وقتی علی بندار با شیخ ابو عبد الله خفیف
بجنگی بهم رسیدند شیخ ابو عبد الله خفیف ویرا گفت پیش بوای ابو الحسن
گفت بچه سبب پیش روم ابو عبد الله خفیف گفت تو جنید را دیده و من
ندیده ام شیخ الاسلام قدس سره گفت همینه نسبت این طایفه دیدار
پیرانست و صحبت ایشان علی بندار گفته وار است علی البلوی بلا بلوی
محال وهم وی گفت یطلب الحق بالبوینا وانما وجود الحق بطرح الدارین وهم
وی گفت دور باش از مخالفت خلق هر که خدای تعالی به بندگی وی راضی است
برادری وی راضی باش وهم وی گفت دور باش از مشغولی بخلق که امروز در مشغولی
بخلق سودی نمانده است وهم وی گفت که بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابو
عبد الله جلا در آمدم گفت کی آمدی گفتم سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی
بر ما نیامدی با من جوهای بودم بحدیث نوشتن گفت شغلک الفضل عن الفرض
گفت فضل یعنی فضایل و نوافل ترا از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام
قدس سره گفته دیدار پیران فرایض این قوم است که از دیدار پیران
یابند که هیچ چیز نیابند فرصت فلم تعد فی الحدیث وهم شیخ الاسلام قدس

سره گفت الهی این چیست که با دوستان خود کردی هر که ایشان را جست ترا یافت
و ترا ندید الا که ایشان را شناخت وانشدنا لنفسه حبرتی مرآة من مغیک من
یرنی بریک ونریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون سخن جوانمردان با جوانمرد است
جوانمرد باید تا جوانمرد چنین هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید ار که
او نه او است قصه برید حق کاه کاهی رهی را از دست رهی برباید و خویشتن
را به بهانه رهی بدیده قوم نماید تا دیدها بر بدن او پاسایند الا که حقیقت بود
رهی باز آید که رهی هرگز با رهی نیاساید وهم نشاید از انکه فتنه رهی هم از
رهی می زاید هر چه از بهانه میکاهد از حقیقت می افزاید چون تمامی بر خاست
حقیقت فرود آید ادمی با این کار کیست که این کار به از آدمی است یکی
را دیده بر بهانه اند یکی را بر حقیقت کار حقیقت دارد و بهانه را چه قیمت
علی بندار پسری داشت محمد نام نجیب بن نجیب عزیز بود و عارف تا این عار
نادر شیخ الاسلام قدس سره گفته که بخط بندار دیدم در کتابی که واسطی گفته چه
این طایفه دارند ازین کار علم و سخن ازین دو آیت از قرآن یابند یکی انزل
من السماء ماء و دیگر والبلد الطیب شیخ الاسلام قدس سره گفته با این ایشان شناختم
ویرا **محمد بن الفضل البلخی قدس سره** از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله
بلخی الاصل است متعصبان ویرا از بلخ بیرون کردند بسبب مذهب

وی روزی با شهر کرد و بر ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پس از وی از بلخ
هیچ صوفی نخواست سمرقند رفت وی را آنجا قاضی ساختند از آنجا عزیمت
حج کرد به نیشابور رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت الله اکبر
و لذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر و از کرسی فرود آمد و آخر بسمرقند بازگشت
و از آنجا برفت از دنیا در سنه تسع عشره و ثلثمایه ابو عثمان حیری نوشت که
علامات شقاوت چیست گفت سه چیز است اگر علم دهنده توفیق با
عمل ندهند و توفیق عمل دهنده از اخلاص در آن محروم گردانند و دولت
صحبت دوستان خدای تعالی در یابند و وظیفه اکرام و احترام بجای
نیاورند و ابو عثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردانست
شیخ الاسلام گفت که ابوبکر واسطی گوید و خود هیچ کس چون وی نگوید وی
سخن خود گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از ایشان اینست که گفت
که محمد بن الفضل گفت که آنچیز که بود وی همه نیکوها نیکو شود و به نبود وی همه
زشتیها زشت شود آن استقامتست شیخ الاسلام قدس سره گفت
سخت نیکو گفت فاستقم کما امرت یکی مصطفی را صلی الله علیه و سلم مرا وصیتی
کن گفت قل آمنت بالله ثم استقم نیکو که یکی دیدن پای محمد فضل گوید عجب
می‌دانم از کسی که پای نهاد و دنیا قطع کند تا برسد بخانه وی و آنجا آثار انبیا علیه

چرا او وادی نفس و هوا را قطع نمی‌کند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند
و هم وی گوید که چون مرید را بینی که طلب زیادتی دنیا می‌کند از نشان ادبار
و نگونساری اوست و هم وی گوید اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة
فی اوامره و اتبعهم لسنة نبیه یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین باشد
در اوامر شریعت و راغبترین ایشان در حفظ سنت و هر که بحق نزدیکتر بود
بامتثال امرش حریص‌تر بود و هر که دورتر از متابعت رسول وی علم معرض‌تر
وی را از زهد پرسیدند گفت بچشم نقصان در دنیا نگریستن و باعراض از وی
عزیز و گرامی زیستن **محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله سره** از طبقهٔ ثانیه
است کنیت وی ابو عبدالله است از کبار مشایخ است با ابو تراب
نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته و حدیث بسیار داشت
و وی را تصانیف بسیار است و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون
ختم الولایة و کتاب النهج و نوادر الاصول و جز این کتابها دیگر کرده است
و در علوم ظاهر علم وی را کتب است و تفسیر ابتدا کرده بود اما عمر وی با تمام آن
وفا نکرده و وی صحبت با خضر است علیه السلام ابوبکر وراق که مرید وی بود
روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام نزدیک وی آمدی و واقعها از یکدیگر
پرسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی سخت معظم است

نزدیک من چنانکه جهلکی در اشکار اوست و شیخ من گفتی که محمد در تیم است
که در عالم همتا ندارد وی گفته است اضعف خلقا من تدبیر لا یثبت
الی شی سنه ولکن کان اذا اشتد علی وقتی اتسلی به و هم وی گفته است من
جهل اوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل یعنی هر که خود را نشناسد
او را چون شناسد و هم وی گفته حقیقت دوستی الله تعالی دوام الانس است
بیاد او و سیل عن صفة الذات والفعل فقال کل ما یحتمل الزیادة والنقصان
فهو من صفات الذات والفعل سیل عن الایثار فقال اختیار حظ غیرک
علی حظ نفسک و قال فی الیقین الیقین استقرار القلب علی الله تعالی و علی
قوده امره و قال فی الشکر تعلق القلب بالمنعم حضرت خواجه بهاء الحق محمد
البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره در وقتی که از بدایت احوال و سلوک
خود حکایت میکرده اند و اثر توجهات خود را با رواح طیبه مشایخ کبار
در بیان می آورده اند می گفته اند هرگاه که توجه بر روحانیت قدوة الاولیاء
خواجه محمد علی الحکیم الترمذی نموده شد اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی
و هر چند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثری و گردی و صفتی مطالعه نیفتادی مشایخ
گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند بی نشان و بعضی
بصفت اند و بعضی از صفات نشان مند گشته اند مثلا گویند اهل معرفت

یا اهل

یا اهل معامله یا اهل محبت یا اهل توحید و کمال حال و نهایت درجات
اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی نشانی اشارت بکشف
ذاتی است که مقام بس بلند و درجه بس شریف است و عبارت و اشارت
از کنه آن مرتبه قاصر است علی بن بکار قدس الله سره کنیت وی ابو
الحسن است از متقدمان مشایخ است با ابراهیم ادهم صحبت داشته سکن المصیصة
مرابطا میگویند که چون شب در آمدی و کنیزکی جامه خواب بیندافتی آنرا
بدست خود بپسودی و گفتی والله که تو بسیار خوشی و الله که یک شب بر تو
نخواهم خسپید پس نماز بامداد را بوضوء نماز خفتن بگذاردی یکی از بزرگان طایفه
گوید که پیش علی بکار در آمدم وی بر اسب خود خوابک میکرد گفتم ای ابو الحسن ترا
کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان
افتاد دیگر بگریختند و من هم با ایشان بگریختم اسب من سستی کرد گفتم انا
لله و انا الیه راجعون اسب بانگی بگفت انا لله و انا الیه راجعون ای وقت
است که مرا بغلامان گیر کنی بگذاری که تعهد حال من کند خاص شدم که پس بعد
خود بان قیام نمایم و با کسی دیگر نگذارم و از وی ارند که با یکی از اصحاب بصحرا
بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی
هر چند انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب وی برفت دید که مربع نشسته

وسبحی بر در کنار وی نهاده و در خواب شده و از وی مگس میراند صاحب
وی گفت جنید نشینی گفت این سبح بر در کنار من نهاد و در خواب شد
منتظرم تا بیدار شود و بتو برسم ابو عبد الله عبادانی رحمه الله تعالی از شاگردان
خاص سهیل عبد الله تستری است وی گفته که روزگاری از شبلی سخنان می
میرسید و مرا آرزو بود که وی را ببینم پدر پیر ضعیف داشتم با وی درمانده
بودم نمی توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخاستم و ببغداد آمدم
چون نزدیک وی رسیدم قومی دیدم از درویشان که پیش وی پردلی
آمدند مرا بشناختند گفتند بچه آمده گفتم آمده ام که شبلی را ببینم بوی راه
هست گفتند هست اما زینهار که دعوی نبری نزدی گفتم نبرم چون به
نزدیک وی در آمدم آن روز آدینه بود در زحمت و شوریدگی
گفتم سلام علیکم گفت علیک السلام ایش انت ایدک الله و عادت
وی آن بود که چنین گفتی گفتم من آن نقطه ام که در زیر باست وی گفت مقام
خود معلوم کن که خود کجایی من گفتم اگر بگویم هم نپذیرد از وی برگشتم و پاره دور
تر شدم که وی را بسیر ببینم و بروم ناگاه درویشی در آمد و گفت سلام علیک
شبلی گفت و علیک السلام ایش انت ایدک الله آن درویش گفت
محال گفت در چه گفت نی حال او در آن خوش آمد بخندید من این نایده

ازدی

از وی بگرفتم و رفتم ابو عبد الله الحضری قدس الله سره مرتعش گوید
که ابو عبد الله حضری را از تصوف سوال کردم و بیست سال بود سخن
نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت گفت رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه گفتم صفت ایشان چونست لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء
گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
گفت ان السمع والبصر والفواد کل اولیک کان عنه مسولا ابو عبد الله
السالمی قدس الله سره نام وی احمد بن سالم البصری است ببصره بوده
شاگرد سهل تستری سی سال یا شصت سال با وی می بوده و طریقت از وی
گرفت شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله سالمی گفته بود که الله تعالی در
ازل همه چیز میدید وی را مهجور کردند بدین سبب شیخ ابو عبد الله خفیف گوید
که این قسم دهر بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو عبد الله خفیف
انصاف نداده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد ابو
عبد الله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت
بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن
عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکو کار ایشان
و بدکار ایشان و هم وی گفت که دیدار سنت کلید درستی است ابوطالب

محمد بن علی بن العطیه الحارثی المکی قدس سره وی صاحب
قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است قالوا لم یصنف
فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقه نشا بمکه اشرف بقعه علی وجه الارض
ثم دخل البصرة وقدم بغداد و توفی بها فی جمادی الاخری سنه ست و ثمانین
و ثلثمائه و نسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله
احمد بن سالم البصری است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله
احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله التستری قدس الله تعالی
ارواحهم ابو عبد الله جاوپاره صوفی همدانی قدس الله سره از کبار
مشایخ است جاوپاره نام جامی است بشوزه دم وی بود که عهد کرده بود
که چیزی که مرا دل از ان برمد و نفور شود نخورم وقتی در مسجد شونیزیه بود طعام
اوردند دل وی از ان برمید نمی خورد یاران ویرا گفتند هر ساعت خلاف
کنی بخور بخورد ان شب در مسجد بماند ویرا احتلام افتاد در خواب با وی
گفتند چیزی خوری که دل تو از وی برمد ندانی که بتو بلا رسد وی گفته که
از شیخ ابو بکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با کسی که حق
الله تعالی از تو داند با او بگویی از تو نرمد و از تو نبرد شیخ الاسلام قدس
سره گفت که بتول صحبت پس از عیب دیدن درست آید که ادمی جرای

چیست چون بهتر و نیکوی صحبت پیوندی چون عیب بدید امد صحبت بری
ان نه صحبت است صحبت پس از شناختن عیب است مگر عیب دینی و بدعتی
باشد که ان دیگرست که چشم از ان پوشیدن مداهنت و منحشی بود در دین
مگر بضرورت ان عیب که نه در دیانت و بدعت باشد جدا بود ادمی
نه معصوم است از وی عیب و جرم آید که کفور و جهول و ظلوم است شافعی
گوید رضی الله عنه که نه دوست تو بود هر که ترا با او مدارا باید کرد شیخ الاسلام
قدس سره گفت هر که چون از تو عیب و خطا اید از وی عذر باید خواست
و اگر با تو نیکی کند شکر باید گفت ان نه دوستی و صحبت باشد شیخ یحیی معاذ را
پرسید که صحبت با که دارم گفت با که چون بیمار شوی بپرسیدن تو اید و چون از
تو جرم آید خود از تو عذر خواهد و از شرایط صحبت است که حق صحبت بدهی و حق
خود طلب نکنی و عیب خود بینی و عیب خود دیگرانرا عذر خواهی و خلق باز ر
قدر و خبر مضطر و مقصور بینی تا خصومت برخیزد و تاوان را بر خود لازم گیری
و عذر نیاری وقتی امیر کافور شیخ ابو عبد الله جاوپاره بسیار زر فرستاد
وی نه پذیرفت و باز فرستاد و یعنی لشکری است کافور گفت ای مرد ملک
السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری نه این الکافور شیخ الاسلام قدس
سره گفت که این سخن کافور به از کردار او بود اما ان هم از برکات پیر بود شیخ

ابو علی کاتب را گفتند فلانکس از لشکری چیزی می ستاند و فلانکس می ستاند
ان که نمی ستاند از علم نمی ستاند و اگر می ستاند از عین می ستاند شیخ الاسلام گفت
که بعضی از مشایخ چنین می کردند و آن ایشان را از عین درست می آمد چون با
علم بودند نکو بودند و آن نادر باشد او خواست داود که همه چیزهای نیک و بد و شادی
و غم و نعمت و بلا از یکجای می دیدند جزوی نمی دیدند اما چون کسی که وی را آن
عین و دیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالی پرده وی بدرد و دین و
شریعت در سر آن کند اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن ذلک **ابوبکر الوراق**
الترمذی قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن عمر
الحکیم الترمذی است باصل از ترمذ بود و تربت وی آنجا است ابا بلخ بود وی
خال او ابو عیسی ترمذی است صاحب سند احمد خضر وی را دیده بود و با وی
صحبت داشته وی را تصانیف بسیار بوده و توریت و انجیل و زبور و کتب
آسمانی خوانده بود و پیرا دیوان شوریست وی گفته اگر طمع را بپرسند که پدر تو کیست
گوید شک در مقدور و اگر گویند پیشه تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری
و اگر گویند عاقبت تو چیست گوید حرمان وکان ابوبکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار
والسیاحات و یقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتک الی ان تصح لک الارادة
فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر علیک اوائل البرکة شیخ الاسلام گفت هر که

اکنون

اکنون بسفر شود بتر که نماز و ترک مذهب گفته بود و از عصمت حق بیرون
رفته باشد ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون و هم ابوبکر وراق
گفت مردمان سه گروه اند یکی امرا دوم علما سیم فقرا چون امرا تباه شوند ما
معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون علما تباه شوند طاعت و روش
شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شود خویهای خلایق تباه شود فساد
امرا بظلم باشد و فساد علما بطمع و فساد فقرا بریا **ابو القاسم رحمه الله تعالی**
نام وی جعفر بن احمد بن محمد است به نیشابور نشستی و صحبت ابن عطا و محمد بن
ابی الحواری و ابو علی رودباری رحمهم الله تعالی داشته است مال بسیار داشت
جمله برین طایفه خرج کرد چنانکه درویش از دنیا بیرون رفت مشایخ وی گفته
اند چهار چیز در ابو القاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد بکمال و سخاوت
تمام و در دعوتی با صوفیان حاضر بود جعفر خلدی نیز آنجا بود و چون سفره بنهادند
ابو القاسم دست نمی برد گفتند موافقت باید کرد گفت صایمم جعفر خلدی
گفت اگر ثواب روزه تو دوستر از شادی دل برادرانست روزه مکشای
حالا دست طعام برد وفات وی در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه بود **ابو القاسم**
الحکیم سمرقندی رحمه الله تعالی نام وی اسحق ابن محمد بن اسمعیل است و قد
قالوا فی وصفه لم یکن نظره من العرش الی الثری الا الی الله سبحانه و کان معاملته

سمع الملق طلبا للحظ ظلم دون حظه از مشایخ است صحبت داشته با ابوبکر
وراق وی را سخنان نیکوست در معاملات وعیب نفس و افات اعمال
توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا سنه اثنتین واربعین وثلثمائه و دفن بمقبره
جاکردیزه وی گفته اگر پس از مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغمبری روا بودی در
ایام ما ان ابوبکر وراق بودی از علم وحکمت وی وشفقت وی بر خلق و عدل
وانصاف گویند که روزی ابو القاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابو طاهر
که از بزرگان ان وقت بود بدر سرای وی آمد بنگریست حوض اب دید
و مرده ها باز کرده دید و برده کانی نشست شیخ ابو القاسم غلام را گفت بترک یار
وان مرده ها را بیفکن انگاه گفت برو و ابو طاهر را بخوان چون درآمد گفت
یا ابا طاهر اگر ترا از حق سبحانه حجاب شد از میان برداشتم لیکن با من صحبت
چنان کن که در خفی ترا از وی حجاب نشود روزی نشسته بود میان خلق حکم می
کرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد وی را چنان مشغول دید سجاده بر وی حوض
انداخت و نماز کرد چون فارغ گشت شیخ ابو القاسم مر ورا گفت ای یاران
خود کودکان کنند مرد انست که در میان چندین شغل دل با خدای عز وجل نگاه
تواند داشت **بکر سغدی رحمه الله تعالی** از سغد سمرقند است ازین طایفه
شاگرد ابوبکر وراق وی گفت ابوبکر وراق مرد کریم بود خدای را بزد کار نکردی

که بتعظیم

که بتعظیم کردی **صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی** وی نیز از مریدان ابوبکر وراق از بلخ
و از سخنان وی یاد داشتی و پیوسته ازان سخن گفتی **ابو ذر الترمذی قدس سره**
از مشایخ خراسان بود صاحب کرامات عبد الله حنیف گفته است جمعی
بودیم که با ابوذر صحبت میداشتیم هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابوذر برخاستی
و در نماز ایستادی حال انچیز پدید امدی **قاسم سغدی رحمه الله تعالی** وی نیز
از سغد سمرقند است و شاگرد ابوبکر وراق تا روز وفات وی با وی می بود وی
گفت که سخن افزونی دل را سخت کند شیخ الاسلام قدس سره گفت که پیش ازو
گفته اند که خواب فراوان و خوردن فراوان و گفت فراوان دل سخت
کند ابوبکر وراق گفت که ان گفت فراوان در خیر و در شر است یکی ازین طایفه
گفته است که با ابوبکر وراق گفتم در راه میرفتم بر گیسوی ردای وی حرف
خا دیدم نوشته و بر دیگری سوی میم پرسیدم که ان چیست گفت از ان نوشته
ام تا هر گاه که خا بینم اخلاص یاد اید و هر گاه که میم بینم مروت یاد اید شیخ الاسلام
قدس سره گفت اخلاص ان بود که در معاملت با او کسی دیگر نه بینی و با خلق مروت
برای ان بود تا ناگوار نباشی و هم ابوبکر وراق گفته که تصفیه عبودیت اثبات
مجوسیت است و انکار ربوبیت و هم وی گفته عارف نبود انکه علم معرفت
گوید پیش ابناء دنیا شیخ الاسلام گفت که ابوبکر وراق گفته که محمد مسلم حصیر

افت در مهمانی بود با یوسف خیاط ترمذی میزبان بچیزی مشغول بود محمد مسلم گفت
زود باشند که من کاری دارم وی زاهد بوده و عابد دل وی بورد معلق بود
یوسف خیاط گفت تا چه آن کاری هست که الله تعالی بیش تو دارد و نیز تو
بر آن نیت از خانه بیرون آمده که بخانه باز شوی سی سال است هرگز بر آن
نیت از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز آیم ابوبکر وراق گوید که آن دو سخن
یوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم و هم ابوبکر وراق گفته رب اجعلنی
وکفتنی وانصرف منهما وانا بمنزلة من ینصرف من البر قدر من الحیاء **محمد بن**
الحسن الجوهری رحمه الله تعالی کنیت وی ابوبکر است از اهل بغداد بود
شاگرد ذو النون مصری است مرد بزرگست شیخ ابوبکر واسطی با جلالت
خود از وی حکایت کند ابوبکر واسطی امام توحید گوید که محمد حسن جوهری گفت
که روزی ذو النون مصری را گفتم مرا دعایی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا کاری
در سابق تقدیر حق عش شده بسیار دعاهای ناکرده که مستجاب است و اگر نشده
باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب
در گلو رفتن شیخ الاسلام قدس سره گفت شخصی پیری را گفت مرا دعایی کن گفت
آنچه ترا در سابق علم حق رفته است به از معارضه یکی از پیران گوید اگر نه آن
بودی که وی گفته مرا بخوانید و از من خواهید که ادعونی استجب لکم و ما خلقت

الجن والانس الا لیعبدون ای لیدعون هرگز دعا نکردمی و لیکن گفت و فرموده که بخواه
میخواهم شیخ الاسلام گفت دعای صوفیان را نه مذهب است که ایشان حکم
سابق را می نگرند که همه بودنیها بوده با حفص نقاد در دانای از شب یکی گفت کاری
که بوده است نابوده چون کنم چون کنم همه خلق برانند که چه خواهد بود حکیم
دانست که چه بود شیخ الاسلام قدس سره گفت این نه آنست که دعا نباید کرد ورد
نباید خواند من هر شبانروزی ورد خود بخوانم و آن دویست فصل دعاست لکن
هیچ چیز نمی خواهم آن ذکر زبان بود زبان بر داری را و همت نخواهم **ابوبکر کسایی**
دینوری رحمه الله تعالی از قهستان عراق بوده بدینور مرد بزرگست از قدماء اصحاب
جنید و اقران وی او را ریاضت بسیار و سفرهای معروفست جنید گوید اگر نه ابو
بکر کسایی بودی من در عراق نبودمی جنید را با وی مکاتبات است و رسایل نیکو وی
از جنید رفت از دنیا از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته
بوی فرستاده چون وی را وقت وفات نزدیک آمد همه را بشست خبر وفات
وی بجنید رسید گفت کاش آن مسئلها را که از من پرسیده بود بشستی گفته
شست جنید شادمان گشت شیخ الاسلام قدس سره گفت جنید نه از آن
می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان از آن می ترسید که بدست
صوفیان افتد و از آن دکانی بر سازند یعنی سخن گفتن و قبول جستن شیخ الاسلام

قدس سره گفت که جنید گفت از هزار صوفی یکی عالم بود و صوفی را آن بس بود
که می‌شنود و می‌داند این قوم دل صحیح بودند زبان شیخ الاسلام گفت قوم
گفت که چون حال از مردمان باز ستانند و مقال بگذارند وی را هلاک کردند شیخ
ابوالخیر عسقلانی گفت که چون ابوبکر کسایی در خواب شدی از سینهٔ وی آواز قرآن
خواندن شنیدندی **ابوعلی جوزجانی قدس سره** از طبقهٔ ثانیه است نام
وی حسن بن علی است از بزرگان مشایخ خراسانست در وقت خود بی نظیر
بود وی را تصانیف است در معاملات و رؤیت آفات و ربما تکلم فی
شیء من علوم المعارف والحکم صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی و محمد فضل
بلخی و قریب السن است با ایشان وی گفته الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون
و علی الظنون یعتمدون و عندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون و عن المکاشفة ینطقون
وهم وی گفته بدبخت آنکس است که حق سبحانه گناه وی را بر وی پوشانده وی
آن را اظهار کند **محمد و احمد بن ابی الورد قدس الله تعالی سرهما** از طبقهٔ ثانیه
اند از بزرگان مشایخ عراق از اقران جنید صحبت داشته اند با سری سقطی
و ابوالفتح حمال و حارث محاسبی و بشر حافی وی گوید که وقتی نماز شام تمام
کردم پای فرو کردم هاتفی آواز داد و گفت اهکذا تجالس الملوک وهم
وی گوید از آداب فقیر در فقر آنست که ملامت و سرزنش نکند گرفتاران

صحبت

صحبت دنیا را و بر ایشان رحمت و شفقت کند و دعای خیر کند ایشان را تا حق
تعالی خلاص دهد ایشان را از آنچه در آنند وهم وی گوید هلاک مردم در دو چیز است
اشتغال نافله و تضییع فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل و قیل علی
الولی تعالی من یوالی اولیاء الله و یعادی اعداءه و احمد ابی الورد گوید چون الله تعالی
در ولی سه چیز بیفزاید چون در جاه وی بیفزاید وی در تواضع و فروتنی بیفزاید و چون
در مال وی بیفزاید وی در سخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد
در عبادت بیفزاید **طاهر مقدسی قدس الله سره** از طبقهٔ ثانیه است از
بزرگان مشایخ شام و قدماء ایشان ذوالنون مصری را دیده قدس سره
و با یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده ذوالنون و گویند شبلی وی را حبر الشام خوانده
طاهر مقدسی گوید که ذوالنون مصری مرا گفت العلم فی ذات الحق جهل والکلام
فی حقیقة المعرفة حیرة والاشارة علی المشیر شرک شیخ الاسلام قدس سره گفت
که سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را در ذات الله سخن نیست و روا نبود
که گوید مگر آنکه الله تعالی خود او و پیغمبر وی گفت وی را و کیفیت آن دانستن نیست و هیچ
تصدیق و تسلیم در آن روا نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرتست که او
خود را شناسد کی الحقیقة دیگر همه عاجز اند و متحیر و او عجز رهی را از معرفت خود
بفضل خود معرفت می انگارد مصطفی می‌گوید صلی الله علیه و سلم در ثنا و دعاء الله

تعالی لا ابلغ مدحتک ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک حق
تعالی میگوید ولا یحیطون به علما از وی همین دانی که اوست خدای یگانه بی همتا
و اشارت از شرک است یعنی شرک خفی که اشارت را اشارت کننده
باید و او بود کانی در نیابد هست حقیقت اوست و دیگر همه بهانه وی در
بود هستی یگانه الا کل شی ما خلا الله باطل طاهر مقدسی گوید اگر مردمان نور عارف
ببینند دران بسوزند و اگر عارف نور وجود ببیند دران بسوزد و هم وی
گوید حد المعرفة التجرد من النفوس و تدبیرها فیما یحل و یصغر ابو یعقوب السوسی
روح الله تعالی روحه نام وی یوسف بن حمدان است استاذ ابو یعقوب
نهرجوری است از قدمای مشایخ است عالم بوده صاحب تصانیف در بصره
می بوده در ابله که شهریست در جبال از سنگی بصره و از بصره قدیمی تر و قیل
انها من جنان الدنیا از دنیا برفته وی گفته هر که علم توحید گوید بتکلف
شرکست شیخ الاسلام گفت قدس سره هر که تصوف گوید بتکلف او در
شرکست و هر که سخن گوید در هر وقت تواند گفت ز وقت سخن بزند کالی
باید گفت و ان وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی ترسی سخن جنایت
است تحقیق از اباح کند کلام این طایفه نه چون کلام دیگرانست چون بند کالی
نباشد می برد تا زندقه و اباحت از انجا می افتد باید که چون متفرق باشی

از جمع و توحید گویی تا چون خود نباشی بغرق را با تو چکار خراز گوید لا یصلح
هذا العلم الا لمن یعبر عن وجده و ینطق عن فعله ابو یعقوب نهرجوری رحمه
الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علماء مشایخ است با جنید
و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب السوسی است سالها در مکه
مجاور بوده و انجا برفت از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت که
من یک تن دیده ام که میگفت که می گفت که من وی را به دیده ام المرتعش نشسته
ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین کار رسی تا ترک علم و عمل و خلق نگویی یعنی ان
همت از علم و خبر بر گذری نه انکه دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی
یعنی او را نه برای ثواب باشی و در خلاء و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب ان
ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوری گوید الدنیا بحر و الاخرة
ساحل و المرکب التقوی و الناس علی سفر و انشد للنهرجوری العلم بی منک و طا
الغدر عندک لی حتی التقیت فلم تعذل و لم تلم اقام علمک فاحتج عندک لی
مقام شاهد عدل غیر متهم و هم ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشدهم
تحیرا فیه و هم وی گوید من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید ابو یعقوب
الزیات رحمه الله تعالی جنید گوید که با جمعی از اصحاب در خانه ابو یعقوب
زیات رفتیم گفت شما را بخدای تعالی مشغولی نبود که از مشغولی امدن بمن مشغول

کرده اند من گفتم که چون آمدن ما بتو از جمله مشغولی بحق است بان از حق سبحانه برید
نمی شویم ابو یعقوب از بعضی مریدان پرسید که قرآن یاد داری گفت نی گفت واغوثاه
بالله مردی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که بوی ندارد پس بچه چیز تنعم می
کند و بچه چیز ترنم می کند و بچه چیز با پروردگار خود راز می گوید احمد
بن وهب رحمه الله تعالی کنیت وی ابو جعفر است از بصره بود و با ابو حاتم
عطار صحبت داشته و استاد و پیر او ابو یعقوب زیات بوده تی در مسجد
شونیزیه بر توکل نشست وی گفته هر که بطلب قوت برخاست تمام فقر از وی
برخاست وفات او در سنه سبعین و مایتین ابو یعقوب مزابلی رحمه الله
تعالی بغدادی است از اقران جنید وی را پرسیدند که تصوف چیست گفت
حال یضمحل فیها معالم الانسانیه ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی کاتب
الجنید و در اصل وی بصری بوده ابو عبد الله خفیف گوید که ابو الحسن المزین گفت
که بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بر وی در آمدم مرا گفت
اگر بتو التفات کند شهادت بر وی عرضه کن مرا قربت دادند که کی کودک
بودم بر بالین وی نشستم من بگریستم گفتم ایها الشیخ نشهد ان لا اله الا الله
وی گفت ایای تعنی بعزة من لا یذوق الموت ابقی بینی وبینه الا حجاب العزة
گفت مرا میخواهی بآن شهادت گفتن بعزت الله که هرگز مرگ کشید که نماند

میان

میان من و او مگر پرده عزت شیخ الاسلام گفت پرده عزت او وی است
که او او است و تو تو ابو الحسن مزین بر دوز کار می گفتی که گدایی چون من آمدی که
شهادت بر دوستی از دوستان و عرضه کند شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که مرد در الوهیت می سوخت اند و از ورای پرده عزت شهادت بر وی
عرضه می کردند شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ ابو عبد الله طاقی محتضر بود
یکی شهادت بر وی عرضه کرد گفت خاموش قومی بی ادبان دربی حرمتان آمده اند
شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه می کنند تو آن خود بگوی که من آن گفته ام
توفنی مسلما والحقنی بالصالحین این بگفت و جان بداد وقتی جماعتی بر پیری از مشایخ
شهادت عرضه کردند وی از آن غیرت بر جست بر یک یک عرضه میکرد تا بگفته
سر باز نهاد و جان بداد یکی پس از وفات وی را بخواب دید گفت حال تو چیست
گفت سخت نیکو گفت ایمان بردی گفت بردم گفت بر در مرگ شهادت نگفتی
گفت آن خود در من رسته بود ابو یعقوب بن زیزی رحمه الله تعالی شیخ
ابو عبد الله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم و قوال این بیت میخواندند
شعر لو اسندت میتا الی نحرها   عاش ولم ینقل الی القبر وقت ابن زیزی خوش
شد و شهارا از پس پشت بر زمین نهاد و سینه خود را بالا کرد و چشم خود را
در آسمان دوخت و می گفت بگوی و الله غیر من کسی می شنود ناگاه خون از رگهای

کردن او بگشاد که پنداشتی از آنجا فصد کرده اند و همچنان می بود تا بیهوش بیفتاد
وی را برگرفتند و خونها بشستند و خرقه بر آن موضع بستند و هم شیخ ابو عبدالله
خفیف گوید که میان ابراهیم خواص و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن
زیزی وی را گفت چند دعوی کنی و صلوت بر آه که بتوکل بادیه در میایی آنجا با خود
داری از مرقع و رکوه همه اسباب کیاست اگر دعوی توکل می کنی چنانکه من گویم ترا
در بادیه در آی ابراهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن زیزی در عقب
وی برفت و ازار و ردای نیکو گرفت و کوزه آبگینه چون بوی رسید گفت
مرقع خود بکش و اینها را بپوش مرقع را بکشید و از ابپوشید رکوه را از وی بستد
و کوزه آبگینه را بوی داد گفت برو چون ابراهیم حج کرده باز گشت ابن زیزی
مرقع و رکوه وی را برداشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هر چه خواهی بپوش
و خواص را از بس که ریاضت و فاقه کشیده بود موی بها ریخته بود ابن زیزی
را گفت قتلتنی ابعدک الله و هم وی گفته که شیخ ابوطالب حرزج گفت
که میان من و ابن زیزی در اخلاص سخنی می گذشت و اصحاب بر آن بودند که شب
در خانه ما باشید هر وقت که من سخن گفتم گفت باش تا شب پاید و من هیچ ندانستم
که وی چه می گوید چون برخاستیم ابن زیزی گفت انتظار من نبرید که من بیگاه خواهم
آمد ما طعام خوردیم و نصیب وی بنهادیم بگذاشتیم جزوی از شب گذشته بود که آمد و بطهارت

خانه

خانه در رفت گفتیم مگر طهارت می کند او خود با خود دفی داشته است آنجا پنهان
می کرده پس بیرون می آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام گرفتند با خاطر
خوش شده وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست و دف پنهان کرده
را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود گفتن کرد همه همسایگان جمع شدند
و نظاره می کردند با همسایگان گفت باید که چون ابوطالب با شما باشد چنینها
بکند ما این از وی آموخته ایم و او شیخ ماست درین کارها پس دف میزد و سرود
می گفت و بازی می کرد با همسایگان سخن می گفت ابوطالب گفت هنوز سحر بود
که خانه را خالی کرد و بصحرا و دیگر رفتیم چون بامداد شد گفتم توبه کردم دیگر هرگز اخلاص
نگفتم **ابو یعقوب نهرجوری رحمه الله تعالی** از وی پرسیدند که توکل چیست
گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر و از بشر حافی
پرسیدند گفت رضا و از ابوحفص حداد پرسیدند گفت تبرا از توان خود
و از حلاج پرسیدند گفت دیدن مسبب و از فتح موصلی پرسیدند گفت طال
از سبب و از شقیق پرسیدند گفت دیدار در عجز غرق و از شبلی پرسیدند
گفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس **ابو یعقوب میدانی قدس الله تعالی
سره** از مشایخ نصیبین است شبلی از بغداد بمصر میشد بکالای خواستن که آن وقت
که عمل داشته بود اسب در زمین گسی کرده بود گذر وی بر ابو یعقوب میدانی افتاد

پذیرفته شبلی دست بروی فرو داورد و گفت جبرک الله ابو یعقوب گفت
این مردمان گفتند این چیست که وی را گفت خاک کودکان را گویند و بس
از آن ابو یعقوب را بود آنچه بود شبلی گوید که چون دست بر روی فرود
آوردم گفتم جبرک الله که هیچ سوی خود برتن وی که نگفت این **ابو یعقوب**
خراط عسقلانی رحمه الله تعالی وی گفته که بر ابوالحسین نوری در آمدم و با خود محبره
داشتم مرا گفت ای پسر میخواهی که چیزی نویسی گفتم آری چیست چند بر بدیهه املا
کرد که بنوشتم حاصل معنی آن است که هرچه شما درین اوراق اثبات می کنید
و می نویسید ما آنرا محو کرده ایم لاجرم بسبب آن اثبات از ادراک و فهم آنچه
مقصود است محجوب گشته و بر ما بسبب این محو ابواب ادراک و فهم مقصود
بی نهایت و انقطاع گشاده شده و باعث ما برین موعظت و تذکیر آنکه ای جماعت
چند چنین شمار اگر ورق می نویسید و میشمارید و خود را از آنچه مقصود است
محجوب میدارید **ابو یعقوب کوربی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام قدس سره
گفت که وی را دیده ام پیری روشن بود صاحب وقت و کرامات پیوسته چوبی داشت
در دست و دسته یعنی دو بال بر میان آن بسته بود او را گفتند این بازی چیست
گفت این هم فنی است شیخ ابو معمر مالکی را گفت که روزی میگذشت جماعتی با
معدلان نشسته بودند بر ایشان خواند تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی و بر گذشت

خیر نساج قدس سره کنیت وی ابوالحسن است و نام وی محمد بن اسمعیل
اصل وی از سامره و بغداد نشستی با ابو حمزه بغدادی صحبت داشته بود و از
سری سقطی سوالات کرده و گفته اند که مرید سری بود و از اقران جنید است
از طبقه ثانیه است و استاد نوری و ابن عطا و جریری است و ابراهیم
خواص و شبلی بر وی در مجلس وی توبه کردند شبلی را بجنید فرستاد و حفظ حرمت
جنید را و جنید گفته است خیر خیرنا عمر وی دراز کشید صد و بیست سال و
در سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه از دنیا برفت شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی
ذکریا بن فتی که سخن با فتی جعفر خلدی گفته است که خیر نساج را پرسیدم پیشه تو
بافندگی بود گفت نی گفتم چرا ترا نساج گویند گفت با خداوند سبحانه عهد
کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقدار رطب
گرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم که شخصی بمن نگریست و گفت ای خیر
ای گریز پای داور را غلامی بوده خیر نام از وی گریخته بوده شبه وی بر من
افتاد پس مردمان آمدند و گفتند والله این غلام تست خیر گفت من حیران
بماندم و دانستم که بچه گرفتار شده ام و جنایت خود را شناختم پس مرا بآنجا که دیگر
غلامان وی بافندگی میکردند برد و گفت ای بنده بدکار از خواجه خود می
گریزی در ای و همان کار که پیشتر می کردی بکن من پای خود در کارگاه جولاهگی

اویختم و کرباس می بافتم چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم چهار ماه بادی باندم
و بافندگی می کردم شبی برخاستم و وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا
دیگر باز نگردم با آنچه کردم چون بامداد شد شبان غلام از من برفت و من بصورت
اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این نام بر من باند پس سبب نام بافندگی
بر من آن جنایت بود که خداوند تعالی مرا بدان عقوبت کرده گویند که وی
دوست داشتی که ویرا خیر خواندندی و گفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده
باشد من آنرا بگردانم ویرا پس از مرگ بخواب دیدند گفتند خدای تعالی
با تو چه کرد گفت لا تسألنی عن هذا ولکن استرحت من دنیاکم القذرة ابو
الحسین مالکی رحمه الله تعالی گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت
نماز شام در آمد ویرا غشی افتاد و از هوش بشد چشم بگشاد و بسوی در خانه
اشارت کرد و گفت قف عافاک الله بایست ساعتی مرا زمان ده که تو مأمور
خداوندی و من نیز مأمور خداوندم و بنده فرمان وی آن فرمان که تو داری فوت
نمی شود من خود در قبضه توام اما نماز مرا از مانست بوقت باز بسته ترسم که از من
فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگذارد پس گفت
و چشم برهم نهاد و جان بداد رحمة الله تعالی رحمة واسعة **محفوظ بن محمود قدس
الله سره** از طبقهٔ ثانیه است و قیل من الثالثه از قدماء مشایخ نیشابور

امیت

و بزرگان ایشان از اصحاب ابو حفص و بعد از ابو حفص با ابو عثمان حیری
صحبت داشته تا از دنیا برفته در سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه و پهلوی ابو
حفص در قبر است وی گفته التوکل ان یاکل العبد بلا طمع و لا شره و هم وی گفته
من اراد ان یبصر طریق رشده فلیتهم نفسه فی الموافقات فضلا عن المخالفات
محفوظ بن محمد رحمه الله تعالی وی بغدادی است یکی از سالکان طریق تصوف
است وی گفته من ابصر محاسن نفسه ابتلی بمساوی الناس و من ابصر عیوب نفسه
سلم من رؤیة مساوی الناس و هم وی گفته اکثر الناس خیرا اسلمهم للمسلمین صدرا **ابراهیم
الخواص رحمه الله تعالی** از طبقهٔ ثانیه است و قیل من الثالثه کنیت وی ابو اسحق
است یگانه بود در طریق تجرید و توکل و کان احد المشایخ فی وقته استاد جعفر خلدی
و سیروانی مهین است و غیر ایشان گویند بغدادی است و پدر وی از آمل
بوده و از اقران جنید و نوری بوده و بیش از ایشان برفته از دنیا در سنه احدی و
تسعین و مایتین اگر درست شود و یوسف بن الحسین ویرا شسته و دفن کرده در مسجد
برفته بعلت شکم هر باری که فارغ گشتی غسل کردی گویند آن روز که برفت از دنیا
هفتاد بار استجابت کرده بود و هر بار غسلی آورده و سرای عظیم بود و بسی بار در
برفت قبر وی در زیر حصار طبرک است شیخ الاسلام قدس سره گفت است
که هرگز قبری ندیدم بآن هیبت و شکوه که گویی شیری است خفته که ناگاه فرا آن رسی

وی صحبت دار خضر بود علیه السلام بمن رسید گفت ابراهیم خواهی که با تو همراهی
کنم گفتم نی گفت چرا گفتم او درشکین است ترسم که دل من با تو پیوندد شیخ الاسلام
گفت که شیخ خرقانی را گفت در میان سخنانی که با من می گفت اگر با خضر صحبت
یابی توبه کن و اگر از هری در شبی بمکه روی از ان توبه کن ابراهیم خواص گفته العلم
کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب انچه
در قسمت ازل برای تو کفایت کرده شده است و ان رزق است و ضایع مکن داب
انچه از تو کفایت ان طلب کرده اند و ان اتیان احکام خداوندی است از اوامر
و نواهی ابوالحسن علوی گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در صحن مسجد
در میان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق ما تا در تو سخنش دیدیم که مرا بر وی شفقت
آمد گفت مرا با مجوسیت میخوانی یعنی از تجرید اسباب آمدن و از ازادا
علاقت امدن مجوسیت بود شیخ الاسلام گفت قدس سره تا نشان دوگانگی است
مجوسیت بجاست ابوالحسن گوید پس خواص دست مرا بگرفت و بر تن خود
نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست
و بخندید و این دو بیت برخواند لقد وضح الطریق الیک حقا فما احد یرید
یستدل فان ورد الشتاء فانت کهف و ان ورد الصیف فانت ظل مشاد
دینوری گوید که نیم خواب بودم در مسجد فرا نمودند که خواص که دوستی از دوستان

ما به بینی برخیز و بر سر تل توبه شو چون بر سر شدم برف امده بود انجا رفتم خواص
را دیدم مربع نشسته و گرد بر گرد وی مقدار سپری سبز بی برف و باران همه برف
که بر سر وی امده بود در عرق غرق گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا
وقتی کسی وی را دید در بیابان چبوزه و بفراغت نشسته گفت یا ابا اسحق
اینجا چه نشسته گفت برو ای بطال اگر ملوک زمین بدانند که من اینجا در چه حالم شمشیر
بر من اینند از حسد وقتی در مسجد نشسته بود بر سر سجاده شخصی مشتی درم بر وی
سجاده وی نهاد وی برخاست و سجاده بفشاند و ان سیمها در خاک و سنگ ریخت
و گفت این نشستگاه به بیش ازین بر من امده است انکس گوید هرگز بعزت وی ندیدم
که چنان کرد و بذل خود کان سیم بر می چیدم از زمین فضل رازی را در ری صد هزار
درم میراث رسید انرا بپاشید چون بازگشتن امد و از حال علم افتاده وی را
ده درم مانده بود گفت این باد در تعلم بکار بردم اخر گفت این چه بود که کردم از چه
با علم افتادم به نزدیک ابراهیم خواص رفت از وی رسید که صد هزار درم
میراث یافتم بپاشیدم ده درم ماند در علم بکار بردم خواص گفت این ترا از ان افتاد
که در اول از ان شربتی اب خورده بودی چرا دست بان بردی تا ترا افراس بکرد فرشته
بعد از ان بوسه بر دست وی زد و گفت فدای ان دستم که چون تنزل کرد از چه
با علم افتادی یعنی با جهل مفتادی شخصی از شبلی رسید که از دویست درم چند درم

زکوة باید داد گفت آن تو بگویم یا آن خویش گفت آن تو که است و آن من کدام
گفت ترا از دویست درم پنج درم باید داد و مرا از دویست دویست درم
و پنج درم گفت این دویست خود دانم آن پنج چیست گفت آن دویست درم که
داری بدهی و پنج دیگر وام کنی گفت این مذهب کیست گفت مذهب ابوبکر
صدیق رضی الله عنه ابراهیم بن عیسی قدس سره از اصفهان بوده با معروف
کرخی صحبت داشته ابراهیم خواص قدس سره گفت در بغداد بودم بر کنار دجله
وضو می ساختم کسی دیدم از آن جانب دجله بر روی آب می آمد روی بر زمین نهادم
و گفتم بعزت و جلال تو که روی بر نه دارم تا این مرد را ندانم ابراهیم بن عیسی را دیدم
بیامد و مرا بپای بجنبانید و گفت هرگاه خواهی کسی را از اولیاء حق بشناسی این
بگوی هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم وفات او در سنه سبع
واربعین ومائتین بوده باصفهان ابراهیم بن ثابت رحمه الله تعالی کنیت
وی ابو اسحق است از مشایخ بغداد بود با جنید قدس سره صحبت داشته شیخ
ابو عبد الرحمن سلمی گفته است وی را دیدم گفتم مرا دعایی کن گفت اختیار تو آنرا که ترا
نهاده اند در ازل به از معارضه وقت و هم وی را گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری
مکن که از آن پشیمان شوی وفات او در سنه تسع وستین وثلثمائه بود ابو محمد
جریری رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین و گفته اند

حسین

حسین بن محمد و گفته اند عبد الله یحیی از کبار اصحاب جنید بود و پس از جنید بجای
جنید وی را نشاندند از بزرگی وی از علمای مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با سهل
عبد الله تستری در سال هبیر در جنگ قرامطه از تشنگی برده سنه اثنی عشر و قیل
سنه اربع عشر و ثلثمائه درویشی می گوید من آن سال با آن مردان بودم از دست قرامطه
بجستم چون برفتند باز آمدم نزدیک تا از شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب
دهم یا نظاره کنم که حال ایشان چیست میان خستگان می گشتم ابو محمد جریری را
قدس سره دیدم میان خستگان افتاده و سال وی از صد در گذشته بود گفتم یا شیخ
دعا کنی تا خدای تعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد گران
کنم که من خواستم درویش گفت دیگر باره این سخن را بروی گردانیدم مرا گفت ای
برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا
باید چون بلا آمد رضا باید دادن وی گفته التصوف عنوة لا صلح تصوف بصلح
نیابند آن بجنگ ستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت تصوف بطلب و صلح
نیابند که آن قهرست آن تیرست چون برق از نور اعظم که از بلا در آید تا بکه اندر آید
آنکه طالب آنست از وی گریزانست و آنکه اهل آنست اگرچه گریزانست
آن بوی شتابانست و هم شیخ الاسلام گفت آن جنگ آنست که می گریزی آن
در تو می آویزد نه آنست که دست با آن می زنی و در دست نمی آید آنکس که این سخن

گفت از چاشنی گفت و بیان بگرفته نه از علم می گوید از علم جنس سخن نباید درویشی
ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بگشادند از مقام
خود بلغزیدم و از ان محجوب شدم راه گم کرده خود چون یابم مرا براهی که بان
برسانند دلالت کن ابو محمد بگریست و گفت ای برادر همه باین درد گرفتارند
و باین داغ مبتلا لکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طایفه گفته اند قف بالدیار
فهذه آثارهم تبکی الاحبة حسرة وشوقا کم قد دخت بها اسایل مخبرا عن
اهلها او صادقا او مشفقا فاجابنی داعی الهوی فی رسمها فارقت من تهوی
فعز الملتقی **قاسم بن سعد قدس سره** از بغداد بود و با ابو محمد جریری صحبت داشته
بود و در ورع و مجاهده کامل بود و یا بس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی
با تو چه کرده گفت بر من رحمت کرد و به بهشت در آورد گفتند بدان معاملتها
گفت نی اگر بدان معاملتها بدیگرسته بودمی همانجا باندمی **غیلان سمرقندی رحمه**
الله تعالی از کبار مشایخ بود و با جنید صحبت داشته بود و از وی طریقت گرفته
و در معارف صاحب سخن بود وی گفته عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل
بحق و صاحب وجد از دلیل مستغنی باشد **غیلان الموسوی قدس الله سره**
وی را غیلان مجنون نیز گفتندی از متقدمان مشایخ عراق بود در خرابها بودی
و با کس ناسختی و از کس چیزی نخواستی و از کس چیزی قبول نکردی و کس ندیدی

کاو

کاو چه خوردی محمد بن السمین گفت غیلان را دیدم در ویرانهای کوفه از وی پرسیدم
که بنده از خط غفلت کی رهد گفت آنگاه که بدانچه وی را فرموده اند مشغول
باشد و از انچه نهی کرده اند غافل و در حساب نفس خود عاقل **ابو العباس بن عطا**
رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطا الادمی است
بغدادی است از علمای مشایخ است و از ظریفان صوفیان وی را سخنان نیکو
و زبان فصیح است در معنی قران صاحب تصنیف است قرانرا تفسیر کرده از
اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم مارستانی است و از یاران جنید ابو
سعید خراز وی را بزرگ میداشت خراز گوید التصوف خلق و ما رأیت
من اهله الا الجنید و ابن العطا و بسبب حلاج کشته شده است در ذو القعده
سنه تسع وثلثمایه وقیل سنه احدی عشر وثلثمایه در ایام خلافة القاهر بالله وزیر که حلاج
را بکشت ابو العباس را گفت در حلاج چه گویی تو خود چه کار داری که از ان باز
نپرداری بسیم مردمان بازده وزیر گفت تعریض می کنی فرمود تا دندانهای
وی یکان یکان می کندند و بسر وی فرو می بردند تا کشته شد سئل ابن عطا
ما افضل الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات وی گفته در تفسیر قوله
تعالی یمیتنی ثم یحیینی یمیتنی بی هم وی گفته در تفسیر قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا
الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا علی انفراد القلب بالله تعالی و هم وی گفته

الادب الوقوف مع المستحسنات فقیل له وما معنی ذلک فقال ان تعامل الله بالادب
سرا وعلانیة فاذا کنت کذلک کنت ادیبا وان کنت اعجمیا اذا نطقت جاءت
بکل ملیحة وان سکتت جاءت بکل ملیح شیخ الاسلام قدس سره گفت ادب
انست که با الله تعالی معاملت در گیری از سراب و خاک و رعونت نفس و چیزی
نگویی که من و کرد من گویی که او و توفیق و عنایت او ابو صالح المزین قدس سره از
بزرگان روزگار خود بود با ابن عطا صحبت داشته بود و صاحب خلوت بود
و با کس نیامیختی سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزوی بود که با ابو صالح صحبت
دارم وقتی در حرم ویرا دیدم و آرزوی صحبت خواستم گفت ای سهل اگر ابو صالح فردا بمیرد
صحبت با که داری گفتم ندانم گفت اکنون همان انگار و در چشم من ناپدید شد
ابو العباس الدزیری قدس سره شیخ الاسلام قدس سره گفت کردی گفت که ابو
الحسین عبادانی گفته که من و درویشی ببصره آمدیم شش روز برآمد چیزی نخوردیم روز
هفتم شخصی درآمد دو پاره زر آورد یکی مرا داد و یکی یار مرا ان خود را بوی دادم تا
خوردنی آورد بخوردیم و روی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم ان دیگر پاره زر را بملاح
دادیم تا ما را در کشتی نشاند دو روز در کشتی میرفتیم بدیدیم که درویشی در کنجی سر فرو
برده چون وقت نماز شدی نماز بگذاردی و باز سر فرو بردی پیش وی رفتیم و
گفتیم ما یاران توییم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت چون باشد بگوییم گفتیم بگوی

گفت

گفت فردا نماز پیشین من از دنیا بروم شما از ملاح درخواهید تا شما را بکناره برد و اگر
از من جامه چیزی بوی باید داد بدهید چون بکناره شوید درختستانی بینید در زیر
درختی که بزرگتر است از همه ساز و برگ من نهاده بینید کار مرا بسازید و آنجا دفن
کنید و این مرقع من ضایع مکنید برگیرید چون بمحله رسید برنای ظریف لطیف
این مرقع از شما باز خواهد بوی دهید دیگر روز نماز پیشین بکرده سر در مرقع برد چون پیش
وی شدیم برفته بود ملاح کشتی ما را بکناره برد درختستانی دیدیم و در آنجا درختی
بزرگ آنجا شدیم گوری دیدیم کنده و همه اسباب نهاده کار وی بساختیم و دفن
کردیم و مرقع برگرفتیم و روی بمحله نهادیم برنایی پدید آمد بر آن نشان که او داده بود
ما را گفت آن ودیعت بیارید گفتم چنین کنیم گفتیم از بهر خدای با تو سخنی گوییم گفت
بگویید گفتیم او که بود و تو که ای و این چه قصه است گفت درویشی بود میراثی داشت
وارثش طلب کرد مرا بوی نمودند اکنون شما میراثش بمن سپارید و بروید از وی
سپردیم گفت اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد و آن مرقع در پوشید
رجامه خود پاک بیرون کرد و گفت این آن شماست و برفت ما در مسجد جامع شدیم
دو روز آنجا بودیم چیزی مفتوح نشد از جمله آن جامه چیزی بیار خود دادیم که طعامی
آرد تا بخوریم ما عستی بودم دیدم که وی می آید و خلقی عظیم در وی آمیخته درآمد و مرا
نیز بگرفتند و می کشیدند گفتم آخر چه بوده است باز گویید گفتند امروز سه روز

است که پیر رئیس حله پیدا نیست و جامه وی با شما می باید ما را بردند تا پیش رئیس
گفت بیرون کو که جامه وی با شماست راست بگو سه قصه از اول تا آخر باز گفتم وی
بگریست و روی باسمان کرده گفت الحمد لله که از صلب من چون ادمی بود که ترا
شایست شیخ الاسلام قدس سره گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند
مگر این طایفه که مرده از زنده میراث برد و گفت هیچکس با پیری از خداوندان
ولایت صحبت ندارد به صدق که نه چون او بمیرد از احوال و ولایت وی چیزی
میراث برد **ابو العباس دینوری قدس سره** از طبقه خامسه است نام وی
احمد بن محمد است صحبت با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز و جریری و ابن عطا
و رویم را دیده بود نیکو طریقت بود با استقامت به نیشابور آمد و آنجا مدتی
اقامت کرد و مردم را موعظت می گفت بزبان معرفت نیکوترین بیانی بعد از آن
از نیشابور بترمذ آمد خواجه محمد حامد شاگرد ابو وراق پذیره وی آمد و بوسه
رکاب وی داد شاگردانرا خوش نیامد و برا گفتند که چرا این کردی گفت من شنیده
ام که او خداوندعرا نیکو می ستاید و از ترمذ بسمرقند رفت و آنجا برفت از
دنیا بعد از اربعین و ثلثمایه ابو العباس را گفتند که خدایرا بچه شناختی گفت
بانکه نشناختم یعنی بعجز معترفم و هم وی گفت ادنی الذکر ان ینسی ما دونه و نهایة الذکر
ان یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر

وهذا

وهذا حال فناء الفناء **ابو العباس احمد یحیی الشیرازی رحمه الله تعالی** استاد
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که من چنان محقق در وجد ندیدم سکر تمام
داشت چون بصحرا رفتی با شیر بازی کردی جنید و رویم و سهل عبد الله را دریافته
بود شیخ ابو عبد الله گفته که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب
وی که خواب را بخانه خود می بایست رفت زمستان بود و آتش عظیم بر افروخته
بودند احمد یحیی بر پای بود و وقت وی خوش شده بود در سماع بعض اصحاب
گفتند که کیست که فلان کودک را بخانه وی رساند هیچکس جواب نداد احمد
یحیی دو انگر بزرگ بر کف خود گرفت و آستین بان فرو گذاشت و کودک
را گفت برخیز و ویرا ببرد تا بخانه وی رساند و ما روشنایی آن انگرها از بالای جامه
وی میدیدیم آن کودک در خانه خود در آمد وی آن دو انگر را از دست بینداخت
انگشت شده بود و بعد از آن بمسجد در آمد و نماز می کرد تا بانگ نماز بامداد گفتند
ابو العباس الوردی رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده شبلی را دیده بود وی بنیشابور
بوده و شیخ ابو بکر طمستانی نیز به نیشابور بوده و شبلی را دیده هر دو گفته اند
که شبلی صاحب حال بوده ذره از توحید نداشته شیخ الاسلام قدس سره
گفت چنانست که ایشان گفته اند در توحید مدعیانه سخن می گویند متکلمانه
ابو العباس بردعی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد هارون البردعی الصوفی است

از شیخ ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش حکایت کند که میگوید که مرتعش گفت هرکه
دیدار وی را منفعت نکند سخن وی ترا منفعت نکند و هم وی گوید که ابوطاهر ابهری
گفت لا یصح الکلام الا لرجل اذا سکت خاف العقوبة بسکوته **ابوالعباس**
السیاری رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی قاسم بن القاسم بن المهدی
است دخترزاده احمد بن سیار است از اهل مرو است شیخ ایشانست شاگرد
ابوبکر واسطی و عالم بوده بحقایق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار دانسته
وی از پدر میراث بسیار یافته جمله بداده و دو تار موی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخرید خداوند تعالی ببرکات آن موی وی را توبه داد و بصحبت ابوبکر واسطی
افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشان را سیاریه
خوانند و چون از دنیا برفت وصیت کرد تا آن مویها را در دهان وی
نهادند و قبر وی در مرو است و مردمان حاجت خواستن آنجا شدی که حاجات
مهمات طلبیدی و مجرب بود در سنه اثنین و اربعین و ثلثمایه برفت از
دنیا وی گفت که التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه توحید آن بود که دون
حق را نزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات را بر دل تو گذر نه هم وی
گفته که واسطی را بدر مرگ گفتند ما را وصیتی کن گفت احفظوا مراد الله
فیکم **عبدالواحد بن علی السیاری قدس الله سره** وی خواهرزاده ابوالعباس

است

است و شاگرد وی سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرده سبب آن
بود که دعوتی کرد صوفیان را رقص می کردند یکی در رقص بر هوا بر شد و ناپدید
گشت و هرگز پیدا نیامد در سنه خمس و ثلثمایه برفت از دنیا وی گفت که شنیدم
از خال خود ابوالعباس که می گفت اگر روا بودی که در نماز بجای قران چیزی
خواندندی این بیت بودی اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر
ابوالعباس السهروردی رحمه الله تعالی نام وی احمد است بکر بوده با مشایخ
وقت چون سیروانی و غیر او صحبت داشته وی گفته که من بودم و عید
اضحی و جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود و قوال چیزی برخواند
سیروانی برخاست گریان و برفت قوم گفتند آن چه بود که در چه افتاد
مگر بر سماع منکر شده باشد شیخ ابوالحسن سرکی حاضر بود گفت با خدای عهد
کردم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم شیخ ابوالعباس
سهروردی گفت من با تو موافقم دیگر روز این هر دو تن برخواستند با جمعی دیگر از
مشایخ و بسلام سیروانی شدند و خواستند که از آن چیزی گوید وی گفت
روزگاری من بر ریگ میخفتم و دست بالین می کردم و نشان سنگ بر پهلوی
من بود بسماع می نشستم اکنون بر زر می نشینم و شما جان سوخته مرا کی حلال
بود با شما در سماع نشینم **ابوالعباس نهاوندی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام

گفت قدس سره وی از طبقهٔ سادسه است نام وی احمد بن محمد بن
الفضل است شاگرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمو شیخ ابو العباس ویرا
عمو نام کرده و عمو سالار بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که عباس فقیر هروی
مرا گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هر که ازین علم سخن گوید که الله تعالی نه
حجت وی بود الله تعالی خصم وی بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که سخن
گفتن از حق سه است سخن گفتن از ذات او سمع در ان استاد یعنی شنیده
از کتاب و سنت و سخن گفتن از دین او کتاب و سنت و اجماع و اثار صحابه
در ان استاد و سخن گفتن از صحبت او هر که ازین سخن گوید که الله تعالی نه موجد
وی بود که سمع او بود که باو شنود و بصر او بود که باو بیند الله تعالی خصم او بود شیخ
الاسلام گفت قدس سره نهاوندی گفت که انان که خداوندان همت اند اگر دست
چپ ایشان ایشانرا از مشغول دارد بدست راست و دست چپ
خود در هم برند هم شیخ الاسلام گفت شخصی بود نفط فروش نهاوندی و فقرا
درویش از وی می اسودند با خر ویرا مهجور کردند و از وی چیزی نمی ستدند نهاوندی
را از ان پرسیدند گفت وی خرسند بان شد که برکت درویشان با مال وی
می نماید مال وی بر فقرا حرام شد نهاوندی گفته که در ابتدا اگر مرا دردی درین کار رفت
دوازده سال سر بگریبان فرو برده بودم تا یک گوشهٔ دل من بمن نمودندی

گفت

گفت که همه عالم در ارزوی انند که حق تعالی یک ساعت ایشانرا بود و من
در ارزوی انم که حق تعالی یک ساعت مرا بمن دهد تا من بیندیشم که خود چه چیزم و کیم
در سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر مذکور است که اصل این حدیث ان باشد که مرد
را باو باز نگذارند رسول صلی الله علیه وسلم گفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا
اقل من ذلک مرا بچشم زدنی بخود باز مگذار مگر انان این پیرزن را دیدم بمرد که سخن
استاد ابو علی دقاق شنیده بود پیرزنت وی گفت گفته اند که ما را طرفة العین
بما باز مگذار من خود دعا می کنم و زاری که یا رب مرا بخود طرفة العین باز گذار
تا خود بدانم کجا ایستاده ام و هم نهاوندی گفته که با خدای تعالی بسیار نشینید و
با خلق اندک ترسایی شنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشند
بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب درامد گفت شیخ بیگانه در کوی اشنایان چه کار
دارد ترسا بازگشت و گفت یکی معلوم شد از انجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس
نهاوندی کرد چون بانجا درامد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضو می ساخت
و نماز می کرد بعد از چهار ماه پای افزار در پای کرد که برود شیخ فرمود که جوانمردی نبود
که حق نان و نمک اشنا و بیگانه پای بر وی ترسا مسلمان شد و انجا مقام کرد و بعد
از شیخ بجای شیخ نشست **اخی فرج زنجانی قدس سره** وی مرید شیخ ابو
العباس نهاوندی است روز چهارشنبه غرهٔ رجب سنه سبع و خمسین

دار بعد از دنیا برفت است و قبر وی در زنجان است میگویند که
وی را کرامتی بوده است که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی آن کرامت بعد
هر یکی از ایشان بانگی کردی خادم خانقاه بهر بانگی یک کاسه آب در دیگ
ریختی یک روز عدد مهمانان بر عدد بانگ وی زیاده بود تعجب کردند آن کربه
بمیان انجماعت در آمد و دیگ را بوی کرد و بریکی از ایشان بول کرد چون تفحص
کردند وی از دین بیگانه بود و گویند که روزی خادم مطبخ مقداری شیر در دیگ
کرده بود که برای اصحاب شیر برنج بزد ماری سیاه از دود گذار در دیگ افتاد
آن گربه آن را دید گرد دیگ می گشت و بانگ می کرد و اضطراب می نمود و خادم
چون از آن معنی غافل بود وی را زجر می کرد و دور می انداخت چون خادم هیچ
نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر و برنج را بر گشتند
ماری سیاه از انجا ظاهر شد شیخ فرمود آن گربه خود را فدای درویشان کرد
وی را در قبر کنید و زیادتی سازید میگویند که حالا قبر وی ظاهر است و مردم زیارت
آن می کنند **ابو العباس نسایی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن محمد بن زکریا است
باصل از نسا بود و بمصر نشستی شیخ عباس فقیر هروی وی را بمصر دیده بود و شیخ
عمو بکه عباس را گفت که همواره بر در سرای وی اسپان و ستوران بودی که
بزیارت وی آمدندی وقتی برابر در نستاده که ستوران نگاه دار بردل

من گذشت که نیک کاری بد است او دوم از خراسان بمصر آمدم که ستورِ بانی
کنم من خود آنجا فراغتی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ میخواند در شدم گفت
پیری هنوز در گور نشده نبود بود که در صدر نشینی و بر در سرای تو ستوران
بار دارند و ترا کسی باید که آن نگاه دارد شیخ الاسلام گفت قدس سره الکان
بوده که آن شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستوران بودی که سلطانان
آمدندی بوی **ابو العباس سریج رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن عمر ان بن سریج
است در سنه خمس و ثلثمائة برفت از دنیا وی را شافعی کهین میخوانند نداز بزرگی
وی و فقیه عراق بود در بغداد بوده و جنید را دیده و صحبت داشته
وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع بکلامی که حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید
که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابو القاسم جنید است رحمه
الله تعالی عبد العزیز بحرانی بکنار مجالس ابو العباس سریج شد و از وی از ین
طریقه سوالی کرد و حوالی نیکو شنید نعره بزد و از هوش شد چون بهوش آمد
ابو العباس گفت که من روزگاری با پیر شما جنید بوده ام قدس سره و صحبت
داشته ام اکنون این فقها مرا مشغول کرده اند خانچه شما خواهید سوزی تعین کنم
که خاصه شما را سخن کویم از ین باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که پیش
از ان که ابن سریج از ائمه اصحاب علم صوفیه را بجمال اعتقاد کرده بودند

چون وی بشیراز آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن
گفت و بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجلس علما گفت که و الله
ما آدمی نشدیم مگر بواسطهٔ صحبت ایشان و ادب نیاموختیم مگر از ایشان
ان زمان علما صوفیه را بشناختند و ایشانرا بزرگ داشتند ابو العباس
حمزه بن محمد قدس سره از متقدمان مشایخ هراة است در ورع کامل
بوده و مستجاب الدعوة و سخاوت عظیم داشته و رفیق احمد حنبل بوده
و مذهب احمد بهراة وی آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه قدس سره داشته
وی گفته هرکرا صحبت اولیا و مشایخ مهذب نکند هیچ پند مهذب نشود و
وفات وی در سنهٔ احدی و اربعین و مائتین بود حسین بن منصور الحلاج
البیضاوی قدس سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو المغیث است
از بیضا بوده که شهری است از شهرهای فارس و وی نه حلاج بود روزی بدکان
حلاجی بود که دوست وی بوده وی را بکاری فرستاد گفت من روز کار وی بردم
بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد و پنبه دانه از یکسو وی را حلاج
نام کردند بواسط و عراق بوده و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان
مکی است مشایخ در کار وی مختلف بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند مگر چند
تن ابو العباس عطا و شبلی و شیخ ابو عبد الله خفیف و شیخ ابو القاسم نصرا

نصرابادی و ابو العباس سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت گفت
من نمیدانم که او چه می گوید و در کتاب کشف المحجوب جلابی قدس
الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده اند مگر بعضی از متقدمان مشایخ قدس الله
تعالی ارواحهم نه بمعنی طعن اندر دین وی بود مهجور معاملت مهجور اصل نباشد
و از مادحان سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره فرموده است
که حسین منصور حلاج قدس الله تعالی روحه در علو حال است در عهد وی در
مشرق و مغرب کس چون او نبوده شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی را
نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را و رد نیز نکنم شما نیز چنان
کنید و وی را موقوف گذارید و انرا که وی را به پذیرد دوستر دارم از انکه
رد کند ابو عبد الله خفیف وی را گفته است امام ربانی شیخ الاسلام گفت
قدس سره که وی امام است اما هرکسی گفت و بر ضعف حال کرد و رعایت شریعت
بکرد و انجا افتاد وی را بسبب ان اشارات با ان همه دعوی هر شبانروزی
هزار رکعت نماز می کرد و ان شب که روز ان کشته شد پانصد رکعت
نماز گذارده بود و شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی را بسبب الهام بکشتند
و در ان حرب بود بر وی که گفتند این که وی میگوید سحری است و نه چنان بود
شبلی زیر دار وی باز ایستاد و اولم ننهک عن العالمین ان قاضی که کشتن

وی حکم کرده بود گفت او دعوی سحری میکرد و این دعوی خدایی میکند
شبلی گفت من همان می گویم که او می گفت لیک دیوانگی مرا برهاند و عقل ویرا
در افکند وقتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه
حق بلکه بحق ای خشبة تفسدها کدام چوب و دار است که بتو چوب
کنند و انچه ویرا افتاد بدعای استاد وی عمرو عثمان مکی که جزوکی تصنیف
کرده بود در توحید و علم صوفیان وی انرا پنهان برگرفت و اشکارا
کرد و با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند بروی منکر شدند و مهجور
ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی بر او گمار که دست و پایش ببرد
و چشم برکند و بردار کند و ان همه واقع شد بدعای استاد وی عبد الملک
اسکاف رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که عبد الملک اسکاف شاگرد
حلاج است صد و بیست سال عمر وی بود با شریف حمزه عقیلی می بود در بلخ
وی و پدر من و پیر فارسی و ابوالحسن طبری و ابوالقاسم حنانه همه یاران حمزه عقیلی
بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه به میداشت پدر من گفت عبد الملک
اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف که باشد گفت عارف
ان باشد که روز سه شنبه شش روز مانده از ماه ذی القعده سنه تسع و ثلثمائه
ویرا با باب الطاق برند بغداد و دست و پای وی برند و چشم وی برکنند

دیکو نسار

دیکو نسار بردار کنند و بسوزانند و خاک وی برباد دهند عبد الملک گفت
چشم نهادم ان وی بود و ان همه که گفته بود با وی بکردند شیخ الاسلام گفت
قدس سره که ندانم که او بیدانست که ان ویرا خواهد بود یا خود خبر می گفت او خود
ویرا بود ویرا شاگردی بود هیکل نام او را هم با وی بکشتند و ویرا شاگرد الحسین نام
کردند و ابو العباس عطا را هم بسبب وی بکشتند ابراهیم بن فاتک و قیل
احمد بن فاتک رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الفاتک است بغدادی است
با جنید و نوری صحبت داشته و کان الجنید یکرمه وی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب
بوی وی گوید که ان شب که ویرا بردار کردند الله تعالی را بخواب دیدم
گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردی بنده خود گفت سر خود بروی اشکارا
کردم با خلق باز گفت ویرا عطایی دادم رعنا گشت خلق را بخود خواند شیخ الاسلام
قدس سره گفت که کشتن حلاج ما را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودی
ویرا ان نیفتادی سخن با اهل باید گفت تا سر او اشکار نشود چون با نا اهل
گویی بروی حمل کرده باشی و ترا ازان گزند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام
قدس سره گفت وی در انچه می گفت نا تمام بود اگر وی دران تمام بودی ان سخن
مقام و نفس و زندگانی وی بودی بروی کس منکر نگشتی چیزی در من هست
وقت گفتن نبود و محرم نبود من سخن می گویم به ازان که وی میگفت و عامه می شناسند

اما انکار می‌ارند و سخن پوشیده می‌مانند زیرا که اهل آن نبود خود در نیابد شیخ
ابو عبدالله خفیف گوید که بجای بسیار در زندان شدم سرای نیکو دیدم و فرشی
نیکو و مجلسی نیکو و ریسمانی بسته و منشفه بر آن افکنده و غلامی نیکو روی ایستاده
غلام را گفتم شیخ کجاست گفت در سقایه گفتم چند گاه است که خدمت شیخ
میکنی گفت هژده سال گفتم درین زندان چه می‌کند گفت با سیزده من آهن بند
هر روز هزار رکعت نماز می‌کند آنگه گفت این درهای خانها که می‌بینی در
هر یکی زندانی است در وی با حولی مثل ایشان میروند و ایشانرا نصیحت
می‌کند و مسلمت و موی ایشان میچیند گفتم چه میخورد گفت هر روز خوانی با الوان
طعام مثل او می‌آوریم ساعتی در همه نگاه می‌کند آنگاه سر انگشت بر آن می‌زند
و زمزمه می‌کند و از آن هیچ نمی‌خورد آنگاه از پیش بر میگیریم درین سخن بودم
از سقایه بیرون آمد با روی نیکو و قامتی نیکو صوفی سپید پوشیده و فوطه
رملی بر سر بسته بطرف صفه بر آمد مرا گفت ای جوان از کجایی گفتم از پارس گفت
از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث ابو العباس
عطا رسیدم گفت اگر وی را بینی بگوی زنهار آن رقعها را نگاه دار دیگر گفت
پیش من چون آمدی گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان پارس درین سخن بودم که
امیر زندان در آمد و زمین بوسید و بنشست و گفت ترا چیست گفت

دشمنان

دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده‌اند که یکی از بزرگان را رها کرده و ده هزار دینار
بستده و یکی از عامه بجای وی نشانده درین ساعت مرا می‌برند که بکشند گفت
برو والسلام چون وی برفت شیخ در میان سرای بزانو نشست و دست بر آسمان
برداشت و سر در پیش انداخت بانگشت سبابه اشارت می‌کرد ناگاه بگریست
چندانی که آب از چشمش زمین تر شد بیهوش گشت روی بر زمین نهاد ناگاه
امیر زندان در آمد وی باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کرد گفت
حال چون شد گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا این ساعت بر سر آن بودم
که ترا حالی بکشم درین ساعت دلم با تو خوش شد برو که عفو کردم شیخ خواست
که روی خویش پاک کند از وی تا آن ریسمان که منشفه بر آن بود چست کرد
دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که دستش دراز شد یا منشفه پیش
وی آمد آنگاه بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگذاردم گفت اگر دیگر ببینی
بگو اگر مرا بگذارند شبی با هفتاد مرید بکوه دار به بیت المقدس در آمد و در آن
قندیلها را نشانده بودند بهار باز آمد گفت این قندیلها کی بیفروزند گفتند سحرگاه
گفت تا سحر دیر بود بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت و الله نوری از
انگشتش بیرون آمد و چهار صد قندیل بدان نور برافروخت و آن نور با انگشتش باز
آمد اصحاب گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفیان گفت چنین‌ام از ذات

محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم الکه رهبا زا گفت کدام دوست
میدارید نشستن پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت یاد ایام کرسنه اند
وی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف
کرد آنکه بیرون رفت شخصی طوطی داشت برد حلاج گفت خواهی ویرا زنده کنم گفت
خواهم اشارت کرد بانگشت وی برخاست زنده ویرا پرسیدند که توحید
چیست گفت افراد القدم عن الحدث شیخ الاسلام قدس سره گفت دانی
که توحید صوفیان چیست نفی الحدث واقامة الازل فارس بن عیسی البغدادی
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو القاسم است از خلفای حسین منصور حلاج است
وکان فارس البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم والمدققین فی العبارات
وکلام حسن فی الاحوال والاشارات بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند رفت و آنجا
کرد تا از دنیا برفت ومعاصر شیخ علم الهدی ابو منصور ماتریدی بوده است
وتوفی الشیخ ابو منصور سنه خمس وثلاثین وثلثمائه وفارس رحمه الله معاصر شیخ
ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است وقدم تاریخ وفاة وشیخ ابو منصور
وشیخ ابو القاسم در صحبت یکدیگر بوده اند وطریق مصاحبت نموده اند
تا آنکه مرگ ایشان را از یکدیگر جدا ساخته وسنگ تفرقه در میان انداخته
وفارس بغدادی مقبول همه بوده است تصحیح حال وی کرده اند وسخنان ویرا

در

در مصنفات وی آورده اند شیخ عارف ابوبکر بن اسحق الکلاباذی البخاری
رحمه الله تعالی در کتب خود سخنان بی واسطه از وی بسیار روایت کرده و شیخ
عبدالرحمن سلمی وامام قشیری رحمهما الله بیک واسطه وغیر ایشان نیز فارس گوید
حلاج را پرسیدم که مرید کیست گفت هو الرامی باول قصده الی الله تعالی سبحانه فلا
یعرج حتی یصل مرید آنست که از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را سازد و تا بوی
نرسد بهیچ چیز نیارامد و بهیچکس نپردازد هم وی گفت خاطر الحق هو الذی لا یعارضه
شیء شیخ الاسلام گفت قدس سره که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند و کلمات
نامفهوم و ناراست بندند و کتابها مجهول و حیل بوی منسوب دارند و آنچه درست
شود از وی چه ابود و شعر وی فصیح بود وانشد للحلاج رحمه الله تعالی انت
بین الشغاف والقلب تجری مثل جری الدموع فی الاجفان وتحل الضمیر جوف
فؤادی کحلول الارواح فی الابدان لیس من ساکن تحرک الا انت حرکته خفی المکان
یا هلالا بدا لاربع عشر لثمان واربع واثنتان احمد بن حسین بن منصور الحلاج
رحمهما الله شیخ الاسلام گفت قدس سره که از ابو عبدالله باکو شنیدم که گفت
از احمد بن حسین منصور شنیدم بخجند که بسین شب بد رخود را گفتم که مرا وصیتی
کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از آنکه ترا در شغلی افکند گفتم ای پدر
چیزی بیفزای گفت وقتی که همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که ذره ء

ازان به وه از عمل ثقلین شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن و انس بود بر گفت
ان هست گفت معرفت **ابو منصور کاوکلاه رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
قدس سره گفت که ابو منصور کاوکلاه بر خش از مشایخ اهل ملامت بوده
وقتی فارغ بود که یاران وی بنو شده بودند وی در حایط شد از ان کسی
وچاه ذا کندن گرفت باب رساند چون تمام شد و پهلوی ان دیگری بکند
و یاران در چاه بنشیند میکرد چون ان تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکی
وی را گفت دیوانه نه و مزدور نه این چرا می کنی گفت نفس خود را در شغلی می
افگنم پیش از انکه مرا در شغلی افگند و مشایخ ازین باب کرده اند ابو عبد الله
دینوری در دریا باند مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت تا بجای باز آورده
ابو عمرو دمشقی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثالثه است یکانه مشایخ شام
بوده است و از اجلهٔ ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبد الله جلا
و اصحاب ذو النون در سنه عشرین و ثلثمائه رفته از دنیا وی گفته جا که در بعض
است بر معرفان اظهار ایات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان
داشتن کرامات تا خلق در فتنه نشوند هم وی گفته التصوف رویة الکون
بعین النقص بل غض الطرف عن کل ناقص مشاهدة من هو منزه عن کل نقص هم
وی گفته علامة قساوة القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فالفه و لایبالی

حسن الکلاة والرعایة والنبی صلی الله علیه وعلی اله و بارک وسلم یقول اکلا
فی کلاة الطفل الولید هم وی گفته اذا صفت الارواح بالقرب اثمرت
علی ابیا کل انوار الموافقات **محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالی** از طبقهٔ ثالثه
است کنیت وی ابوبکر است از جوانمردان مشایخ خراسانست احمد خضرویه
را دیده بود و غیر او را نیز و پسر وی ابو نصر محمد بن محمد بن حامد یکی از فتیان خراسان
بوده محمد حامد گفته است سرمایه تو دل تست و وقت تو چون مشغول کنی دل
خود را بهر ظن و گمان که در خاطر تو اید ضایع کنی اوقات خود را بچیز نباید و نشاید
بس کی سود تواند کرد انکه سرمایه بزیان آورد شیخ الاسلام گفت قدس سره
که صوفی دل است و وقت و زندگانی اگر از صوفی وقت و دل زندگانی برد
چه ماند هم وی گفته چون وقتی از اوقات تو سالم کرد از افت علت
غیور باش بر ان وقت از انکه چیزی که مخالف ان باشد پیش گیری که ان علامت
نا راستی باطل است و هم وی گفته الانسان فی خلقه احسن منه فی جدیده غیره
عبد الله الخراز رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ
ری بوده است کنیت وی ابو محمد است سالها بمکه مجاور است کرده با
ورع بوده حق گوینده بی باک و غالب قوت تاک با شیخ
ابو عمران کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را دیده بود و اصحاب بایزید

ویرا بزرگ میداشتند مات قبل العشرین وثلثمائه وی گفت الجوع طعام الزاهدین
والذکر طعام العارفین وهم وی گفت صیانة الاسرار عن الالتفات الی
الاغیار من علامات الاقبال علی الله تعالی وهم وی گفت العبودیة
الظاهرة والحریة الباطنة من اخلاق الکرام یوسف بن الحسین گفته است
که من مثل عبد الله ندیدم وعبد الله هم مثل خود ندید وقتی کوید عبد الله خراز
در مکه بود میگفت طریق فتوت است ذوقرایی چون از مجلس برخاست
پیری از انان که با وی بودند گفت میخواهید که چیزی از فتوت شیخ خود با شما
بگویم گفتیم آری گفت با چند کس از مریدان خود که عزم کرد داشتند از ری
بیرون آمد چون بمنزل رسیدند که تا مکه هژده میل مانده بود گفت یا اصحاب
استودعکم الله گفتند ای استاد کجا می روی و میان تو و مکه اندکی مانده است
گفت من از مکه تا اینجا به نیت شاید و شما امده بودم تا با شما خاطر من بهرای
شما خوش بود اکنون بری باز می گردم و از انجا نیت حج میکنم و بشما میرسم
ان شاء الله تعالی و دران وقت تا موسم حج دو ماه مانده بود بنان بن محمد
بن حمال رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است و اصلی الاصل است اما بمصر نشست
وانجا برفت از دنیا در رمضان سنه ست عشر وثلثمائه از کبار مشایخ مصر است
وکان من القایلین بالحق والامرین بالمعروف وله المقامات المشهورة و

الکرامات

والکرامات المذکورة با جنید وان مشایخ که دران وقت بودند صحبت داشته
و از استادان ابو الحسین نوری بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی حمال
بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود ویرا در خانه پیش شیر انداختند
شیر ویرا بوی می کرد و نمی لیسید چون ویرا بیرون کردند گفتند ان وقت که
شیر ترا بوی می کرد و نمی لیسید در دل توجه بود گفت فکرت می کردم در علمای
که علمارا در آب دهان سباع کرده اند ویرا پرسیدند از بزرگترین احوال
صوفیان گفت الثقة بالمضمون والقیام بالاوامر ومراعاة السر والتخلی
من الکونین بالتشبث بالحق تعالی وی گفته که در مکه بودم نشسته و نزدیک
بمن جوانی بود شخصی کیسه در انجا درمی چند بپیش وی نهاد گفت مرا باین حاجت
نیست ان شخص گفت بر مسکینان و فقیران قسمت کن چون کرد شبانگاه
ویرا دیدم که در وادی برای خود چیزی می جست گفتم کاشکی برای خود ازان
درمها چیزی نگاه میداشتی گفت نمیدانستم که تا این زمان خواهیم زیست وهم
وی گفته که چند گاه چیزی نیافتم که قوت خود سازم و کار من بجد ضرورت رسید
دیدم که در راه قطعه زر افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم که لقطه است
بگذاشتم ابن یاد کردم حدیثی را که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و علی
آله وبارک وسلم لو کانت الدنیا دما عبیطا لکان قوت المسلم منها حلالا بس ازان

برداشتم و در دهان خود نهادم و می رفتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده اند
و یکی از ایشان بر زمین بلند بر آمده و با ایشان در تصوف سخن میراندند
بایستادم تا بشنوم که چه میگویند یکی از ایشان پرسید که معنی یجد العبد حلاوة
الصدق گفت اذا رمی القطعة من الشدق انرا از دهان بیرون کردم و انداختم و هم
وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص انجا بود با وی اشنایی نداشتم اما هرگاه که ویرا
میدیدم هیبتی و شکوهی بمن در می آمد چند روز بر من بگذشت و هیچ فتوحی نرسید
در مکه مردی بود مزین فقرا را دوست میداشت و طریقه او ان بود که چون فقیری
بحجامت بوی آمد گوشت خریدی و طعام پختی تا ان فقیر بخوردی بدکان وی
رفتم و گفتم میخواهم که حجامت کنم کسی را بفرستاد تا گوشت خرد و طعام پزد
در میان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ می شوی
طعام پخته می شود دانستم که ان خاطر نه نیکو است گفتم ای نفس حجامت یا
طعام عهد کردم که از ین طعام نخورم بعد از حجامت برخواستم که بروم مزین گفت
سبحان الله تو طریقه مرا میدانی عذری گفتم و بمسجد حرام شدم ان روز چیزی نیافتم
دیگر روز تا نماز دیگر چیزی نیافتم چون نماز دیگر برخاستم بر دیوار افتادم و بیهوش
گشتم مردمان گرد من در امدند پنداشتند که دیوانه شده ام ابراهیم خواص انجا
بود مردمان را از من دور کرد و پیش من بنشست و با من موانست و حدیث

اغاز

اغاز نهاد و گفت چیزی خوری گفتم شب نزدیک نیکو میگفتند ای مبتدیان هم
استوار دارید بر ین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن
گذارده بودم امد و با خود کاسه عدس و دو رغیف آورده گفت بخور بخوردم
گفت دیگر میخوری گفتم اری برفت و مثل ان دیگر بیاورد بخوردم گفت
دیگر میخوری گفت نی همین بسنده است پس در خواب شدم و تا صبح بر نخواستم
و نماز نگذاردم و طواف نکردم بعد از ان رسول را صلی الله علیه و علی اله و بارک
و سلم بخواب دیدم گفت بنان گفتم لبیک یا رسول الله گفت من اکل
لشره اعمی الله عین قلبه بیدار شدم و با خود عزیمت کردم که دیگر هرگز سیر
نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعضی اصحاب را دعوت
کردم این بیت بخواندم من دعانا فابینا فله الفضل علینا فاذا نحن اجبنا
رجع الفضل الینا اسحق بن ابراهیم الجمال رحمه الله تعالی از بزرگان مشایخ ما
بوده است و کرامات ظاهر داشته و مقام وی بکوه لکام بودی یکی از ین
طایفه گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده
چون مرا دید گفت الله اکبر همانا راه گم کردی گفتم بلی گفت سی سال است تا
هیچ ادمی ندیدم عصایی بمن داد گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت برو
ساعتی برفتم خود را با نطاکیه یافتم عصا بنهادم تا وضو کنم عصا گم شد با اصل

انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند اسحق حال بوده است کم کسی او را چنین
تاسف خوردم بنان بن عبد الله رحمه الله تعالی کنیت وی ابوالحسن
است وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است هر صوفی که دلش بغم
روزی بسته بود وی را کسب باید فرمود شیبان بن علی رحمه الله تعالی وی از
متقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوة بود و بسیار کس از مشایخ مرید
وی بودند در علم طریقت وی را امتحان نیکو است گویند یکی از مریدان پیش وی
آمد و دستوری خواست که بحج رود بتجرید گفت اول دل خود را مجرد کن از
سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو آنگه بتجرید حاصل
امد خواه دنیا دار خواه مدار ابوالحسن بن محمد المزین رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه
است نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد است با جنید و سهل عبد الله صحبت
داشته و با آنان که از طبقه ایشانند بمکه مجاور بوده و از انجا برفته از دنیا
در سنه ثمان او سبع و عشرین و ثلثمایه وی است که از ابو یعقوب اقطع حکایت
کند شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر
از اهل بغداد است و در بغداد مدفون است شاگرد وی گفته که وی گفته الکلام
من غیر ضرورة مقت من الله تعالی بالعبد شیخ الاسلام قدس سره گفت که گرد
کرده و گرد که از گفتار رجز گفتار وی نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است

لیکن

لیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته اند این دو مزین برادران خاله یکدیگر بوده
اند مزین صغیر گفته است که دامها با الله تعالی بیش از عدد نجوم آسمان اند
دمن در آوردی یکی از آن و نمی یابم شیخ الاسلام قدس سره گفت وی در وجود
غرق بود و یک از عطش سحی میرفت که عطشان بود و این طریق چون مستسقی
است هرچند آب بیش خورد بیش باید و سیری نیابد در انجا عزیز است که زود
هر که ترا میش چند بیش جوید و هم صغیر گفت که من کسی می شناسم که جایی طعرید
و انگشت وی جراحت شد نفس وی باندکی روغن زیت خواست دید که در
پیش وی چیزی روغن زیت روان است بان التفات نکرد و هم وی گفته در
بودم مرا اول سفر خواست چون بو صفی رسیدم که انجا پیر میمون گویند
دیدم که جوانی در جان دادن است گفتم بگوی لا اله الا الله چشم بگشاد و گفت
اانا ان مت فالهوی حشو قلبی و بدین الهوی یموت الکرام بس جان
بداد کار وی بساختم و بروی نماز کردم و دفن کردم داعیه سفر از خاطر من
برفت باز گشتم و بمکه آمدم میگویند که بعد از ان خود را سرزنش میکرد و میگفت
حجامی امده است و اولیا خدای را تلقین میکند و اسوتاه شیخ الاسلام
گفت که بوالحسن مزین بشیری رسید گفت ثم اماته فاقبره شیر بر جای بمرد
چون بر سر کوه رسید گفت ثم اذا شاء انشره شیر بر پای خواست زنده

ابوالحسن الصایغ الدینوری رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است نام وی علی
بن محمد بن سهل از کبار مشایخ دینور است و بمصر بوده و آنجا برفت از دنیا در
سنه ثلث و ثلثمایه و شیخ ابو سعید مالینی گوید که وی شب شنبه برفت نیمه رجب
سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه وی استاد شیخ ابوالحسن قرافی و دقی و ابوعثمان
مغربی است ابوعثمان مغربی گوید که هیچ کس ندیده ام از مشایخ روشن تر و نوراتر
تر از ابویعقوب نهرجوری و با هیبت تر از ابوالحسن صایغ دینوری شاگرد
ابوجعفر صیدلانی وی گفت دو بار از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آیی
خلق مقبول روی تو نشده باز با دنیا شوی نه با شغل و حرص چندان که قبول خلق
را ببرد و باطن از ان منقطع باشی که ترک دنیا بزرگتر باشد از کی طلب
ان زیرا که فتنه قبول زیادتست از فتنه اقبال بر دنیا و هم وی گفته من فساد
الطبع التمنی و الامل و هم وی گفته محبتک لنفسک هی التی تهلکها از وی پرسیدند
که مرید کیست و صفت وی چیست این آیت برخواند که ضاقت علیهم
الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجاء من الله الا الیه
ابوالحسن الصبیحی رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است بعضی گفته اند نام وی حسین
بن عبد الله بن بکر است و کنیت وی عبد الله و بعضی گفته اند نام وی احمد بن
محمد است و کنیت وی ابوعبده در ستر انست که اول گفته شد از اهل

بصره

بصره بوده و گویند که در سرای وی خانه بود در زمین کنده سی سال از آنجا
بیرون نیامد بمجاهده و عبادت مشغول بود و گفته اند که طعام نمی خورد اهل
بصره وی را از بصره بیرون کردند بسوس رفت و هم آنجا وفات کرد و قبر
وی آنجاست رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی روز آدینه
بر در مسجد بصره آن وقت چنان بود از انبوهی که خلق سجود نمی توانستند
کرد بر زمین روی بر پشت یکدیگر می نهادند وی گفت الغریب هو البعید عن
وطنه و هو مقیم فیه و هم وی گفته الغریب هو الذی لا جنس له و هم وی باز دیگر
گفته الغریب من صحب الاجناس **ابوالحسن سیوطی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
گفت قدس سره که وی از این طایفه بوده است شیخ ابو علی رودباری گوید که تا رود
گفت صاحب سهل عبد الله که با ابوالحسن سیوطی بودم در بادیه چون گرسنه
شدیمی و راه می رفتند انستیمی ابوالحسن بانگ کردی تا جایی که کسی
بودی او از دادی وی بانگ او از دانستی که آنجا مردم است یا از آنجا چیزی آوردی
شیخ ابو علی رودباری گوید که هیچکس در عطف و مهربانی با یاران چون ابوالحسن
سیوطی نبود شیخ الاسلام گفت قدس سره باید که خدمت یاران بر خود
واجب دانی و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت
بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حق سبحانه و تعالی زبان کسی که خدمت وی

می کنی وقتی درویشی مش شیروانی با دیگری گفت این کار را برای من بکن

نه بحکم و امر که بفضل شیخ شیروانی بانگ بروی زد و گفت نه فقیر است اگر

خدمت یار خود بر خود واجب نداند

ابو الحسن بن شنبوه رحمه الله تعالی

نام وی عمرو بن عثمان بن الحکم بن شنبوه است از مشایخ صوفیان است

ابو سعید مالینی در اربعین خود وی را آورده از مشایخ مصر بوده گویند از

گور وی آواز قرآن خواندن می شنیدند هر که بزیارت شدی شنیدی

ابو حامد الزنجی الاسود المعروف بالزنجی رحمه الله تعالی

وی از استادان

ابو علی رودباری است شیخ الاسلام گفت که ابن شنبوه در جامع مصر شد

ابو حامد زنگی را دید که نماز می کرد و گفت یا ابا حامد از پس جای بزرگ زود آمدی

گفت بشفاعت عاصیان زود آمدم شیخ الاسلام قدس سره گفت که بو

عبد الله رودباری گفت که حسن بن محمد الرازی شنیدم کنیة ابو عبید که گفت

ما را باو گرسنگی دریافت در خواب شدم هاتفی آواز داد که تو پنداری که عبادت

همه نماز و روزه است صبر با احکام الله تعالی از نماز و روزه افضل است ابو الحسن

مزین گفت که ابو حامد اسود سی سال در مسجد حرام در برابر کعبه بنشست که بیرون نیامد

مگر برای طهارت و کس ندید که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده و ابو حامد

را هر گاه وجدی رسیدی سپید شدی و چون آن وجد برفتی بسیاهی بازگشتی

ابراهیم

ابراهیم بن داود القصار الرقی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثانیه است کنیت او

ابو اسحق است از اجلهٔ مشایخ شام است از اقران جنید و ابو عبد الله جلا و غیر ایشان

عمر بسیار یافت و بطبقهٔ سیم کشید و شیخ سلمی وی را در طبقهٔ ثالثه ذکر کرده در سنه

ست و عشرین و ثلثمائه برفت از دنیا صحبت وی با مشایخ شام بوده و ذو النون

مصری را دیده و فقر را ملازم بوده بر تجرید و زندگانی نیکو در آن و دوستی اهل آن

شیخ الاسلام گفت که وی سی سال کبیر کرده بود تا خلق را بر صوفیان بقبول آرد

و راست کند از آن بی ادبیها که بی ادبان کرده بودند وی آن همه را بصلاح آورد

بنگر که جوانمردی داشته و بقول این قوم که همه عمر خود در آن کرده تدارک و اصلاح فساد

کسانی را که باین قوم باز خوانند جزاه الله عن الاسلام و الطریقة خیرا ابراهیم

قصار گوید قیمة کل انسان بقدر همته فان کانت همته الدنیا فلا قیمة له و ان

کانت همته رضی الله فلا یمکن استدراک غایة قیمته و لا الوقوف علیها

ابراهیم رقی گوید که مردی پرسید ابراهیم قصار را که هل یبدی المحب وجده

هل ینطق بما یحل بطن کتمانه فانشا و یقول تمثلا ظاهر کتمان الانسان فی الکتمان

و مع دمعها الدر یدرف ظلمتم حامل الحب فوقی و انی لاعجز عن حمل القمیص و اضعف

و انشد نا شیخ الاسلام قال انشدنا الشیخ ابو عبد الله الطاقی لبعضهم رحمهم الله

تعالی یبدو فاجهدان اکاتم حب فتبین فی علامة الکتمان خفقان قلبی و ارتعاد

متفاصلی و عفا لونی و انعقد لسانی فنی کمد نی شهود اربع و شهود کل قضیة اثنان
وانشد ایضا لبعضهم حملتمونی علی ضعفی بزرقتکم بالبین تحمله سهل و لا جبل ارسم
تعار گفت بنده است ترا از دنیا دو چیز صحبت فقیری و حرمت دوستی
از دوستان او وهم وی گفت که من یعزز بشی غیر الله فقد ذل فی غیره وهم
وی گفت که در وقت مخلوق گفتن قران احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند
که ذو النون مصری را بزندان می برند که قرآن را مخلوق گوید من آوازه ذو
النون شنوده بودم و خلق بنظاره می رفتند آن وقت من کودک
بودم من هم برفتم چون ویرا بدیدم در چشم من حقیر نمود هر اگر وی بصورت
ظاهر حقیر بود گفتم که با این همه آوازه ذوالنون این است فی الحال ذوالنون
روی بمن کرد از میان همه خلق و گفت ای پسر چون الله تعالی از بنده اعراض
کند زبان وی بطعن اولیاء الله دراز شود من بیهوش افتادم آب
بر روی من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفی شدم شیخ الاسلام قدس سره
گفت که چون توان دید کسی را که حق سبحانه ویرا بخود پوشیده بود همه خلق
حجاب او بینند و ادحجابت پیش دوستان خود فردا که این قوم را
هم نشناسند جاگه انجا می بینند و نمی شناسند و تریهم ینظرون الیک وهم
لا یبصرون محمود سبکتگین بسر قبر بایزید شد درویشی دید آنجا گفت ای استاد

شاه چه گفتی وی گفت که هرکه مرا دیده ویرا نسوزند محمود گفت این هیچ نیست بو جهل
مصطفی را صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم دیده ویرا بسوزند آن درویش گفت
ندیده ای امیر ندیده یعنی ویرا برادرزاده ابوطالب دیده نه محمد مصطفی را اگر ویرا
دیدی نسوختندی **ابوجعفر حفار قدس سره** وی از اصحاب جنید است و کان کبیر
السن سنه و کان الناس یعدونه من اقران الجنید و کان یعد نفسه من اصحابه شیخ
الاسلام گفت قدس سره که جنید گفته است که گویی در بغداد می گشتم در ویرانی
شدم ابوجعفر حفار بغدادی را دیدم رنجه شده گر کراهیت بوی رسیده که من
چرا آمدم در خجالت گفتم ای شیخ سخنی بگوی تا باز گردم گفت چه گویم گفتم راه باد
چون نیست گفت بشارت ترا اگر او نه خدا بودی تو نه جنید او بودی اگر
او تا نمایستی تو راه با دنی رسیدی **ابوجعفر صوفانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
گفت که وی ازین طایفه است وی گفته صدیقک من حذرک الذنوب
و عدوک من بصرک العیوب واخوک من سایرک الی علام الغیوب **ابو
جعفر صیدلانی رحمه الله تعالی** وی استاد ابوالحسن صایغ دینوری است بغدادی
است از اقران جنید و ابوالعباس عطا بمکه باز بوده و بمصر رفته از دنیا
قبر وی پهلوی زقاق مصری است صحبت داشته با ابوسعید خراز از آداب
ابن الاعرابی است شیخ الاسلام گفت ابوالحسن صایغ دینوری گوید که استاد

من ابو جعفر صیدلانی گفت که بادل اما دست مصطفی را صلی الله علیه و علی آله
و بارک و سلم بخواب دیدم نشسته بر صدر و جمعی مشایخ ازین طایفه گرد
بر گرد وی مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم بنگریست در آسمان بر
گشادند و فرشته فرود آمد طشت و ابریقی در دست پیش یکی می نهاد
دست می شستند چون بمن رسید گفتند بر گیرید که او نه ازیشان است ابریق
دار گفت او نه ازیشان است طشت برداشت و برفت من گفتم یا رسول
الله من نه ازیشانم اما دانی که من ایشان را دوست دارم مصطفی گفت صلی
الله علیه و علی آله و بارک و سلم که کسی که ایشان را دوست دارد ازیشان است
طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک
و سلم که کسی که ایشان را دوست دارد ازیشان است طشت باز آوردند تا من
دست بشستم مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم در من می نگریست و
میخندید گفت ما را دوست داری یا ابی ابو جعفر گفت آن وقت صحبت
من نه با این قوم بود ابراهیم ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری
در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان
او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من از ایشانم نه دوست اویم اما دوست
دوستان اویم ایشان را دوست دارم درین بودم که فرشته در رسید

و گفت

و گفت طومار را از سر گیر و نام وی بر سر بنویس که دوست دوستان منست ابو
العباس عطا گوید اگر توانی که دست در دست زنی در دوستان وی زن
اگرچه در درجه بایشان نرسی تا شفیع باشند **ابو جعفر احمد بن حمدان علی
بن سنان رحمه الله تعالی** از طبقه ثانیه است از کبار مشایخ نیشابور است
صحبت داشته با ابو عثمان حیری و ابو حفص یافته یگانه در خوف و ورع و زهد
در سنه احدی عشره و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفت کثیر المطیعین علی العصاة بطاعتهم
شر من معاصیهم و اضر علیهم و هم وی گفت جمال الرجل فی حسن مقاله و کمال فی صدق
فعاله و هم وی گفت علامة من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما یشغله عنه
ابو جعفر الفرغانی رحمه الله تعالی نزیل بغداد من اصحاب الجنید و رداة کلا نام
وی محمد بن عبد الله وی گفت التوکل باللسان یورث الدعوی و التوکل
بالقلب یورث المعنی شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که
ابو جعفر فرغانی خادم ابو عثمان حیری است روزی در نشابور در رکاب وی
میرفت باران آمده بود و گل بسیار بود بر دل ابو جعفر گذشت که او را سبب چه داند
که حال من در میان این گل چون است ساعتی گذشت ابو عثمان از اسب فرود
آمد و دیر اگفت برنشین گفت ای شیخ زینهار این چه حالت و بر خود بپیچید که
برنشیند دیگر بار گفت برنشین فایده نکرد برنشست ابو عثمان غاشیه بر گردن

نهاد و در پیش وی میرفت و ابو جعفر بر اسب خجل و بر هم زده آخر زود آمد شیخ
گفت زمانی چون بودی بر انجا گفت ای شیخ پرس شیخ گفت وقتی که من
بر اسب بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی همچون تو بودم وقتی که تو بر اسب
بودی و من پیش تو میرفتم و تا بان ادب کرد **ابو جعفر ساماني رحمه الله تعالی**
وی گفت که وقتی میرفتم بکوه لبنان افتادم انجا قومی از ابدال یافتم با ایشان
جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دست بگاه بدرود بدی و برایشان
چنین سه روز انجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی ما را دیدی برو که
تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من برفتم بعد از چندگاه بعداد افتادم
ان برنا را دیدم دلالی میکرد و من یزید میگفت عجب باندم و در وی می نگریستم
که او با شما بود او بجای آورد پیکسو باز شد و گفت می نگری گفتم بخدای بر
تو که تو ان هستی که ترا دیدم بکوه لبنان گفت هستم گفتم انجا چون افتادی
و این چه کار است گفت روزی ای بریان می کردم در وقت قسمت بهتر
را بسوی خود نهادم بدین جای افتادم **ابو جعفر حداد رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
گفت قدس سره ابو جعفر حداد دو اند یکی کبیر و یکی صغیر کبیر بغدادی است و از
اقران جنید و ردیم بوده و ابو جعفر بن کبیر الحداد الصغیر مصری است و از
اصحاب ابو جعفر کبیر است و با ابن عطا نشست و شاگردی کرده و ابو تراب

نخشبی

نخشبی را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو جعفر
حداد بمصر بوده چند سال اهنگری میکرد هر روز بدیناری و ده درم و ان هیچ
برای خود بکار نبردی بر درویشان نفقه کردی و شبانگاه بر در سرای چند شدی
و نان پاره چند بستدی و بخوردی و بمسجد شدی و بخفتی و از هیچ پرسوال کردی
و نپرسیدی و می نگریستی و نظاره میکردی تا چه رفتی وی گفت اذا رأیت فقر الفقیر
فلا ترج فلاحه شیخ الاسلام گفت ابو جعفر حداد در بادیه بود بر سرهای
و در آب می نگریست ابو تراب بانجا رسید شیخ الاسلام گفت قدس سره
این نه ابو تراب نخشبی است که این دیگر است و گفت یا جعفر انجا چه می
کنی گفت شانزده روز است تا اب نیافته ام باب رسیدم نشسته ام
میان علم و یقین تا کدام غلبه کند بان بروم ابو تراب گفت یا جعفر ترا از ان
شانی بود عظیم و برفت شیخ الاسلام گفت قدس سره که یقین ان بود که
اکنون نشسته ام اب حاجت نیست و صبر می توانم کرد و علم ان بود که طهارت را
سجاده می باید برستید ورد انبود که در خون خود باشم اب بر باید گرفت شاید
که اب بیابم ابو تراب سر او را دانست لاجرم ابو جعفر نهان میداشت و سری
اشکارا کرد **ابو جعفر معاذ مصری رحمه الله تعالی** استاد ابوالحسن سیروانی
کبیر است وی گوید که از ابو جعفر حداد مصری و از ابن البرقی که هر دو بمصر بوده اند

پرسیدم که تصوف چیست پیر دو جواب داد یکی که تصوف اثر دوست
بر زمین گاه آشکارا کند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت اگر هزار سال گدایی
یی از مخلوق درین باب به از این نشنوی آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا
باز نمود در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده دوستان خود این جستن
دوستان او و سفر و زیارت ایشان از بهر این است روا نبود هیچ مرقع پوشی
را که روز او شب شود تا این نه بیند دیدار او روح در تن تو روح بود دیدار
دوستان او روح تو روح بود ابو عبد الله البرقی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ
مصر است از متقدمان ایشان شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابو علی کاتب
ابو عثمان مغربی را گفت ابن البرقی بیمار بود و شربت آب بوی آوردند
نخورد گفت در مملکت حادثه افتاده تا بجای نیارم که چه افتاده ناشتا مانم سیزده
روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند و خلق را کشته اند و حجر الاسود
را شکسته اند پس بخورد ابو عثمان مغربی ابو علی کاتب را گفت ای نه بس کاری
نیست تو بگو امروز در مکه چه واقع است گفت امروز در مکه میغ هست که همه
مکه در زیر میغ است و جنگ است میان طلحیان و بکریان مقدمه طلحیان مردیست
بر اسب سیاه با دستار سرخ ابو عثمان بنوشتند بعد از آن رسید همچنان بود
که وی گفته بود ابو عثمان مغربی گوید هر که حق را اجابت کرد مملکت ویرا اجابت

کرد

کرد شریف حمزه عقیلی بلخی گفته است که عارف نبود اگر در مملکت چیزی
بجنبد یا بزاید که ویرا خبر نبود شیخ الاسلام گفت که این باطل است نبود
این بر نتابد بر بنده آن نهند که بر تابد بعضی و بعضی نه فلا یظهر علی غیبه
احدا و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب هم الله داند و بس ابو جعفر المجذوم
قدس الله تعالی روحه از اقران ابو العباس عطا است عورتش روزگار خود بود
و عورتش پوشیده بود بخیر یا بشر ابن خفیف گوید که از ابو الحسین دراج
شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نقار
بسیار می بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم
در روی بلای عظیم چون مرا بدید بر من سلام کرد و گفت ای ابو الحسین عزیمت
حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری گفت همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان
تن درست بگریختم در دست مجذومی افتادم گفتم نی گفت همراهی کن گفتم بخدای
که همراهی نکنم گفت ای ابو الحسین یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی تتعجب القوی
گفتم همچنین است و بانکار در روی بر رفتم چون بدیگر منزل رسیدم چاشتگاه ویرا دیدم
بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسین یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی تتعجب
القوی هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی ترددی و وسواسی پیدا شد
چون تعجیل تمام وقت صبح را بمنزل دیگر رسیدم مسجد در آمدم ویرا دیدم بفراغت

نشست گفت یا ابا الحسین یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی پیش وی
رفتم و بر وی بزمین در افتادم و گفتم المعذرة الی الله و الیک خدایا و ترا عذر می
خواهم گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم همراهی میخواهم گفت تو گفتی که نمیخواهم
و سوگند خوردی مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که
در هر منزل ترا ببینم گفت کردم پنج راه در سنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نماند
جز آنکه زود تر بمنزل رسم و ویرا ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را آن قصه گفتم شیخ
ابوبکر کتانی و ابوالحسن مزین گفتند او شیخ ابوجعفر مجذوم است سی سالست که
ما در آرزوی آنیم که ویرا ببینیم کاشکی او را باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم
ویرا دیدم باز آمدم و ایشانرا گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا ببینی ویرا
نگاه دار و ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بعرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم
روز رمی جمار کسی دامن من بگرفت و گفت السلام علیک یا ابا الحسین دیدم وی بود
مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بخود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف
رفتم یاران را بگفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز بگذاردم کسی از پس پشت من
مرا بکشید و گفت یا ابا الحسین هنوز بانگ خواهی کرد گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس
می کنم که مرا دعایی کن گفت تو دعا کن من آمین کنم من سه دعا کردم وی
آمین گفت یکی خواستم که قوت من روز بروز بود و چنان شد چندین سالست

که بر من شبی نگذشته است که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که
درویشی را بمن دوست کن و اکنون هیچ چیز در دنیا بمن از درویشی دوستر نیست و دیگر
خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود برانگیزانی و باز دهی
امید دارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت قدس سره که محمد شکرف مرا حکایت کرد
که شاه زاده سبکتگین پدر محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان وی از روستایی
خروار کاه خرید و بهای تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت بار دیگر که کاه آری
بمن آر و آن روستایی پدری داشت پیر بوی آمد و دوستی گرفت اتفاقا عرفه
عید قربان رسیده آن پیر روستایی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا
بودی لشکری گفت خواهی ترا آنجا برم بشرط آنکه با کس نگویی گفت نگویم آن روز
ویرا بعرفات برد و حج بگردند و باز آمدند روستایی با وی گفت عجب میدارم
که با چنین حال در میان لشکریان می باشی گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی
با عجوزی بیاید و داد خواهد که در وی نگرد و داد وی بستاند و اگر در غارت بزنان جوان
رسند ویرا از دست ایشان که رهاند من درین لشکر از بهر چنین کار مانده ام زنهار کسی
چیزی نگویی شیخ الاسلام گفت باید که بچشم حقارت در کس ننگرید که دوستان وی
پوشیده باشند تا بصیرت و فراست صادق نداری در خلق تصرف مکنی که بر خود
ستم کنی خرقانی گفته است چون امانت از میان مردم برخاست وی دوستان خود را

نهان کرد و گفت من که باشم که ترا دوست دارم دوستان ترا دوست میدارم
ابوجعفر دامغانی رحمه الله تعالی یکی از این طایفه گفته است که بمدینه بودم
ناگاه مرد عجمی بزرگ سر دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله و بارک وسلم میکرد
چون بیرون رفت از پی او برفتم تا بمسجد ذو الحلیفه رسید نماز گذارد و تلبیه کرد
و من از پی او بیرون رفتم التفات کرد و مرا دید گفت چه میخواهی گفتم میخواهم که در پی
تو بیایم و منع کرد الحاح کردم گفت اگر لا بد است در پای قدم منه الا بر جای قدم من گفتم
بلی او رفت و غیر راه مشهور پیش گرفت چون پاره از شب گذشت روشنایی
چراغی دیدم گفت این مسجد عایشه است رضی الله تعالی عنها تو پیش میروی یا من پیش
میروم گفتم آنچه تو اختیار کنی وی پیش رفت و من بخواب رفتم چون وقت سحر بمکه
در آمدم و طواف و سعی کردم و آمدم پیش ابوبکر کتانی رحمه الله و جماعتی مشایخ پیش وی
نشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ ابوبکر کتانی مرا گفت کی رسیدی گفتم همین
ساعت گفت از کجا می‌آیی گفتم از مدینه گفت چند است که بیرون آمده گفتم دوش
ایشان در یکدیگر نگرستند شیخ ابوبکر مرا گفت با که بیرون آمدی گفتم با مردی که حال
و قصه وی چنین و چنین بود گفت او شیخ ابوجعفر دامغانی است در جنب حال او آمد گشت
بعد از آن گفت برخیزید و وی را بطلبید و مرا گفت ای فرزند من دانستم که این حال تو
نیست در رسیدی که زمین را زیر قدم خود چون می یافتی گفتم مثل موج بزیر کشتی در

می

می‌آید **ابوالحسین الوراق قدس الله تعالی سره** از طبقه ثانیه است نام وی
محمد بن سعد است از کبار مشایخ نیشابور و از قدما ایشانست از اصحاب
ابو عثمان حیری عالم بوده است بعلم ظاهر و سخن گوی در دقایق علوم و معاملات
و عیوب افعال مات قبل العشرین وثلثمایه وی گفته که کرم در عفو آنست که یاد
نکنی جنایت یار خود را پس از آن که عفو کردی و هم گفت که حیات دل در یاد کرد
زنده است که هرگز نمیرد و عیش گوارنده زندگانی است با الله تعالی نه غیر آن و هم وی
گفت که علامت دوستی الله تعالی متابعت دوست اوست رسول صلی الله علیه
وسلم **ابوالحسین الدراج رحمه الله تعالی** از طبقه ثالثه است بغدادی است خادم
ابراهیم خواص است در سماع برفت در سنه عشرین وثلثمایه با شیخ ابو عمرو دمشقی
و ابو عمران مزین داری شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابوالحسین دراج از بغداد
بری آمد بزیارت یوسف بن الحسین یوسف وی را گفت بچه آمدی گفت از
برای دیدن و زیارت تو گفت اگر ترا در راه کسی سرایی آراسته و کنیزکی نیکو دادی
آن ترا از زیارت من مانع آمدی گفت اگر بودی ندانم الله تعالی خود مرا با آن
بیا سوزد شیخ الاسلام گفت جواب سخت نیکو باز داد او را خود از وی این
نهایت پرسید **بکر الدراج رحمه الله تعالی** وی برادر ابوالحسین دراج بود در بغداد
می‌بود و از ابوالحسین فاضلتر و زاهدتر بوده و بزرگتر بود وی گفته است تا من در این راه

درانده ام هرگز خاطر فاسد بر من نگذشت ابوالحسین سلامی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی مرد بزرگ بوده و صاحب تاریخ است
وی گفته عیسی بوصلی باسب بود وی گفت که بر مسلمانان ایچ فرود آمده ندانم که
از بس این ایت الله تعالی با چون ازا زنده ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
الایة ابوالحسین مالکی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن سعید المالکی است بغدادی است
فصیح بوده با جنید و نوری و آن طبقه صحبت داشته بطرسوس بوده و از انجا
برفت از دنیا ابوالحسین هاشمی رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید پرسیدند که دل
کی خوش بود گفت آن وقت که او در دل بود شیخ الاسلام گفت قدس سره
که او سخن با جوانمردان میگفت در دل یار او بوده مهر او بوده صحبت او بود و گفت
دل کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود ابوبکر الواسطی قدس الله تعالی
سره نام وی محمد بن موسی است و کان یعرف بابن الفرغانی از قدمای اصحاب
جنید و نوری از علما و مشایخ قوم بوده هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته
است عالم بوده باصول و علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت واسطی امام توحید
و امام مشرق در علم اشارت وی بجوانی از عراق آمده وی را آنجا سخن کم است بمرو
امد گفت شهر بشهر میگردم در او ازوی نیوشنده وی را اکفته جابر و ادام کی گفت
ایشان را تیز فهم تر یافتم مقیم آنجا برفته پیش از سنه عشرین و ثلثمائه و تربت وی

اینجاست

انجاست معروف و مشهور شیخ الاسلام گفت ازین طایفه کسی است که باد
فرو نی نگرم و نصرابادی بی نگرم و بواسطی بی نگرم شیخ الاسلام گفت قدس سره
که واسطی گوید که من واو او و من و کرد من و باد اش او و دعای من و اجابت او
و همه ثنویت است و دو کانگی شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچکس در خراسان
ان توحید نیامده که از زبان واسطی ان وقت که عراق می امد چون بنشابور رسید
ابو عثمان حیری برفته بود شاگردان وی را دید و سخنان وی شنید از وی پرسید
که چون یافتی ایشان را گفت صاحب ایشان ایشان را نیاموخته مگر مجوسیت محض یعنی
دو کانگی من و او شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوبکر قحطبی از شاگردان ابوعثمان
حیری است یکی وی را بعد از دید گفت پیر شما شما را بچه دلالت میکرد گفت که ادب
طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبری محض است در تصوف توحید
و یکانگی می باید شیخ الاسلام قدس سره گفت که تقصیران وقت بینی که خود را کرداد
بینی چرا نه همه ازوی بینی شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوطیب مصری گوید
من لم یذبح له وفاء العبودیة فی عز الربوبیة لم یتصف له العبودیة شیخ الاسلام
قدس سره گفت که واسطی را یک استاد است و یک شاگرد استاد جنید است و شاگرد
ابوالعباس سیاری جنید را بوی نامه است و نامه این است بسم الله الرحمن الرحیم
سلام علیک یا ابابکر و رحمه الله و برکاته عافانا الله و ایاک بالکرامة باخر گوید علما

وحکما از الله تعالی بر خلق رحمت کننده جان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی
و خود را بلا از حال خویش بیرون آی و با حال ایشان شو که با ایشان سخن می گویی
بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن گوی و خطاب بران موضع نه که ایشان را
بران می باید فهذا ابلغ لک ولهم وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغا شیخ الاسلام قدس سره
گفت جنید دانست که او نه بطاقت خلق سخن گوید ویرا برفق و رحمت فرمود
شیخ الاسلام قدس سره گفت واسطی گوید انکه گوید نزدیکم دور است و انکه دور است
در هستی او نیست است تصوف این است ابوبکر زقاق کبیر قدس الله سره شیخ
الاسلام ویرا از طبقهٔ ثالثه داشته است نام وی احمد بن نصر است وی مصری است
استاد ابوبکر زقاق صغیر است و استاد ابوبکر دقی است چون زقاق کبیر از دنیا برفت
شیخ ابوبکر کتانی است گفت انقطع حجة الفقراء فی دخولهم مصر وی از اصحاب و اقران
جنید بوده وی گفته ثمن هذا الطریق روح الانسان و هم وی گفته که این سخنها
کسی را شاید که سالها برای خدای تعالی بجان مزبله رفته بود ابوبکر زقاق صغیر
قدس سره شیخ الاسلام گفت قدس سره که زقاق صغیر بغدادی است شاگرد
زقاق کبیر است با بتدا دست در حدیث داشت حدیث می نوشت بس با طریقت
اهل حقیقت گشت یک چشم بود ابوبکر رازی گوید ویرا گفتم سبب چشم بشدن تو چه بود
گفت در بادیه شدم بر توکل گفتم از دست اهل منازل هیچ نخورم و ریع را یک چشم من

بروی من فرود دوید از گرسنگی وی گفته چهل سال است تا از جنید که سخن شنیده‌ام
در فنا هنوز عاشقان در جان منند ابوبکر کتانی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه
است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است از اصحاب جنید بوده
و بمکه مجاورت کرده سالها و انجا رفته در سنهٔ اثنین و عشرین و ثلثمائه در ان سال
که عبد الواحد اصفهانی که کنیت او ابو الغریب است در طرسوس برفته از دنیا تعش
گویند که کتانی چراغ حرم است وی گفته الصوفیة عبید الظواهر احرار البواطن شیخ
الاسلام گفت وی صحبت دار خضر بوده علیه السلام وقتی خضر علیه السلام ویرا گفت
یا ابابکر همه مردان ازین طایفه مرا شناسند و من ایشان را شناسم وی گفته که خضر
علیه السلام گفت که در مسجد صنعا بودم چون مردم بر عبد الرزاق حدیث میخواندند
و در گوشهٔ مسجد جوانی بود سر بر گریبان فرو برده ویرا گفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث
میخوانند و تو اینجا نشسته چرا از وی حدیث نشنوی گفت من اینجا من
از رزاق می شنوم تو مرا بعبد الرزاق میخوانی گفتم اگر راست می گویی من کیم گفت خضر
و سر بر گریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت آن ظریف‌تر بودی که همچنانکه از رزاق
می شنید از عبد الرزاق هم بشنیدی که از مشایخ انان مانده که ظاهر ایشان چون
ظاهر عام بوده و باطن چون باطن خاص که شریعت بر تن است و حقیقت بر جان
و شریعت وی گفته من لم یتادب باستاد فهو بطال و هم وی گفته که کن فی الدنیا

بدانک وللآخرة تقلبک شیخ ابوبکر رازی گفت که شیخ ابوبکر کتانی در پیری
بگریست سر سفید و موی سفید و سوال می کرد گفت هذا رجل اضاع امر الله فی
صغره فضیعه الله تعالی فی کبره یعنی وی بخردی و جوانی فرمان الله تعالی را ضایع
کرد الله تعالی ویرا در پیری فرو گذاشت خوار و ذلیل اگر وی در جوانی در فرمان
او کوشیدی در پیری بذل سوال گرفتار نشدی که پیران اهل سنت هر چند مهتر
شوند بر چشم و دل خلق عزیزتر شوند شیخ الاسلام گفت ابوبکر کتانی را شاگرد
مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم می گفتند از بس که ویرا بخواب دیدی
معلوم بودی که کدام روز یا شب خواهد دید از وی سوالها کردندی وی آن سوالها
کردندی وی آن سوالها را از مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم پرسیدی
و جواب بشنیدی وقتی مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم ویرا گفت که
هر روز چهل و یک بار بگوی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت چون دلها بمیرد دل وی نمیرد
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالقاسم دمشقی گوید استاد سالمی که از کتانی
پرسید که تصوف چیست گفت یکی آنست که تو در میان آئی و یکی از ابوحفص پرسید
که صوفی کیست جواب داد که صوفی نپرسد که صوفی کیست شیخ الاسلام قدس
سره گفت که این علم سر الله است و این قوم صاحب اسرار باسبا زابار
از ملوک جگار ما اصل این کار یافتست نه دریافت باکاران نشتافت کش

نافت

نیافت نه بکوشش یابی و طلب که بجست یابی و ادب سوال مایل از انکار است
برین کار آنکسی که ازین کار بوی دارد او را با سوال چکار انکار مکن که انکار شوم است
انکاران کسند که ازین کار محروم است قومی مشغولند ازین کار و قومی برین کار
با انکار و قومی خود در سر این کار اند که برین کار با انکار است نزد دور است و آنکه
در سر این کار است فرقه نور است **ابوبکر بجلی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
گفت قدس سره که وی گوید روزی بر بالای نشسته بودم دیدم که سیل می آمد
عماری می آورد و مردی در آنجا با بانگ بلند می گفت اللهم لبیک و سعدیک لبیک
ابتلیت فلطالما عافیت و سیل برد و بیا تا بدریا و جحفه موضع سیل است خود
آنرا از بهر آن جحفه خوانند که سیل در آید و هر چه در پیش آن آید آنرا ببرد و ببرد
ابوبکر شقاق رحمه الله تعالی نام وی محمد بن عبد الله صاحب ابوسعید خراز وی گفت
که ابوسعید خراز گفت که روزی در صحرای رفتم نزدیک بده کی از سگان شبانان
بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید
از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشانرا از من دور کرد و نیست
و از من جدا نشد تا آن سگان دور نرفتند بعد از آن باز نگریستم ویرا ندیدم
و هیچ وی گفته ابوسعید خراز گفت کن بذکر الله فان توبت هالک غبت عن
ذکر الله و ذکر الله ایاک شیخ الاسلام گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور

و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور
بهره حق بحق رسید و بهره آدم با دم اسب و خاک با فنا شد و دو کان با عدم رجع
الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیما **ابوبکر الشبلی قدس سره** از طبقه
رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف
بن جحدر و بر قبر وی ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت قدس
سره وی مصری است ببغداد آمد در مجلس خیر نساج توبه کرد شاگرد جنید است
عالم بوده و فقیه و ذکر مجلس کردی مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود
پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل
بغدادی المنشأ و المولد و اصله من اسروشنه من فرغانه و مولده کما قیل بسامره
سامره جنید گفته است لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی تنظر بعضکم الی بعض
فانه عین من عیون الله هشتاد و هفت سال عمر وی بود در سنه اربعین و ثلثمایه
و ثلثمایه برفت از دنیا در ماه ذو الحجه هم جنید گفته لکل قوم تاج و تاج هذا القوم
الشبلی شبلی یک دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته الحریه هی حریه القلب
لا غیره شیخ الاسلام قدس سره گفت شیخ ابو سعید مالینی حافظ صوفی این حکایت
از شبلی آورده که وی گفت که این سرمایه وقت که دارید باز دارید فردا همین
خواهید داشت و تا جاوید صحبت با وی باین باید کرد شیخ الاسلام گفت از

انجاسی باید بود که فردا گویند خافقان را ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا شیخ
الاسلام گفت که وصیت کرد که این حکایت بنویسید و یاد دارید که شما را از
شبلی هیچ چیز نماند به ازین حکایت فردا وقت تو نیارند که این وقت
که اینجا داری برارند کسی شبلی را گفت مرا دعایی کن این بیت بخواند **بیت** مضی
زمن و الناس یستشفعون بی فهل لی الی لیلی الغداة شفیع وی را گفتند ترا خوش
فربه می بینم و محبتی که دعوی می کنی تقاضای لاغری میکند گفت **شعر** احب قلبی و ما دری
بدنی و لو دری ما اقام فی السمن وی را پرسیدند که روی سماع می کند و شنیده اند که چه
می شود وی این هست جواب داد باین ابیات رب ورقاء هتوف
بالضحی ذات شجو صدحت فی فنن ولقد اشکو فما افهمها ولقد تشکو
فما تفهمنی غیر انی بالجوی اعرفها وهی ایضا بالجوی تعرفنی ذکرت الفا و دهرا صالحا
فبکت شجوا فهاجت شجنی شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون است
و شبلی با خودی انشا کرده شبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی
هل رایت قط الشبلی احدا یقول الله قط قال فعلت و ما رایت الشبلی
یوما یقول الله فوقع الشبلی مغشیا علیه عبد الرحمن خراسانی گوید که شخصی بدر سرای
شبلی آمد و در پیش شبلی فرا در آمد سر برهنه و پا برهنه گفت که ای خواجه گفت
شبلی را گفت نشنیدی که ما است کافر او لا رحمه الله شیخ الاسلام قدس سره

گفت نفس خود را می گفت وقتی جمعی در خانهٔ وی بودند در آفتاب نگریست
دید که بغروب نزدیکست گفت وقت نماز است برخاستند و نماز دیگر
بگذاردند شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است ـــ نسیت الیوم
من عشقی صلوتی فما ادری غدا ایی من عشایی فذکرک سیدی اکلی و شربی و وجهک
ان رایت شفاء دائی و یکی ازین طایفه گوید که در مسجد مدینه بر حلقهٔ شبلی
بایستادم سایلی آنجا رسید و میگفت یا الله یا جواد شبلی آهی کشید و گفت
چگونه توانم که حق سبحانه تعالی بجود ستایم و مخلوقی در مدح مخلوقی میگوید شعر تعود بسط
الکف حتی لو انه اراد انقباضا لم تجبه انامله تراه اذا ما جئته متهللا کانک تعطه
الذی انت سایله ولو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله سائله هو البحر ای
النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله بعد از آن بگریست و گفت بلی
یا جواد فانک اوجدت تلک الجوارح و بسطت تلک الهمم ثم مننت بعد ذلک
علی اقوام بالاستغناء عنهم وعما فی ایدیهم کب فانک الجواد کل الجواد فانهم یعطون
من محدود و عطاک لا حد له ولا صفة فیا جوادا یعلو کل جواد و به جاد من جاد
شبلی گفت در تفسیر قوله قل للمومنین یغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس عن
المحارم و ابصار القلوب عما سوی الله تعالی گفته اند که وی شنید که کسی میگفت
الخیار عشرة بدانق فریادی کرد و گفت اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف

الشرار وی گفت که وقتی عهد کردم که نخورم مگر حلال در بیابانها گشتم با نجیر
بن رسیدیم دست دراز کردم تا بخورم آواز از انجیر بن آمد که عهد خود نگاه دار
و از من مخور که ملک یهودی ام از وی پرسیدند که کدام چیز عجیب تر است گفت
دلی که خدای خود را بشناسد و در دعای عاصی شود و بکیر دینوری گوید خادم شبلی
که نزدیک وفات خود گفت بر من یکدرم مظلمه است و چندین هزار درم برای
صاحب آن صدقه داده ام و هنوز بر دل من هیچ شغلی از آن گران تر نیست و هم
بکیر گوید که در بیماری گفت مرا وضو ده دیرا وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم
زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بیان لحیه خود در آورد پس جان بداد
یکی از بزرگان این شنید گفت چه گویند در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب
شریعت از وی فوت نشده و هم بکیر گوید شبلی را روز جمعه در آن بیماری خفتی
شد گفت مسجد جامع میرویم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت مردی با ما در
راه پیش آمد شبلی گفت بکیر گفتم لبیک گفت ما را فردا با این مرد کار است پس
برفتیم و نماز بگذاردیم و بخانه باز آمدیم شب را فوت شد گفتند در فلان موضع
مردیست صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه به درخانهٔ وی رفتم و آهسته در بزدم
و گفتم سلام علیکم از درون خانه گفت شبلی برد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد
بود که در راه مسجد پیش آمده بود تعجب کردم لا اله الا الله گفت تعجب از چی

گفتی سبب ما گفتم پس سوگند بر وی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد گفت
ای نادان از آنجا که شبلی دانست که وی را امروز با من کار است ابوبکر یزد
انیار ارمنوی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی حسین بن علی بن یزد
انیار است وی را طریقه است در تصوف که بان مخصوص است و بعضی از مشایخ
چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند و کان ینکر علی بعض مشایخ العراق اقاویلهم
عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابوبکر
یزدانیار رحمه الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه
حاجت خواهی بر از آن که دادم گفت مرا از دست بد صوفیان رهانیدم شیخ الاسلام
گفت دیده ام جایی که پرسیدند که ما دستبند الصوفه جواب گفت المحال
المحال الاشارات اباطله وی را قصه است دراز با صوفیان و انکار بر ایشان
و دران اشکال است مرد بزرگ هست و صاحب تبجیل است در ظاهر و محقق در
باطن وی گفته که الملایکه حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنه والصوفیه
حراس الله شیخ الاسلام گفت که ابو العباس نهاوندی روزی پس از نماز بامداد
صوفیان را همه خفته دید گفت همه بخسپید که او بکوشید یعنی ارادت و صحبت
او دوست داده هم وی گفت که می پسندم مرا که سخن می گویم بر صوفیه والله که بر ایشان
سخن نمی گویم مگر از جهت غیرت بر ایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل آن گفتند

واکرنه

واکرنه ایشان سادات اهل عالم اند و محبت ایشان تقرب میجویم بحق سبحانه
و تعالی و هم وی گفته المعرفة تحقق القلب بوحدانیة الله تعالی و هم وی گفت
المحبة اصلها الموافقة والمحب هو الذی یوثر رضی محبوبه علی کل شیء و هم وی
گفت من استغفر و هو ملازم للذنب حرم الله علیه التوبة والانابة الیه ابوبکر
صیدلانی رحمه الله تعالی از اجله مشایخ و از اعلام ایشان بوده است شبلی
وی را بزرگ داشته است از فارس بوده و در نیشابور وفات کرده وی
گفته صحبت با حق دارید اگر نتوانید صحبت با آنکس دارید که صحبت دارد با حق
است سبحانه و تعالی تا برکت صحبت وی شما را بوی رساند و هم وی گفته که عاقل
آنست که سخن بقدر حاجت گوید و هر چه افزونی بود از آن دست دارد و هم وی
گفته که با حق تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک یکی از مریدان وی گوید که بعد
از وفات وی بر قبر وی لوحی ساختم و نام وی بر آنجا نوشتم خراب کردند بار دیگر
راست کردم باز خراب کردند همچنین چند بار هر چند راست کردم خراب کردند و قبر
هیچکس دیگران نمی کردند مرا از آن از استاد علی دقاق پرسیدم گفت آن مرد در دنیا
گم نامی اختیار کرده بود و حق سبحانه و تعالی نیز وی را پنهان میخواهد و تو میخواهی که وی را
آشکارا کنی این کی میشود ابوبکر اباز البغدادی رحمه الله تعالی وی از استادان
جریری است وی گفت که اهمال عقوبة تنغیص شهوات الحلال ابوبکر بن عیسی المطوعی

رحمه الله تعالی از ابهر است از اقران ابوبکر و بزرگتر از وی ابوبکر طاهر بر وی در ایام
وی محتضر بود وی را گفت احسن ظنک بربک گفت با چون منی چنین سخن گویند
اگر ما را بگذارد در پرستش وی بکنیم و اگر بگدازد فرمان بریم و برویم مات سنه خمس و ثلثمایه

ابوبکر بن طاهر الابهری رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی عبد الله بن طاهر
بن الحارث الطائی از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده عالم بوده
و باورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی بوده شیخ مطلب
مغربی گوید و هو مطلب بن احمد بن مرزوق که با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا
صحبت وی ان نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر طاهر در سنه ثلثین و ثلثمایه
برفته از دنیا روزی ابوطاهر بدکان بزازی بگذشت بزاز دوست وی بود
چون شیخ را دید از دکان برخاست و بپای وی برفت بزاز ادبسرانیدیم
در خشم شد و بر اثر وی برفت و یرا دریافت و لختی بپیچید و از پیش شیخ
ابوبکر و یا بدکان برد شیخ ابوبکر از ان همه شب رنجه بود دیگر روز بدر سرای بزاز
رفت و کنیزکی داشت با خود برد و یرا پردن طلبید و گفت دوش همه شب
رنجه بودم از مال دنیا این کنیزک دارم اگر بپذیری بکفارت ان رنج بتو دادم
و اگر نه بپذیری ازاد کردم ان در پای وی افتاد و گفت ای شیخ من جرم کرده ام تو
عذر میخواهی گفت راست که تو جرم کردهٔ اما مرا می زنند پرسیدند از وی که ما

حقیقت

حقیقت چیست گفت مردان علم است و پرسیدند که علم چیست گفت مر آن
حقیقت است وی گفته الجمع جمع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات فاذا
جمعت قلت الله واذا فرقت نظرت الی الکون وهم وی گفته مردی را
دیدم که وداع کعبه میکرد و میگریست و این بیت میخواند شعر الا و رب
من یدنو ویزعم انه یحبک والنائی ادنی واقرب ابوبکر بن ابی سعدان رحمه الله
تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی احمد بن محمد بن ابی سعدان است بغدادی
است از اصحاب جنید قدس سره از اقران رودباری عالمتر مشایخ وقت
بود بعلوم این طایفه ابوالحسن حصری و ابوالعباس زنغانی گفته اند که نمانده است
درین زمان این طایفه را جز دو تن ابوعلی رودباری بمصر و ابوبکر بن سعدان
بعراق و ابوبکر دریابنده تر است از ابوعلی وی گفته هر که با صوفیان صحبت
دارد باید که ویرا نفس نبود و دل نبود و ملک نبود چون بچیزی نگرد او را اسباب از
بلوغ بمقصد خود بعضت شد و باز رسد وهم وی گفته الصوفی هو الخارج عن النعوت
والرسوم والفقیر هو الفاقد للاسباب ففقد السبب اوجب له اسم الفقر
و سهل له الطریق الی المسبب وهم وی گفته من لم یتطرق فی التصوف فهو غبی ای
جاهل شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت
ابن ابی سعدان را میشناسی گفتم اری گفت برو و بگوی که امروز ما را بمجالست تو حاجت است

خود شرف کردانید برفتم ویرا در خطیره یافتم در دهلیزی که در انجا غیر یک پاره بوریای
کهنه هیچ نبود وی بر انجا نشسته بود ادای رسالت کردم گفت این سفره را
بکیر و شخصی است در پرون بوی ده تا خوردنی بیارد گفتم تکرا اجابت ابو محمد رویم
نمی کنید گفت اری و لیک روی عن علی کرم الله وجهه ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم دعی الی ولیمة وهی التی تسمونها الولیمة فقال قم بنا یا علی الی البیت
نا وکل کسیرة لنحسن ولا کلنا مع الناس من سفره را بردم و بان شخص دادم ــه رغیف
و کامخ آورد بخوردیم و برفتیم **ابوبکر عطوفی رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن علی بن
الحسین بن وهب العطوفی است شاکرد جنید است قدس سره توفی بالرملة
سنه خمس واربعین وثلثمایه وی گفت که استاد من گفت جنید اگر کسی ببیند که
ایمان دارد باین طایفه و این سخنان بپذیرد زنهار ویرا کوید تا مرا بدعا یاد
دارد شیخ الاسلام گفت که حلاج در اخر کتاب عین جمع کوید هر که باین سخنان
ایمان دارد وان چاشنی دارد ویرا از من و شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی
گفت اگر پای دارید بخراسان روید بزیارت کسی که یار دوست دارد و شیخ
عباس گفت که شیخ سیروانی گفتند که وصیت می کنم شما را به نیکویی با کسی که این طایفه
را دوست دارد **ابوبکر سکاک رحمه الله تعالی** وی گفته که مشتاق بدرد مرگ
لذت بیش از ان یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام گفت قدس سره

بان خدای که جز او خدای نیست که بنده نیکبخت را هرگز روزی نیاید نیکوتر و بامراحت
تر و خوشتر از ان روزی که عزرائیل بوی اید کوید مترس با رحم الراحمین می شوی
و با وطن خود می رسی و بعید مبین میروی این جهان منزلست و زندان مومن
است این بودن عاریتی اینجا بهانه است یکبار بهانه را بردو دور کند و در حقیقت
باز شود و مرد بزندکانی جاوید برسد موت التقی حیات لا انقطاع لها
قد مات قوم وهم فی الناس احیاء **ابوبکر سقا رحمه الله تعالی** وی گفته که در کشتی بودم
باد برخاست و موج در گرفت و خلق بدعا کردن زیاد بر داشتند در کشتی درویشی
بود سر در کلیم حمده پیش وی رفتند و گفتند دیوانه خلق در دعا و زاری اند تو هم
چیزی بکوی سر از کلیم بیرون کرد و گفت عجبت لقلبک کیف انقلب ومر
در کلیم برد گفتند چه دیوانه است او را میکویند دعا کن وی بیت میخواند باز
سر از کلیم بیرون کرد و دیگر بیت بگفت وشدة حبک لی لم یذهب ان باد
و شور لختی کم شد باز با وی گفتند که چیزی بکوی سر بیرون کرد و بیت دیگر گفت
واعجب من ذا وذا اننی اراک بعین الرضی فی الغضب موج بیارامید
و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت قدس سره کاو دو بیت اورده است من
سیم ان دیده ام جای دیگر وان اینست فان جدت بالوصل احییتنی والا فهذا
طریق العطب **ابوبکر المصری رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن ابراهیم است استاد

ابوبکر دقی است شاگرد زقاق کبیر است با جنید و نوری صحبت داشته توفی فی
شهر رمضان سنه خمس و اربعین و ثلثمایه مع ابی بکر العطوفی ابوبکر مصری گوید با جنید
بودم و ابوالحسین نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی میخواند نوری برخاست
و رقص میکرد جنید نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد و گفت برخیز در این است
بخواند انما یستجیب الذین یسمعون جنید گفت وتری الجبال تحسبها جامدة
وهی تمر مر السحاب **ابوبکر الدقی قدس الله تعالی سره** از طبقه خامس است
نام وی محمد بن داود دمشقی است و کنیه با اصل دینوریست اما بشام نشستی
عمر وی صد و بیست سال کشید از اقران ابوعلی رودباری بود و غیر او صحبت
داشته بود با ابن جلا دبوی نسبت کند و شاگرد زقاق کبیر است جنید را دیده
بود و با ابوبکر مصری صحبت داشته بود مجرد جهان بود و از کبار مشایخ وقت
با نیکوتر حال سنه تسع و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که
ابوعبدالله باکو گفت که غلام دقی گفت که دقی گفت العافیة والتصوف
لا یکون و حصری گفته التصوف و العافیه صوفی را با عافیت چکار شیخ ابوعبدالله
رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت می کرد باد می آمد و دست و پای
می ترکید و خون می آمد وی در ماند گفت الهی العافیه آواز دادند که العافیه فی العلم
یعنی الشریعه شیخ الاسلام گفت قدس سره ابوبکر دقی گفته که بنصیبین شدیم مهمان

سمیعی

سمیعی وقت خوش شده بود و قوال خوش و هیچ بیگانه نبود و هیچ ذوقی و حالی می شد
همه را آمده بودند سمیعی گفت وقت طیب و قوال طیب و ما فینا ضد فما
هذا الجمود دقی میگوید که گفتم وقتنا فوق السماء سمیعی گفت چه می گویی گفتم آنچه او می
خواند همه از من وقت حوالی است بگوش می آید که من و تو در تصوف من و تو کی
بود صوفی جز یکی نبود حالی پدید شد و شور برخاست که همگان جامه میدریدند
و می افتادند و بانگ می زدند هیچکس نماند که جامه ندریده بود شیخ الاسلام گفت
که وقتی دقی در بادیه بزارید گفت الهی از آن حقیقت خود که مراد دادی بهره ای چیزی
بر دل من آشکارا کن تا جان من بجا باید چیزی بر وی بگشادند زاری بر وی افتاد
نزدیک بود که تباه شود گفت الهی بپوشی که طاقت ندارم از او بپوشیدند
شیخ الاسلام گفت پنهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمت
کرد ان درین جهان نگنجد هر چیزی که از آن جهان آشکارا شود آنکس را در وی
برد یا عقل آنکس آن نیاورد احوال در رسوم وی متغیر شود آنچه غیبت و حقیقت
پنهان به تا برآن شوی در سرای غیب و حقیقت که این دنیا سرای بهاناست
و زندان تاریک چون مدت برآید و روزی خورده شود در حقایق غیب گشاده
کرده و دقی گفت علامة القرب الانقطاع عن کل شیء سوی الله تعالی و هم وی
گفت کلام الله تعالی اذا جاء علی السرایر باشراقه ازالت البشریة برعوناتها

وسئل عن سوء ادب الفقراء مع الله تعالی فی احوالهم قال ذلک انحطاطهم
من حقیقة العلم الی ظاهر العلم **ابوبکر طمستانی قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ
خامسه است از فارس بوده شاگرد شبلی و ابراهیم دباغ شیرازیست
از کبار مشایخ بوده صاحب آیات و کرامات یگانه بود در حال و وقت خود
شبلی ویرا بزرگ میداشت و قدر و محل ویرا بزرگ می نهاد با مشایخ فارس
صحبت داشته بود ویرا حرمت عظیم میداشتند سکر و محبت بروی غالب بود
در سوز و کلام عالی داشت در فارس سخن او را کس قوت شنیدن نداشت
مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان رود به نیشابور آمده آنجا
برفت از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلثمائه وی گفته ما الحیوة الا فی الموت یعنی
لا حیوة القلب الا فی اماتة النفس شیخ الاسلام قدس سره گفت هیچ زنده دلی
نکند تا از خود نمیری باو زنده نگردی کسی ابوبکر طمستانی را گفت مرا وصیتی کن گفت
الهمة فان علیها مدار الامر والیها یرجع الامر و هم وی گفته بزرگترین نعمتی بیرون آمدن
است از نفس از برای آنکه نفس بزرگترین حجابهاست میان تو و الله تعالی و هم
وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود که از نفس خود
با و توان رست و صحبت ارادت او **ابوبکر فرا قدس سره** از طبقهٔ خامسه
است نام وی محمد بن احمد بن حمدون الفراست از اجلهٔ مشایخ نشابور بوده

بازات

بازات عظیم شیخ عمو ویرا دیده بوده گفت اگر من ابوبکر فرا را ندیدمی صوفی
نبودمی و صحبت داشته با ابوعلی ثقفی و عبدالله منازل و ابوبکر شبلی و ابوبکر
طاهر ابهری در تعشش غیر ایشان از مشایخ یگانه بوده و طریقت نیکو داشت
در سنه سبعین و ثلثمائه برفته از دنیا شیخ عمو گفته با جمعی قصد حج داشتم چون بنشابور
رسیدم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرا مرو که او گوید که با مادر و پدر رشو
و تو باز گردی گفتی به پیچیدم آخر گفتم که جمعیت کرده کنم شاید باز گردم ویرا نیابم کوی شدم
ویرا در مسجد نیافتم چون ساعتی برآمد ویرا دیدم که از در مسجد در آمد شوری در روی پاره
پوستین در دست که او پوست گراه بود سلام کردم گفت علیک السلام از کجای
گفتم از هراة گفت میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری گفتم دارم گفت باز
گرد و به پدر شو گفتم حسن کنم پیش یاران رفتم چندان بگفتند که بر سر رفتن آمدم مرا تب
عظیم گرفت دیگر روز نزدیک شیخ ابوبکر رفتم گفت نقضت العهد عهد شکستی
گفتم ای شیخ توبه کردم گفت من لم یؤثر الله علی کل شی لا یصل الی قلبه نور المعرفة
بحال و هم وی گفته کتمان الحسنات اولی من کتمان السیئات فانک بذلک
ترجو النجاة **ابوبکر الشبهی قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ خامسه است نام
وی محمد بن جعفر الشبهی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده در نشابور با
شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته پیش از سنه ستین و ثلثمائه برفته از دنیا وی

کفت الفتوة حسن الخلق وبذل المعروف

ابوبکر الطرسوسی الحرمی قدس الله سره

شیخ الاسلام قدس سره وی را از طبقهٔ ثالثه ساده داشته است نام وی
علی بن احمد بن محمد الطرسوسی است سالها بمکه مجاور بوده وی را طاوس الحرمین
میخواندند از عباد است وی بزرک بوده از شاکرد ابوالحسین مالکی است و
صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی و نسبت بوی کردن در سنهٔ اربع
وسبعین وثلثمائه برفته در مکه شیخ عمی وی را دیده اما در تاریخ نیاورده و از اول
سیروان بوده شیخ الاسلام کفت قدس سره که شیخ عباس فقیر مرا کفت
که شیخ ابوبکر حرمی کفت که بمکه مهمان کسی بودیم میزبان کنزکی داشت که چیزی
می توانست خواند کنزک بخواند لامنی بک معشر فاقتلوا اکثروا درویشی پای
برخاست بانکی چند بزد و کفت که طاقت کرد و مهر تو مکر تو این حرف
بکفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام کفت که ابو عبد الله باکو
کفت که ایوب نجار در خانهٔ تزوینی بمکه در سماع بود کوینده چیزی بخواند
بپارسی وی برخاست باشت راست انکاه کفت لو از تو و بیفتاد و
بیهوش برفت شیخ الاسلام کفت که ابو القاسم سایح با قوم در مهمانی بود
کوینده بر خواند کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج وجهک
المیمون حجتنا یوم یاتی الناس بالحجج لا اتاح الله لی فرجا یوم ادعونک بالفرج

ابو القاسم

ابو القاسم سایح دست راست بر آورد و بانک بزد و بیفتاد و بنکرستند
برفته بود شیخ الاسلام کفت که یکی ازین طایفه کفت که در نیشابور حادثه
بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند در مسجدی بودم و در کنج آن مسجد درویش
دیکر بود کوینده در آمد درویش وی را کفت که چیزی بکوی وی بر خواند الغیث
بینی وبین الحب معرفة لا تنقضی ابدا او ینقضی الابد لا خرجن من الدنیا
وحبکم بین الجوانح لم یشعر به احد ان درویش بیفتاد و می طپید تا میان دو نماز انکاه
جان سپرد چون بنکرستیم برفته بود شیخ الاسلام کفت که صوفی در شهر ابله
که میان بصره و کوفه است میرفت بپای کوشکی رسید و بر آن کوشک مهتری
بود و پیش وی کنیزک مغنیه چیزی میخواند آن صوفی آواز وی شنید که میخواند شعر کل یوم
تتلون غیر هذا بک احسن کل یوم تتحول غیر هذا بک اجمل درویش با خویش آمد و بر وی
خورد و کفت یا جاریة بالله وحیوة مولاک لا عدت علی هذا البیت کنیزک
تکرار می کرد خواجه کنیزک را کفت چرا تکرار میکنی و تن می کذاری کفت در زیر کوشک
درویشی است و وقت وی خوش کشته است از بهر وی میکویم خواجه سر فرود کرد آن
غریب را دید خوش کشته و پای میکوفت باخر سخنی کفت و بانک بزد و بیفتاد و
جان بداد آن خواجه چون آنرا دید حال وی بکشت کنیزک را آزاد کرد و بر آن
شهر را بخواندند و بر آن درویش نماز کردند و دفن کردند و پیرانرا کفت مرا شناسید

که من فلان بن فلانم شما را گواه میکنم که هرچه مراست از ضیاع و املاک وقف همه
کردم بر درویشان و کوشک سبیل کردم و هرچه داشت از زر و سیم بداد و جامه
بیرون کرد و ازاری دربست و مرقع درپوشید و دوات برافکند و روی بر بادیه
نهاد و برفت و مردمان می‌گریستند تا از چشم ایشان غایب شد و چشمها بان
پس از آن کس ویرا ندید و خبر وی نشنید بوالحسین دراج و نوطی حکایت کنند این
دا دراج گوید ما رایت احسن من ذلک الیوم شیخ ابوعبدالله جلا گوید که بعمر
دو چیز دیدم عجب یکی در جامع قیروان مردی دیدم که بصفها بر می‌گشت و می
شکافت و از مردمان چیزی میخواست و میگفت ایها الناس کنت رجلا
صوفیا فضعفت و دیگر دو پیر دیدم آنجا یکی جبله نام و دیگری زریق نام و هر یکی را
از ایشان شاگردان بودند و مریدان روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران
یکی اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی بزد
و جان بداد ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبله بزریق آمد و گفت کی
آن یار تو که ما را قرآن خواند ویرا بخوانند قرآن خواند جبله بانگی بزد و فریادی
کرد خواننده برجای برد جبله گفت واحد بواحد والبادی اظلم یکی بیکی و ابتدا
کرد ظالمتر **ابوبکر السوسی قدس الله تعالی سره** نام وی محمد بن ابراهیم
السوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله شیخ عمو و احمد کوفانی ویرا دیده

بودند

بودند توفی بدمشق فی ذی الحجه سنة ست وثمانین وثلثمائه شیخ الاسلام قدس سره
گفت که وی شبی گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند لحنی جستند نیافتند و شیخ
ابوبکر یحیی بن طلب می‌کرد از پس کوی بگفت یکی گفت ای شیخ کس نمی‌یابم الا در
نزدیکی برنایی است مطرب اگر باید تا بیاریم آنکس بطیبت گفت شیخ گفت
باید برویده و بیارید رفتند و ویرا آوردند چیزی خورده بود ویرا بنشاندند و وی
بخواند سه القوم اخوان صدق بینهم نسب الابیات کاری برخاست از نیکوی
و خوشی وقت همه کس خوش گشت و شیخ در شورید چون فارغ شد نماز سماع مطرب
را تدلف افتاد بر سجاده شیخ تی کرد پیر گفت هیچ مگوید همچنان سجاده در هم
دپراکنده شوید و جای دیگر خواب کنند و چون روز شد مطرب با هوش آمد
خود را در سجاده دید پیچیده و در صفه قندیل آویخته متحیر ماند بانگ برآورد که از بهر خدا
که این چه حالتست و من اینجا چون افتادم یکی فراز آمد و ویرا از حال وی خبر کرد که چه بود
و چه رفت وی سر خود بشکست و توبه کرد و جامه درید و مرقع درپوشید و از جمله
اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشاندند او روزگار
نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود شیخ الاسلام گفت که نام وی محمد طرانی بود
من بسر ویرا دیده ام که بهری آمد بخانقاه شیخ عمو جوانی بود سخت ظریف محمد
طرانی پیر شده مشایخ بوی می آمدند که ما را آن بیت بخوان وان قصه بازگوی

شیخ عمو با احمد کوفانی میگفت این بیت تمام یاد نداری گفتم نه این نیم بیت
بیش یاد ندارم شیخ الاسلام قدس سره گفت پس از آن کسی این بیتها بمن آورد
تمام و من خود نیز در کتابی یافتم انراسه القوم اخوان صدق منهم نسب من المودة
لم یعدل بسبب تراضعوا درة الصهباء بینهم واوجبوا لرضیع الکاس ما یجب
لا یحفظون علی السکران زلتهم ولا یریبک من اخلاقهم ریب شیخ الاسلام قدس
سره گفت که ذوالنون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج همه در سماع رفته اند
رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بزیستند و غیر از ایشان بوده اند نیز
از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع قران و چه در سماع غیر ان زراة
بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب بوده قران میخواندند یکی برخواند فاذا نقر فی
الناقور الایه وی بانگی بزد و بیفتاد و مرده شیخ الاسلام قدس سره گفت
سماع دیدار اشنا بود مرد را که شنوا بود و دیده با او بود چه جای طاقت
و هوش بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من معاینه درویشی را
دیدم که در جبال اذربایجان میرفت و این بیتها میخواند سه والله ما طلعت شمس
ولا غربت الا وانت منی قلبی ووسواسی ولا جلست الی قوم احدثهم الا وانت
جلیسی من جلاسی ولا تنفست محزونا ولا فرحا الا وذکرک مقرونا بانفاسی ولا هممت
بشرب الماء من عطش الا رایت خیالا منک فی الکاس ناگاه بیفتاد و بمرد

ابوبکر

ابو شکر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی درویشی بود بزرگ
بوده خداوند وقت و دل صافی خویشاوند خواجه سهل صعلوکی بود روزی خواجه
سهل وی را دید گفت خویشاوندیم چون هیچ بمن نیایی گفت نتوانم مرا بر نخیزی بمن
ننگری یعنی تکبر کنی که من درویشم بگواری در من ننگری گفت بیا که برخیزم وقتی در سرای
خواجه سهل شد برای وی بر پای خاست چون بیرون امد بر نخاست ابوبکر باز
گشت و این دو بیت برخواند سه انی وان قلت ذو عیال قلیل مال کثیر دین
لمستعفف بزرق لا لی حوایجی بیت و چنین بردن امده دیگر هرگز بوی نرفت ابوبکر جوزقی
رحمه الله تعالی تبرومی در نسا است وی گفته که روزی در بادیه میشدم دهانم از
تشنگی خشک شده بود و طاقت برسیده بود برنایی را دیدم که می امد سلام
کردم جواب داد نیکو گفت ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنه شده ام
خیاری میخواهم که دهان تر کنم ان برنا گفت در رو و باز کن پیر گفت مرا سخن
ان برنا ایمان بود باز نگرستم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه و بادرنگ در شدم
و خیاری باز کردم و بیرون اوردم شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره گوید روزی بدر
سرای ابوبکر جوزقی رسیدیم او پرشکوه بود در شدیم و سلام گفتیم گفتیم ای پیر ما را حدیثی
املا کن جواب باز کرد و گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است که خداوند را
سبحانه و تعالی دو لشکر یکی باسمان و دیگر بزمین انکه باسمانند فرشتگانند و ایشانرا

علامتهای سبز بوده اکنون بر زمین اند لشکرهای اسانند اکنون ان لشکر این ظالمان باشند
ان لشکر صوفیان باشند که هر خراسان و همه جهان باز خواهند گرفت نه من حمایتی
از ایشان در راهی که میروند از دور بنگری چندانی که لشکری می آید این درست
است ان خداوند عزوجل می نماید که حقیقت این لشکر ایشانند ما ایشانند مردان خداوند
که خداوند را می طلبند و ویرا میجویند و از دنیا اعراض کرده اند و بنجهای
خویش مشغول گشته اند ان دیگران هر کسی بجز خدای چیزی می طلبند و هیچ گونه
ایشان جز او هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان میان جانند پادشاهان
روی زمین اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق ابوبکر الرازی رحمه الله تعالی
مرد متورع مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ کس ازوی کریمتر نبود هر مریده
مبتدی که ویرا بدیدی اسیر و گرفتار وی شدی از کثرت عبادت دید و دل
صبر و حرمت و اضطراب وی در سماع در ابتداء کار خود بسفر که رفت و
مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد وی گفته که در مکه وقت
بر من تنگ شد چون رفتم مرا یک دینار فتوح رسید جامه من خلق شده بود
خواستم که بان پیرهنی بخرم چون بمکه باز گشتم و خواستم که بکار دارم از آنجایی در میان
دو سنگ دفن کردم و علامتی بران نهادم پس بمکه درآمدم چون از طواف
فارغ شدم با ابوعمرو زجاج شدم و ازوی سوال بپرسیدم گفت برو و آن دینار

کدفن

که دفن کرده در سر خود صرف کن رفتم و آن چنان کردم پس بوی امدم ان مسئله را
جواب داد ابوبکر سفید رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم
است امام بزرگ بوده از شهر جرجاباد جنید را و یوسف بن الحسین را
دیده بود و با ابوعثمان حیری صحبت داشته بود و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه
برفت از دنیا عمروی دراز بکشید نیکو ادب بوده و شریف همت و مستقیم
الحال شیخ عمو ویرا دیده بود و ویرا اکتالی است در انجا آورده که ابو سعید
خراز را در مرگ پرسیدند که چه آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت
دم وی گفت که یوسف بن الحسین گوید که جان شده ام که سخن من جز الله تعالی
نمی شنود شیخ الاسلام گفت قدس سره این سخن با خر جان شود که آن پیر گفت
ابوبکر قصری رحمه الله تعالی از قصر جبیر بوده و لیکن بشیراز نشستی بزرگ بوده
و محقق و اهل غیب را دیدی شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که روزی شیخ
ابوبکر قصری مرا گفت خیز تا بصحرا ادیم میرفتیم قومی دیدیم که بربام باد از نردمی باختند
شیخ ابوبکر برفت و با ایشان بنشست و با ایشان دست در بازی کرد
و از خجالت اب از من میرفت که این چیست که می کند که مردان می خندند
آخر زود آمد و رفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج می باختند بسوی ایشان رفت
و نطع ایشان بر گرفت و بدرید و چوبها بشکند دو تن از ایشان کارد بر کشیدند

قصری گفت کار درا او عهده تا بخورم ایشان شکوه داشتند برکه شتیم و من
بادی در خصومت کران فراخ روی انجی و این احتساب زشت اینجا چه بود
وی بجای آورد گفت آن وقت بنظر لدنی می نگریستم فرق ندیدم و اکنون
بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم ابوبکر سوازینی رحمه الله تعالی وی بصری بوده است
استاد شیخ نیروانی است وی گوید که از ابن جاز شنیدم که گفت روز
عید اضحی نزدیک حمزه بودم درویشی دیدم ایستاده و بدست کوزه یا رکوه
میگفت یا سیدی تقرب الناس الیک بذبایحهم وقربانا تهم ولست املک
الا نفسی فتسلمها منی و مات ابوبکر اشنانی رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله
خفیف گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ ابوبکر اشنانی زبام بیفتاد
و پای وی بشکست و برفت و آن چنان بود که نوجوانی آمده بود قوال می کرد و یا
پنهان از شیخ ابوعبدالله گفته بودند تا چیزی خواند ابوبکر اشنانی در سماع
خوش شد از بام بیفتاد و برفت شیخ ابوعبدالله گوید که آنجا رفتم گفتم
چه میخواندند گفت این دو بیت شعر دنف یذوب بدایه و یموت
دون بلایه ان عاش عاش منغصا او مات مات بدایه آن کودک را گسیل
کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد ابوعبدالله خفیف چار روز از خود غایب شد
و ابوبکر اشنانی را در گور کردند شیخ ابوعبدالله را خبر شیخ الاسلام قدس

سره گفت تشنه را آسایش در جگر در آب و گفت وفای دوستی در
دوستی بر وفق است ابوبکر مغازلی رحمه الله تعالی استاد نیروانی بوده بمصر
وی گوید میخواستم که ابوالحسین مزین را بازایم بدر سرای وی شدم و در بزدم
و گفتم یا اهل الدار در اسوی شیخ ای خداوندان سرای امین نکری مواساکنید وی
اهل خود را گفت ای مومنت چیزی فرادی ده که اگر وی الله را شناختی مرا
نبایدی یعنی از سوزن را چون این شنیدم ایشان را بگذاشتم و برفتم ابوبکر قطیعی
رحمه الله تعالی وی حافظ و امام بغداد بوده در حدیث شاگرد عبدالله بن احمد
حنبل است جنید را دیده بود وی گفت از جنید شنیدم که می گفت یا من هو
کل یوم فی شان اجعل لی من بعض شانک ای آنکه هر روز در کاری دیگری چه بود
که روزی در کار من کنی مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ثلثمائه
ابوبکر همدانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که حسین فقیر
گفت که ابوبکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است ترک الطمع والمنع والجمع طمع
بچیزی کسی نکنی و اگر چیزی بسری تو اید منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی ابوبکر کفشیری
رحمه الله تعالی کفشیر دهی است بشام وی گفته که در تیه بنی اسرائیل میرفتم در امان
بر ذره ازو کرده باتلی فرو شد شنیدم در تیه که حبش آورده شیخ الاسلام گفت
این نه کرامتست این در طریق تصوف چهار راه است درویش در بادیه تشنه شد

دیرا از آستان قدمی زود که داشتند از زیر آب سردان درویش گفت
بعزت تو که نخورم آب مگر از دست اعرابی که سیلی زند مرا و شربت آب دهد
و اگر نه بگرامات آب نباید از هیچ عزیز گفت قادری که در جوف من آب بیند
آدمی یعنی کرامات استظهار از کرامات این بود شیخ الاسلام قدس سره گفت حقیقت
نه کرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال زیاد
را بود و از مکر و غرور این نباشد چون عطا که چون بان نگری ترا بان باز گذارند
از عطاء معطی ببندی و از کرامات مکرم و گفت کرامات ناگاه مرد را ازین
کار بیرون آرد چون موی از خمیر صوفیان کرامات را دو کنند ان خود نثار بود
بر ایام ایشان **ابوبکر داود الدینوری رحمه الله تعالی** بشام نشسته است و
با ابن جلا صحبت داشته وی گفت که معده محل طعام است اگر حلال در وی افکنی
قوت طاعت یابی و اگر بشبهت بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام بود معصیت
زاید و گویند صد سال بزیست و بعد نیف وفات یافت سنه خمس و ثلثمائه
ابو علی الرودباری قدس الله تعالی وی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد
بن القسم بن منصور از ابناء رؤساء و وزراء است و نسبت وی
بکسری میرسد روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد
و جنید با مردی سخن میگفت بان مرد گفت اسمع یا هذا ابو علی پند داشت

کا و را میگوید بایستاد و گوش بادی داشت کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر
تمام کرد هرچه در آن بود ترک کرد و بطریقت قوم اقبال نمود حافظ حدیث بود
و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم خال ابو عبد الله رودباری است
شیخ ابو علی کاتب گوید ما رأیت اجمع لعلم الشریعة والحقیقة من ابی علی
الرودباری رحمه الله تعالی هرگاه ابو علی کاتب ابو علی رودباری را نام بردی
گفتی که سیدنا شاگردان وی را از آن رشک می آمد گفتندی چیست که وی را
سید خود می کنی گفت از آن که او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت بشریعت
می آییم شیخ الاسلام قدس سره گفت تا مرد را از پیشگاه باستان نبرند
کرا که از استان بپیشگاه میفرستند کیست بس مرد بود که از ناز با نیاز فرستند
از نیاز با ناز آیی و از طهارت بنماز شو ابو علی رودباری در بغداد با جنید و نوری
و ابو حمزه و مسوحی و ما ناکه در طبقه ایشان بودند از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم
صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله الجلا وی از بغداد است اما بمصر مقیم گشته
و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده و از ظرفاء صوفیان است وی گفته در
وقت نزع **شعر** و حقک لا نظرت الی سواکا بعین مودة حتی اراکا و فی
سنه احدی و عشرین و ثلثمائه و هم وی گفت من لم یکن بک فانیا عن حظه و عن
الهوی والانس بالاحباب او تیمته صبابة جمعت له ما کان مفترقا من الاسباب

نکانی من المراتب قایم لنال حظا وجزیل ثواب   شیخ الاسلام گفت قدس سره
که مرا درین شعر بوی جدا است که هیچکس را جای باز نگذاشته که همه گفته وهم وی گفته
والالهم قبل اعالهم دعاءهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم شیخ الاسلام گفت
که کل این عالم همه اینست وخلق غافلند ازین خلق مشغول هستند سفر می باید معنی
حقیقت وهم وی گفت اضیق السجون معاشرة الاضداد وهم وی گفت فضل المقال
على الفعال منقصة وفضل الفعال على المقال مکرمة وهم وی گفت علامة اعراض الله تعالى
عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه وهم وی گفت ام تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة
وقتی بگرمابه رفت در جامه خانه چشمش بمرقعی افتاد در فکر شد که تا از درویشان
در گرمابه کیست چون در رفت درویشی را دید بخدمت برپای استاده بر سر جوان
امرد که پیش حجام نشسته بود ابو علی هیچ نگفت چون ان جوان امرد برخاست آن
درویش آب بر سر وی فرو گذاشت و خدمت نیکو بجای آورده چون خشک کرد واو از خنک
آورده ان جوان بیرون رفت ان درویش نیز در خدمت وی بیرون رفت ابو علی
نیز بنظاره بیرون رفت ان درویش جامه بران جوان فرو افکند وگلاب بر وی
افشاند وعود بسوخت ومروحه بر گرفت واو را باد میکرد و اینه پیش وی داشت
و هرچه بتوانست از جهد و امکان بجای آورد ان جوان در وی نمی نگریست چون
جوان برخواست تا بیرون رود درویش را صبر نرسید گفت ای بر چه باید

کرد

کرد تا تو بمن بنگری گفت بمیر تا بری در تو بنگرم درویش بیفتاد و بمرد و ان جوان برفت
ابو علی فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساخت و دفن کرد پس ازان
بمدتی شیخ ابو علی بحج میرفت ان جوان را دید که بادیه مرقع خشن پوشیده ابو
علی بگریست گفت تو ان هستی که ان درویش را گفتی بمیر تا بتو بنگرم گفت هستم
ای شیخ وان خطایی بود که برفت شیخ گفت اخا چون افتادی گفت ازان روز
باین کار در آمدم ان شب وی را بخواب دیدم مرا گفت بردم وهم بمن ننگرستی اکنون
باری بمن بنگر از خواب در آمدم و توبه کردم و بر خاک وی شدم و موی بریدم و مرقع
بر تن افکندم و با خدای عهد کردم که تا زنده باشم هر سال می شوم و بنام وی لبیک میزنم
و حجی میکنم و بر خاک وی می ایم و بادیه می سپارم کفارت گفت و گرد خود را **ابو**
علی الثقفی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی محمد بن عبد الوهاب است
ابو حفص حداد و حمدون قصار را دیده بود در نیشابور امام و مقدم بود در اکثر علوم
شرعی همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت وابو عثمان حیری وی را
نیکو گفتی و کان احسن المشایخ کلاما فی عیوب النفس وآفات الاعمال در سنه ثمان و
عشرین وثلثمائه برفت از دنیا وی گفت العلم حیوة القلب من الجهل
ونور العین من الظلمة وهم وی گفت هر که صحبت داد بزرگان نه بر طریق حرمت
حرام شود بر وی فواید ایشان و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ

چیز بر وی پیدا آمده از وی پرسیدند که عیش که صافی‌تر گفت عیش
اگر بر نومیدی نهی شیخ الاسلام قدس سره گفت که نومیدی دو است نومیدی از خود
نومیدی از الله تعالی کفر است لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون لا تقنطوا
من رحمة الله روزی در محبت و احوال محبان سخن می‌گفت در آن میانه این
دو بیت را بخواند الی کم یکون الصد فی کل ساعة و کم لا تملین القطیعة والهجر
رویدک ان الدهر فیه کفایة لتفریق ذات البین فانتظری الدهر و در اثنای
مجلس خود بسیار گفتی ای همه را هیچ بفروخته و هیچ با همه خریده **ابو علی الکاتب**
المصری قدس سره از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ مصر است صحبت
داشته با ابوبکر مصری و ابو علی رودباری پیر ابو علی مشتول است صاحب کرامات
ظاهر بود و ابوعثمان مغربی وی را بزرگ میداشت و وی را مه می‌گفت از رودباری
از بزرگی و تمامی علم وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه
و علی آله و بارک و سلم بخواب دیدمی و از او پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که
شیخ ابو علی کاتب را در مصر یک مرید بود که صوفی بوی دادی وی برد شیخ بر
قبر وی شد و گفت الهی میان من و تو این واسطه بود و شرک وی برفت
و توحید من درست کرد بحق آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی نکویی
کن وی گفته که الله تعالی گفته که وصل الینا من صبر علینا شیخ ابو القاسم نصرآبادی

ابو علی کاتب را گفتند که بکدام یک مایلتری از این دو بفقر یا بغنا گفت آنکه
بلندتر است درجه او و مرتبه آن پس این دو بیت بخواند لست بنظار الی جانب
الغنی اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر و انی لصبار علی ما ینوبنی وحسبک ان
الله اثنی علی الصبر **ابو علی مشتول رحمه الله تعالی** نام وی علی بن موسی است شاگرد ابو علی
کاتب و ابو یعقوب سوسی است مشتول دهی است بر ده فرسنگی مصر
وی آنجا در سنه اربعین و ثلثمائه برفت از دنیا وی گفت مصطفی را صلی الله علیه و سلم
بخواب دیدم مرا گفت یا با علی می‌شنوم که ترا دوست میداری درویشان را و میل
داری بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس روی بمن کرد و گفت
میخواهی که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهمات ایشان بپای کنم بترسیدم
که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش آید که بر دست من برنیاید گفتم
یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت گفت صلی الله علیه و علی آله و سلم
بشرط عصمت و کفایت من خاموش شدم پس از آن وی را کاری بر حاجات
درویشان روی بوی نهادند بارزوها و بایستها و آن همه راست می‌شد
چون خواسته بود که بکفایت پیش استاد خود ابو علی کاتب آمد و از آن باز
گفت وی گفت چه کرده بود یعنی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد
یعنی درویشی نا داشته به از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت قدس

حمزة العزیز گفته که مجلو نیکرد از ابل که بنو بوده مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وبارک
و مدد وی میکرد زینهار که غافل نباشی از مکر وی و در ایمن نشوی روزی یکی
از طایفه در زمان شیخ آمد که مینار رحش وی نهاد و گفت من برای آن بتو نامده ام
که بستانی این از من میدهم بلکه هم من واسطه ام حقوق شما را بشما میرسانم این
قصه مخوره را با شیخ ابوعلی کاتب باز گفت شیخ گفت من کار بنی بردم
که اکنون در دنیا کسی باشد بدین سخن بگوید قصه خواب ویرا با شیخ بگفت گفت
رحم الله اباعلی سبشدیری هذه ویوثق للتمام بشیخنا شیخ الاسلام گفت
که ابوعلی ششتری از ششتر ببصره رفت بزیارت شیخ ابویعقوب سوسی
در بصره بگشت و از کس نمی پرسید که خانه وی کجاست تا روزی بکوی فرو شد
دکان حلاجی دید شاگردی بران نشسته نزدیک او رفت و حجره وی
پرسید گفت ویرا میخواهی گفت آری گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت
برو گرد گرد او گرد که هر که بوی شود آن گوید اگر برفت و دست بدر حجره وی
باز نهاد آواز آمد که در ای در شد گفت پا غشن من ترا نگویم که برو گرد گرد او
گرد یعنی این کار نه بر گرد او است چیزی هست نه از گردار ابوعلی رازی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی گفته اذا رأیت الله عز وجل یونسک
من خلقه فاعلم انه یرید ان یوحشک یعنی هرگاه بینی که حق تعالی ترا از خلق
وحشت

وحشت دهد از حاضر نباشی و غایب نگوئی بدان مراد او این
انس و آرام دهد ابوعلی خیران رحمه الله تعالی نام وی حسن بن
فقیه بود شافعی جمع کرده بود میان فقه و ورع ویرا بتکلیف
شود قبول نکرد گویند که ابوعلی بن عیسی وزیر معتضد بالله
گفت که شیخ ابوعلی خیران را بیارد تا قضا را بر وی عرض کنند وی بشنید
پنهان شد چند کس بر در خانه وی موکل ساختند که اگر چون آب محتاج شود برون
آید ده روز زیاده بردن نیامد خبر بوزیر رسید گفت ویرا بگذارید مقصود
ما آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضای شرق و غرب را
بر وی عرض کردند وی قبول نکرد وی گفت اذا استقذر ... نام عقل شیخ الاسلام
گفت قدس سره که چون دل بیدار بود مرد معلق بود ابوعلی سیرجانی رحمه الله تعالی
آورده اند که ویرا ساری رسید برای سوزنی هفتاد بار او را باز از دستار که
بهتر از این می باید و شیخ ابوعلی با بزرگی و پیری و ضعف خویش می رفت و
دیگری می آورد تا هفتاد بار بعد از هفتاد بار سوزن کری بیاورد تا جان کاوا
باید سوزنی اختیار کند آن ساز گفت دریغا کنیم خادم بخش بودی که دولت
بگرفت و من از برای تجربه می کردم اگر سوزن گردانیدا ورده ی مقصد بارت
کواستم ورستاد عبدالله بن محمد المعروف بالمرتعش رحمه الله تعالی از طبقه

را بود است کنیت وی ابو محمد است نشابوری است از محله حیره بغداد
بوده یگانه مشایخ عراق است و پیر ایشان از اصحاب ابو حفص حداد است
و جنید را دیده بود گفته اند عجایب بغداد سه است زعقه شبلی و
نکته مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در بغداد بود در مسجد شونیزیه و انجا
برفت در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه و در قولی ثلث و عشرین ابو حفص و یا
بسیاحت زموده بود هر سال هزار فرسخ سفر کردی پای برهنه و سر برهنه و هیچ
شهری بیش از ده روز نبودی و گاه بودی که سه روز بودی ابراهیم بن مولد گوید که
مرتعش رحمه الله ابراهیم قصار بوی طبق نان و انگور فرستاد و مرتعش را
پوستینی بوده بیزاری بیرزد او را ساخته پوستین را بفروخت و ثمن
آن نان و انگور خرید و با ابراهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگوری را نان انگوری
اگر ترا با الله تعالی حالی هست پس چون ای ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار را گفت
که مادر کجا انجاست با وی سخن بگو سلام برید بر وی سلام کنید وی دست دراز در رقه
اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفت بجهت این من اینجا این قدر اقامت
کردم که من در شهرهای دیگر چند روز بیش نمی باشم مرتعش گفت که هرگز خوش
را باطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم از وی پرسیدند که تصوف چیست
گفت اشکال و تلبیس و کتمان و هم از وی پرسیدند که ای الاعمال افضل گفت

رویة فضل الله بس این بیت بخواند ان المقادیر [illegible]
بالجانم و هم وی گفت افضل الارزاق تصحیح العبودیة و ملازمة الخدمة علی السنة
و هم وی گفت که اول کار من آن بود که من دهقان بسری بودم در نیشابور بر در خانه
خود نشسته ناگاه جوانی آمد مرقعی در برکنده بر سر و بسوی من اشارت کرد
بوجهی لطیف چیزی خواست با خود گفتم جوانیست تن درست الزین شرم ندارد
که سوال کند و ویرا هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که از آن بسیار بترسیدم
پس گفت اعوذ بالله حاضر [illegible] مرگ و اختلج صدر که من بیخود شدم و وی
در افتاد و خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار
گرد من در آمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار
خوردم و از آنچه کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در
خواب شدم حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در خواب دیدم و آن
جوان با وی حضرت امیر بمن اشارت کرد و سرزنش می کرد و می گفت ان الله تعالی
لا یحب [illegible] چون از خواب در آمدم هر چه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم
بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است به نشابور باز گشتم و از خدای
تعالی در خواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده بود خدای تعالی عنایت
کرد و از آن خلاص شدم و همیشه خشم آن جوان را بر خود می بینم و هرگز از شرمندگی

وی خالی نشده ام و تمام شد تا بان وقت که بخدای تعالی برسم عبد الله بن
محمد بن منازل قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است کنیت وی
ابو محمد است از بزرگان مشایخ نشابور بوده وی را طریقی است که بان
متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طریقت از وی گرفته و عالم بوده
بعلوم ظاهر بزرگی گفته است از مشایخ که من مردی و نیم شناسم نیم مرد نصرآبادی است
که مرد را ز ابد نام برد و مرد تمام عبد الله منازل که مرد را ز خود نام نبرد وی گفته
که هر که درین کار بزور در آید فضیحت شود و هر که بضعف در آید قوی شود یعنی
به نیاز و حرمت و ارادت در آید نه بدعوی و قوت و هم وی گفته که هیچ
چیز نیست در آن کس که ذل کسب و ذل سوال و ذل رد نچشیده باشد
و هم وی گفته که هر که لازم گرداند بر نفس خود ادا چیزی که بان محتاج نباشد ضایع
گرداند از احوال خود مثل آن چیزهایی که بان محتاج باشد و از ان چاره نداشته
باشد و هم وی گفت اگر درست شود بنده را در همه عمر یک نفس که از ریا و شرک
پاک شده باشد برکات آن نفس در عمر وی سرایت کند عبد الله حداد رازی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وی گفته هر که حق الله تعالی را در جوانی
فرو گذارد وی را در پیری فرو گذارند و یاری ندهند عبد الله بن عصام المقدسی
قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام قدس سره گفته که وی مصطفی را صلی الله

علیه و علی اله و بارک و سلم بخواب دید گفت یا رسول الله حقیقت این کار که
ما در آنیم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی که چون با خلق باشی از وی خالی باشی
یعنی می باید که چون بظاهر بخلق باشی بباطن بحق باشی سبحانه و تعالی و شرم داری از وی
که بباطن نیز مشغول خلق باشی رسول صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم این بگفت و برفت
بر اثر وی برفتم گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشودن بر خلق وقتی که با حق باشی
یعنی وقتی که بباطن بحق باشی سبحانه باید که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان بخشایی و
حقوق ایشان را ضایع نگردانی بنادانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وی گفت
که مصطفی را صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام
قوم نشینم گفت بان قوم که جهانی شوند یعنی درویشان نه بان قوم که میهمانی کنند
یعنی توانگران ابو الخیر التیناتی الاقطع قدس الله سره از طبقهٔ رابعه است نام وی
حماد است غلامی بوده به تینات که دیهی است بده فرسنگی مصر و گویند که
تینات از مصیصه است از ولایت مغرب زنبیل بافتی کس ندانستی که چون
می بافت وی را ابو دست دیده اند چون کسی نبودی و با شیر موانست داشتی
یقال ان السباع تانس بک قال نعم الکلاب یانس بعضها ببعض وی زنار
ذمی بود در وقت خود مشرف بر احوال خلق در سنه نیف و اربعین و ثلثمائه
برفت از دنیا وی را آیات و کرامات بسیار ظاهر بوده صحبت داشته

بابو عبد الله جلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ و در طریقه توکل یگانه بودی
گفته که هر که عمل خود ظاهر کند مرایی است و هر که حال خود ظاهر کند مدعی وقتی
یکی را دید که بر آب میرفت وی بر کنار دریا بود آن مرد را دید که بر آب
میرفت گفت این چه بدعتست با خشکی آی و میرو وقتی دیگری را دید که در
هوا میرفت گفت این چه بدعتست فرود آی و میرو آخر بانگ بر وی زد که بمیر وی
گفت بمرد اکنون برو شیخ الاسلام گفت که کرامات فروش تا وی را قبول کنند
مغرور است و کرامات خر اگرچه بانگ سگ کند سگ یعنی حقیقت نه کراماتست
ورای آن چیزیست آن زهاد و ابدال را خوش آید صوفی عارف از کرامات
رهاست وی کرامات کراماتست شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال
گوید از مرو که ابو الخیر تیناتی مرا گفت که تیغ در گردن افگنده بکجا میشوی بطرسوس
و بیت المقدس چرا بلخی باز نشینی و روی با وی کنی شیخ الاسلام گفت آن کنج
کی بود جایی که تو نباشی شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو صالح حمدانی گفت نام
وی با روز که در خانه ابو الخیر تیناتی شدم بزیارت مرا گفت اکنون سفر کجا میکنی
گفتم بطرسوس گفت اما لکی نیست واوی گفتم نیست مگر درم گفت الله تعالی
شما را اجری داد حق آن نه دانستید و از آن نیکو نداشتید شما را در بادیه و در
پراگنده ساخت ابو صالح گفت ای شیخ حج و غزا را نیکو گفت آری حج و غزا را

بکویم

بیکویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیر مدو باز نشینیه شیخ الاسلام
گفت قدس سره مریدی جنش ابو القاسم خلال مروزی شد از وی دستوری
خواست که بسفری شوم پیر گفت چرا میروی گفت آب که نرود تیره میگردد
پیر گفت چرا دریا نباشی که نرود و تیره نگردد یکی از اصحاب ابو الخیر تیناتی گوید که
روزی شیخ نشسته بود گفت و علیکم السلام گفتم با فرشتگان میگویی گفت نه
که یکی از فرزندان آدم در هوا میگذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم
ابو الحسین قرانی گوید بزیارت ابو الخیر تیناتی رفتم چون وداع وی میکردم تا در مسجد
بیرون آمد گفت یا ابا الحسین میدانم که با خود معلوم بر نمیداری لیکن این دو سیب
را با خود بردار از وی بستدم و در جیب نهادم سه روز برفتم هیچ فتوح نرسید
یکی از آن دو سیب را بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگری را بیرون آرم
دیدم که هر دو سیب در جیب من است پس از آن سیبها میخوردم و باز در جیب
من پیدا میشد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید که این سیبها معلوم من شدند
و توکل را بر من فاسد ساختند آنها را از جیب بیرون آوردم و بنگرستم دیدم
که درویشی خود را در عبایی پیچیده میگوید مرا سیب آرزو میکند هر دو را بوی دادم
چون از وی بگذشتم در دل من افتاد که شیخ ابو الخیر آن سیبها را بوی فرستاده
بود برگشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی از این طایفه میگوید که شیخ

ابو الخیر تیناتی بودم با من از بدایت حال خود آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب
دست بریدن شما چه بود گفت دستی گناهی کرد بریدندش مرا گمان آن شد
که در جوانی از وی کاری که سبب دست بریدن باشد واقع شده است
دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعی از مشایخ با وی رسیدم با یکدیگر از خوارق
و کراماتی که از حق سبحانه نسبت با ایشان واقع شده بود سخن می گفتند تا سخن
بطی الارض رسیده در اینجا هر کسی سخنی می گفت ابو الخیر را از آن خاطر تنگ آمد
گفت چند می گویید که فلان در یک شب بمکه بیرون رود و فلان در یکروز من غلام حبشی
می شناسم که روزی در جامع طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوشی حرم بخاطر
وی آمد در سر خود گفت کاش من اکنون در حرم بودی چون سر از جیب مرقع بیرون
آورد خود را در حرم یافت آن جماعت در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر اشارت
کردند که این غلام حبشی وی است پس یکی از آن جماعت گستاخی کرد و گفت اصحاب
می پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهی کرد بریدند گفتند سالهاست
که این می گویی میخواهیم که سبب آن را بگویی گفت من مردی بودم از مغرب مرا
هوای سفر خواست با اسکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم از آنجا سفر کردم
دوازده سال دیگر در شطا و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه شهریست
معمور آنجا می توان بود اما در میان شطا و دمیاط هیچ نوع آبادانی نیست

چون

چون معاش میکردی گفت بر کنار خلیج دمیاط خانگکی از نی ساخته بودم و در آن
زمان راه گذریان بسیار بدمیاط فرود می آمدند چون شبانگاه چیزی میخوردند سفرهای
خود را بیرون سوار می فشاندند نانپاره ریزها که می ریخت در آن با سگان مزاحمت
می کردم و نصیب خود می گرفتم در تابستان قوت من این بود و چون زمستان
می شد در نواحی خانه من بردی بسیار بود از زمین می کندم و بیخ آن را که تازه و سفید
بود می خوردم و آنچه از آن خشک و سبز بود می انداختم این بود قوت من ناگاه بسر
من در دادند که ای ابو الخیر تو چنان گمان می بری که با خلق در قوتهای ایشان شریک نیستی
و دعوی توکل می کنی و حال آنکه در میان معلوم نشسته گفتم الهی و سیدی و مولای
بعزت تو که هرگز دست بآنچه از زمین روید دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنکه تو بمن
رسانی دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نفل می گذاردم بعد از آن از نفل عاجز
شدم دوازده روز دیگر فرض و سنت می گذاردم بعد از آن از سنت هم عاجز شدم
دوازده روز دیگر فرض میگذاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته
میگذاردم بعد از آن از نشستن نیز عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت می شود پس
پناه بخدای بردم و در سر خود گفتم الهی و سیدی بر من خدمتی فرض کرده که از آن
سوال خواهی کرد و رزق مرا ضمان شده که بمن برسانی آن رزق که ضمان شده بر من
تفضل کن و بآن عهدی که بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد

و در میان آن چیزی و هیچ نگفت که آن چه چیز بود و از اصحاب هم کسی نپرسید
پس دایم آن دو قرص را از این شب تا شب دیگر می‌یافتم بعد از آن اشارت چنان
شد که جانب ثغور باید شد بجانب ثغور روان شدم تا بهی رسیدم و اتفاقا
روز جمعه بود در صحن مسجد جامع شخصی قصه زکریا علیه السلام و در آمدن وی در درخت
و دو نیم کردن وی باره و صبر کردن وی بیان میگفت در نفس خود گفتم الهی و سیدی زکریا
علیه السلام مرد صابر بوده است اگر مرا نیز مبتلا کنی بجای وی صبر کنیم پس از آن
شدم تا بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان من مرا دیدند دانستند که عزیمت
ثغور دارم برای من شمشیری و سپری و حربه آوردند پس بثغر رفتم و از خدای تعالی شرم
داشتم که از ترس عدو در پس سور مقام کنم روز در بیشه که بیرون سور بود مقام
گرفتم و شب بکنار دریا می‌آمدم و حربه را بزمین فرو می‌بردم و سپر را بآن باز می‌نهادم و
محراب می‌ساختم و شمشیر را حمایل می‌کردم و تا روز نماز می‌گذاردم چون نماز صبح می‌گذاردم
به بیشه باز می‌گشتم بعضی از روزها نظر کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوهای
وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و بشبنم آب نشسته بود و می‌درخشید مرا خوش آمد
عهد ما بمن فراموش گردانیدند دست بآن درخت دراز کردم و از میوه آن چیزی
گرفتم بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست که عهد را از یاد من دادند آنچه در دست
داشتم بر زمین زدم و آنچه در دهان بود بینداختم با خود گفتم که وقت محنت و بلا رسید سپر

و حربه را دور انداختم و بر جای نشستم و دست در دست خود زدم هنوز نیک قرار
نیافته بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد من در آمدند و گفتند برخیز مرا می‌بردند
تا بساحل رسانیدند دیدم که امیران نواحی سوار ایستاده است و گروه سواران و پیادگان
گرد بر گرد وی جماعتی از سیاهان که دزدی و قطع طریق کرده بودند پیش روی وی
باز داشته‌اند چون پیش رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده از بندگان خدای تعالی
پس از سیاهان پرسیدند که وی را می‌شناسید گفتند نی گفت وی مهتر شماست خود را
فدای وی می‌کنید پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشان را ببرند یگان یگان را پیش می‌آوردند
و از هر کدام یک دست و یک پای می‌بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست
خود را دراز کن دست خود را دراز کردم بریدند گفتند پای خود دراز کن دراز کردم
و روی بآسمان کردم و گفتم الهی و سیدی دست من گناه کرده بود پای را چه گناه است
ناگاه سواری که در میان ایستاده بود خود را بزمین انداخت و گفت چه می‌کنید
میخواهید که آسمان بزمین فرود آید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت آن
امیر خود را از اسب بینداخت و دست بریده مرا برداشت و ببوسید و در من
آویخت و میگریست که مرا بحل کن گفتم من اول ترا بحل کرده‌ام و دستی بود گناهی کرده
بود بریدندش بعد از آن بگریستم و گفتم کدام معصیت ازین عظیم‌تر که دست
بریده شد و هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام قدس سره گفت

پیری بوده زهیر بن بکیر نام وی عالم بوده و صاحب تصنیفات وی گوید که بروزگاری
مرا سوالی در چشم نیامدی و ایشان کس نداشتی زیرا که باصل از عرب بودند شبی
در خواب دیدم این طایفه حلقه حلقه و جوق جوق تا بدر آسمان مرا گفتند ای پیر
بگیر این همه که دیدی همه موالی اند از عجم در میان ایشان یکی است از عرب شیخ الاسلام
قدس سره گفت من بیزده ابوالخیر شناسم ازین طایفه همه موالی بودند سیدان
جهان و جنید را نام برد ابوالخیر تیناتی و ابوالخیر عسقلانی و ابوالخیر حمصی و ابوالخیر مکی
و ابوالخیر حبشی و ابوالخیر حبشی بس ابوالخیرات ابوالخیر حبشی رحمه الله تعالی
شیخ عمو و شیخ عباس بدیدار وی تفخر می کردندی بمکه مجاور بود وقتی شخصی در مسجد
حرام آمد و گفت کجایند آنکه جوانمردان یکو سینه پس اشارت بصوفیان کرد
و بر سبیل حقارت گفت جوانمردان اینانند ساعتی گذشت شیخ ابوالخیر حبشی می آمد
با هیبت و خشم تمام زد وی بر روی وی بدید آمده آن شخص گفته بود دانسته بود
پس گفت کیست آنکه می گوید کجا اند جوانمردان جوانمردی باید تا جوانمرد چند گویند وی
همان است که قبر وی را برتو واست نام وی اقبال بود و لقب وی طاوس الحرمین
و گفت وی ابوالخیر غلام بود حبشی مر بعضی خواجگان جرجان راد و ما و آن بندگی نیز
به بندگی حضرت حق سبحانه اشتغال تمام داشت همواره خواجه وی میگفت این
چیزی خواه و وی هیچ نمی خواست روزی بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر میگوی

سخن را که آن شخص

مرا خالصة لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چندین حالت که ترا آزاد کردم و تحقیق
تو خواجه بودی من بنده پس خواجه خود را وداع کرد و روی ببغداد آورد بقصد زیارت
یکی از مشایخ چون آنجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد گفت
علیک السلام ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا القایی است شریف که در حجاز بان
مشرف خواهی شد و وی را وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا
کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال بمجاورت حرمین کرد
که هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد وی گفت که شصت سال در مکه و مدینه مجاورت
کردم و سختیهای بسیار کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتفی آواز داد که شرم
نمیداری که رویی که بآن سجده ما میکنی از آبش غیر ما خوار کردانی گفته اند که هرگاه که بر روضه
مقدسه مصطفویه علی ساکنها الصلوة والسلام در آمدی و گفتی که علیک السلام
یا رسول الثقلین جواب آمدی که و علیک السلام و یا طاوس الحرمین وی گفته الحر من صبر
علی نفسه خدمة الاحرار والفتی من لا یری لنفسه علی احد منة ولا یری لنفسه استغناء
عن احد وهم وی گفت بر بجارت احرارست و تواضع سود ایشان در سنه
ثلث وثمانین وثلثمایه برفت از دنیا ابوالخیر عسقلانی رحمه الله تعالی ببغداد آمده
چندگاه اقامت کرد و با مشایخ صحبت داشت و از آنجا بیکی از دیهها رفت
و متاهل شد و هم آنجا وفات کرد ابوالخیر حمصی رحمه الله تعالی بادیه کعبه را بارها

بقدم توکل قطع کرد توفی بعد العشر و ثلثمایه ابراهیم بن شیبان الکرمانشاهی القرمیسنی
قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو اسحق است شیخ
جبل بود در وقت خویش ویرا مقامات بود در ورع و تقوی که خلق از ان عاجزند
از اصحاب ابو عبد الله مغربی و ابراهیم خواص است از عبد الله منازل پرسیدند
که در وی چه گویی گفت ابراهیم حجة الله علی الفقراء و اهل الاداب و المعاملات
در سنهٔ سبع و ثلثین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفت که هر که حرمت مشایخ نگاه
ندارد بدعویهای دروغ و گدافنهای فروغ گرفتار شود و بان فضیحت گردد وهم
وی گفت که چون درویش گوید که نعلین من باید که در وی نگاه نکنی یعنی در صحبت
باید که ترا ملک نباشد وهم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز از
برای اداب ظاهر و ورع راشه گیر از برای اداب باطن و دور باش از انکه
ترا چیزی از خدای تعالی مشغول گرداند کم افتد که کسی از وی گردانید باز دوست
ان باید که روی بوی ارد ابو زید مرغزی خراسانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت قدس سره که خواجه ابو زید مرغزی فقیه خراسان بحج می شد بکرمانشاهان
رسید ابراهیم شیبان را انجا یافت ان حج را بگذاشت و صحبت ویرا لازم
گرفت عمارت دل خود را و پس از ان حج کرد چون خواجه ابو زید از دنیا
برفت ان روز باران عظیم بود بیرون نتوانستند برد در خانه دفن کردند

بعمارت خواستند که باز بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام قدس سره گفت
ان ولایت وی از فقه یافت بود که از ان پیر صحبت وی یافته بود ابراهیم بن
احمد بن المولد الصوفی الرقی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو اسحق
است از کبار مشایخ رقه است و فتیان ایشان با ابو عبد الله جلا و ابراهیم
قصار رقی صحبت داشته در سنهٔ اثنین و اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا برادر وی ابو
الحسن علی بن احمد ویرا پس وفات وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت
علیک بالتعزز والتذلل الی ان تلقی ربک وی گفته حقیقة الفقر ان لا یستغنی العبد
بشئ سوی الحق سبحانه وهم وی گفته که عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که ویرا
راهیست بخداوند وی چون زندگانی کند با غیر او و حال انکه خدای تعالی میگوید و انیبوا
الی ربکم و اسلموا له وهم ابراهیم رقی گوید من در ابتدا امر خود قصد زیارت
مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی در امدم امامی کرد الحمد را چند جای خطا خواند با
خود گفتم که رنج من ضایع شد ان شب انجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم
تا بکنار فرات روم شیری براه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز
درماندم بانگ بر کشیدم مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران ویرا بدیدند تواضع
کردند وی گوش هر یک بگرفت و بمالید گفت ای سگان خدای عزوجل نگفته ام
شما را که با مهمانان کار مکنید انگاه مرا گفت یا ابا اسحق شما براست کردن ظاهر

مشغول شده اید تا از خلق می‌ترسید ما براست کردن باطن تا خلق از ما بترسند
ابراهیم الجیلی رحمه الله تعالی از زمین گیل بوده پیری بزرگ و باشکوه بوده
این طایفه را وقت عالی داشته شیخ ابو الناظر اصطخری گوید که ابراهیم گیلی بعم
زادهٔ خود مبتلا شد ویرا بزنی کرد بوی مشغوف شد چنانک از بیقراری در دوستی
وی از نزدیک وی برنتوانست خاست وقتی با خود گفت ای چیست که من دارم
اگر من با این حال از خرت روم من که باشم شب برخاست و غسل کرد دو نماز کرد
و بزارید و گفت الهی توان آنکه بودی دل مرا این حال اول بازده در ساعت زن
را تب گرفت و روز سیم را برفت ابراهیم ویرا دفن کرد و با سر نحو وقت خود
شد پای برهنه و سر برهنه در بادیه آمد ابراهیم دهستانی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت
که آن وقت که درین دیار اهل کلام پدید آمدند من از آن رنجه می‌بودم رفتم
و بشیخ ابراهیم دهستانی رفتم که از وی بپرسم یعنی از مذهب و عمل ایشان چون
بپیش وی رسیدم هنوز با وی از آن حرفی نگفته بودم مرا گفت محمد باز گرد لا تعرف
احد غیر الله ولا یعرف الله غیر الله کسی نشناسد سخن ذو النون است که العلم فی ذات الله
جهل شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت جز باو و سخن او و چون او و ما القرآن
و سنت بشناسی او را باو شناخته باشی یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی بعقل مجرد او را

نتوان شناخت عقل مخلوق است بر همچون خودی دلالت کند هر که در او از و با و سخن
گوید بپذیر که او خود گوید و عقل و قیاس خود مپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی ابراهیم [illegible]
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی گفته که آنچه گوش دریابد علم است
و آنچه فهم دریابد حکمت است و آنچه باو شنوی و باو دریابی حقیقت است ابراهیم ناردیه
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است از مشایخ نشابور است ابو حفص را دیده
و با ابو عثمان حیری صحبت داشته و در [illegible] شانی بوده است عظیم نام وی ابراهیم
بن محمد بن سعید است اما از [illegible] وی خوش خوانندن ویرا از دیه [illegible]
کردند مظفر کرمانشاهی قرمیسینی [illegible] ویرا طبقه رابعه است از کبار
مشایخ جبل است و از فقراء صادق [illegible] داشته بوده با بزرگ
از وی نیز در طریقت خود یگانه شیخ [illegible] شیخ الاسلام
گفت قدس سره که وی شب را به [illegible] کردی و سیکی قرآن ختم کردی
و سیکی مناجات کردی به خود می‌زار دیدی [illegible] قدس سره قد لسعت حیة
الهوی کبدی فلا طبیب لها ولا راقی غیر الحبیب الذی شغفت به فعنده
رقیتی و تریاقی وی گفت العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه وهم وی گفته
من صحب الاحداث علی شرط السلامة والنصیحة اداه ذلک الی البلاء فکیف
من صحبهم علی غیر شرط السلامة وهم وی گفته باید که نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد

وسعی تو در وی برحد اضطرار و ترک تو مرا ترا بر سبیل اختیار ازوی پرسیدند که فقیر
کیست گفت فقرا که با وحاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت انان با وحاجتش
نباشد که حاجتش همه او باشد و بس **ابو الحسین بن بنان رحمه الله تعالی** از طبقه رابعه
است با ابو سعید خراز صحبت داشته دست خود بوی درست کند در تیه برفت
از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که وقتی ابو الحسین بنان در وجد و رقص
بود و ابو سعید خراز برای وی دست میزد ابو الحسین بنان گوید که همه خلق در بادیه
باشند و من بر کنار زنبیل هم وی گوید بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی
ما کر بزرگ قدری نزدیک وی **ابو الحسین بن هند الفارسی رحمه الله تعالی**
از طبقه رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است از کبار مشایخ فارس
است و علمای ایشان صحبت داشته با جعفر حذاء و بزرگتر از وی چون عمرو بن عثمان
و جنید و طبقه ایشان وی گفته هر که اعضای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد
ویرا راضی و خشنود دارد بهر چه بر وی کند زیرا که بر بساط قرب بی رضا و
خشنودی نباشد هم وی گفته حسن خلق الله تعالی بر ترک شکایت است و ادامه
و زمانهای وی اگر بنشاط دل و طیب نفس این تیام یابی و با خلق نیکو کاری و برد
باری هم وی گفت اجتهد ان لا تفارق باب سیدک بحال فانه ملجاء الکل لمن
فارق تلک السدة لا یری بعدها قرارا و لا مقاما و قال کنت من کربتی افزایم نعم

نعم ذکر بتی فاین المفر شیخ ابو عبد الله حنیف که شیخ ابو الحسین هند با جمعی در شیراز
در دعوتی بود و من در سفر بودم گفت بود که نصیب ابو عبد الله بگذارید بگذاشتند
اتفاقا من رسیدم در امدم و سلام کردم ابو الحسین هند برخاست و عابه در زیر بغل
گرفت و میگشت و می گفت قلوب المومنین لا یکذب بس من گفتم هیچ خوردنی
دارید که من گرسنه ام انچه گذاشته بودند اوردند **ابو الادیان رحمه الله تعالی** کنیت
وی ابو الحسن است و نام وی علی ویرا از ان ابو الادیان گفتند که در همه دینها مناظره
کردی و مخالفان را بشکستی وی بصری است در ایام جنید بوده و با ابو سعید خراز صحبت
داشته عالم بوده و صاحب لسان ویرا غلامی بوده احمد نام وی گفته که روزی میان
ابو الادیان و میان مجوسی سخنی می گذشت ابو الادیان گفت که اتش باذن خدای
تعالی کار می کند و مجوسی گفت که نه چنین است که بطبع خود کار می کند و اگر نه
بفرمای اتش بفرمان خدای تعالی کار می کند بدین تو درایم اتفاق بران کردند که اتش
برافروزند و ابو الادیان درمیان اتش رود هیزم بسیار جمع کردند و اتش عظیم
برافروختند و مردم بسیار حاضر امدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها را بر روی
زمین پهن کردند ابو الادیان سجاده انداخت نماز بگزارد چون سلام باز داد برخاست
و بر بالای اخگرها برفت چون اخر رسید روی با مجوسی کرد و گفت این کفایت است
یا نوبت دیگر درایم چون این سخن گفت روی درهم کشید مجوسی مسلمان شد احمد گوید

داني

چون شب درآمد ویرا می یافتم در زیر انگشت پای وی آبله دیدم مقدار سیبی گفتم
شیخا این چیست گفت چون برابر آتش سر رفتم غایب بودم چون با فراقش رسیدم
حاضر گشتم وان سخن گفتم و اگر ان حضور در میانه آتش بودی بسوختی شیخ الاسلام
گفت قدس سره که هرگاه که وی بحج رفتی از خانه خود لبیک زدی و از انجا احرام
گرفتی وقتی از حج باز آمد و زود لبیک زدن گرفت گفتند سردی کن اکنون امدی
باز لبیک می زنی گفت این بار لبیک بحج را میزنم که لبیک او را میزنم یکی هفته
بر نیامد که از دنیا برفت ابو جعفر محمد بن علی النسوی المعروف بمحمد علیان
رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده از اجله اصحاب
ابو عثمان حیری محفوظ گوید که وی امام اهل معارفست وی از نسا قاصد ابو عثمان
امدی بر رسیدن مسایل از وی و در راه آب و نان نخوردی و خواب نکردی
و بر طهارت رفتی و چون طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت نکردی شیخ
الاسلام گفت قدس سره اگر با بو عثمان رفتی روا بودی طعام خوردن و بی طهارت
رفتن الا انه با بو عثمان میرفت مقصود وی خیر دیگر بوده وی گفته هرکه با فساد
و خواست خود اظهار کند کرامت می کند وی مدعی است و هرکه بی خواست
وی بروی کرامتی ظاهر می شود وی ولی است و هم وی گفته چون دوست نداری
کسی با که هرگز از بر و احسان وی یکطرفة العین خالی نیستی و چون دعوی محبت

کسی

کسی کن که یکطرفة العین در مقام موافقت وی نباشی و هم وی گفته هرکه با غیر
الله تعالی آرام گیرد الله تعالی ویرا فرو گذارد و هرکه با الله تعالی آرام گیرد طاقت
آرام با دیگران را بروی ببرد ابو سعید الاعرابی رحمه الله تعالی از
طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن
شده بود عالم بوده و فقیه و ویرا برای این طایفه تصنیفها بسیار است
با جنید صحبت داشته و با عمرو بن عثمان و ابو الحسن نوری و حسن مسوحی و ابو
جعفر حفار و ابو الفتح حمال ترتیب است طبقه چهارم در سنه اربعین او احدی
و اربعین و ثلثمایه برفت از دنیا در وقت خود شیخ حرم بود شیخ الاسلام
قدس سره گفت که ویرا جزویست در نکتهای توحید سخت نیکو در انجا
گفته لا یکون قرب الا وثم مسافه نزدیکی نگویند تا مسافت نبود
شیخ الاسلام گفت قدس سره در قرب درکاکی است که یکی بدیگری نزدیک
بود پس چون نیک بنگری قرب بعد شود تصوف یکباکی است وی گفته
التصوف ترک الفضول و المعرفة کلها الاعتراف بالجهل و هم وی گفته لا یکون
الشوق الا الی غایب شیخ الاسلام گفت داود طایی را گفتند که تو مشتاق نی گفت
نه دورم غایب مشتاق بود دوست من حاضر است و هم ابن الاعرابی گفته است
الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بان بر دوستان

وی تعطف میکند وبآن سبب دوستان وی ویرا ستایند **ابو عمرو الزجاجی رحمه الله تعالی**
از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم است وگفته اند نام وی ابراهیم است
نشابوری الاصل است صحبت داشته با ابوعثمان حیری وجنید ورویم وخواص
گویند که چهل سال در مکه مجاور بوده ودر حرم بول نکرده وسوی نینداخته تعظیم حرم را
ونزدیک بشصت حج گذارده بود ابوعمرو بخند گوید که بمکه بودم ومشایخ وقت
چون کتانی وابوالحسین مزین کبیر وصغیر وغیر ایشان از مشایخ حلقه می زدند وصدر
همه ابوعمرو زجاجی بود وچون سخن برفتی وی حکم کردی وبوی حوالت کردندی پیوسته
گفتی من سی سال خدای خویش بدست خود پاک کرده ام وبآن فخر می کرد درسنه ثمان
واربعین وثلثمایه برفته از دنیا وی گفته لا ینتقص من البشریة حتی تجب الی
من ان امشی علی الماء یعنی اگر وجود بشریت من چیزی کم شود دوستر از آن دارم
که بر آب بروم وهم وی گفته که مادر من بمرد واز وی پنجاه دینار میراث بمن رسیده
بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی پیش آمد وگفت با خود چه داری
با خود گفتم هیچ بهتر از راستی نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده همیان را بوی دادم
او را بشمرد همچنان بود که گفته بودم گفت بستان که راستی ترا بگرفت پس
از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمی خواهم گفت چاره نیست والحاح بسیار
کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر تو می رسم سال آینده بمن رسید در مکه وبا من می بود

تا از دنیا برفت گویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که براتی بمن ده که حج
گذارده ام ویاران تو مرا بتو نشان دادند که براتی حج از دوستانم شیخ ساعتی
سر فرو سادگی وی را دید دانست که یاران با وی مزاح کرده اند عجمی را اشارت
کرد گفت آنجا رو وبگوی یا رب اعطنی البراة ساعتی برنیامد که آن عجمی باز گشت
وبدست وی کاغذی وبخط سبز بر آن نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذه
براة فلان بن فلان من النار **ابراهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی رحمه الله تعالی**
کنیت وی ابواسحق است والد ابوعمرو زجاجی است ویرا در تاریخ مشایخ آورده اند
از کبار اصحاب ابوحفص است ودر طریق ملامت وخلاف نفس صاحب مذهب
است از وی حکایت کنند که گفته است فی خلاف النفس علی دوام الاوقات بکیت
وقد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما امکنی تدارکها الی ستین **جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی**
الخواص قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابومحمد است
بغدادی است وخلد محلتی است از بغداد وی حصیر باف بوده شاگرد جنید وابراهیم
خواص است وبا نوری ورویم وسمنون وجریری صحبت داشته بوده وبا غیر ایشان
از مشایخ وقت وعالم بوده بعلوم این طایفه وصاحب جمع کتب وتواریخ
وحکایات وسیر مشایخ بوده وی گفته که دویست دیوان دارم از آن مشایخ
ودو هزار پیر شناسم ازین طایفه وی گفته که عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی

وگفت مرتعش حکایت من وی پیر شیخ ابو العباس نهاوندی است ببغداد
برفت در سنهٔ ثمان و اربعین و ثلثمایه و قبر وی بشونیزیه است نزدیک قبر سری
سقطی و جنید شیخ الاسلام قدس سره گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده
بود وی گفت که الفتوة احتقار النفس و تعظیم المسلمین و هم وی گفته کن شریف
الهمة فان الهمم یبلغ بالرجل لا المجاهدات و هم وی گفته که در بیت المقدس بودم
دیدم که مردی همه روز خود را در عبایی پیچیده بود ناگاه برخاست و روی بآسمان
کرد و گفت کدام را دوست میداری آنکه دو غضار پالوده دهی یا آنکه این قندیلهای
خانهٔ ترا درهم شکنم پس بجای خود باز گشت و بخفت من با خود گفتم یا این مرد روستایی
است یا از اولیاء الله است در میان آنکه من درنگر کار وی بودم دیدم که شخصی
درآمد با وی زنبیلی بزرگ و براست و چپ می نگریست تا وی را دید آمد
و بالای سر وی نشست و گفت برخیز پس از زنبیل دو غضار پالوده بیرون کرد آن
فقیر بنشست و بخورد چندانکه خواست پس آن باقی بفرزندان خود برد آن شخص
برخاست و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که تو این مرد را می‌شناختی
گفت من هرگز وی را ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که فرزندان من از من
دو غضار پالوده خواسته بودند و من مرد فقیرم و حالی بکنم گفتم که هر گاه که خدای
تعالی فتوحی رساند بکنم آنچه میخواهید امروز یک دینار کسب کردم و حاج

الخ

الخ گفته بودند خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد و بخفتم هاتفی آواز
داد که برخیز آنچه پخته بمسجد بر و بخش آن مرد که خود را در عبا پیچیده بنه که این
را برای وی ساخته ایم آنچه از وی بماند بفرزندان خود ده از خواب درآمدم
فرزندان را بخش آوردند تا بخوریم برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام
گفت قدس سره که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند هم هم و لو کانوا هم لما
کانوا هم ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانندی ایشانندی شیخ الاسلام گفت
که معنی این سخن که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود و آنچنان است که وی گفته و آن
نه بطاقت وی بود ندانم که وی از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت قدس سره
سبحان الله شگفت تر ازین که دید در جهان نیست در دست نمان شخص
در پیرهن روان وی گوینده که او نه آن کالبد در دل کم و دل در جان و جان در آن که
زنده بانست جاویدان **ابو الحسن الصوفی البوشنجی رحمه الله تعالی** از طبقهٔ کا
است نام وی علی بن احمد بن سهل از یگانگان جوانمردان خراسان بود ابو عثمان
حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریری صحبت داشته بود و در شام
با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی صحبت داشته و با شبلی در مسایل سخن گفته بود و هو
من اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات و احسنهم طریقة فی
الفتوة و التجرید و کان خلقا دینا متعهدا للفقراء مات سنة ثمان و اربعین و ثلثمایه

از بوشنک بوده به نیشابور نشسته وطریقت صوفیان نیکو داشته و سفرهای
نیکو کرده وی است که عهد کرده بود که هر که مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویشی کان
از خلل افتد از لقمه یا اندیشه نه راست وقتی در بادیه بود ویرا احتلام افتاد
تنها بود ازار از پای بیرون آورد و بر مغیلان انداخت تا هر که برسد بردارد
وفا کردن عهد را ویرا پرسیدند که تصوف چیست گفت اسم لا حقیقة وقد کان
قبل حقیقة ولا اسم ابو عثمان مغربی گوید از وی پرسیدند که ظریف کیست گفت
الخفیف فی ذاته واخلاقه وافعاله وشمایله من غیر تکلف ابوبکر رازی گوید که
شنیدم که ابو الحسن بوشنجی گفت که مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر
است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان
بهتر است از باطن ایشان خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف
طلبند و هم وی گفته لیس فی الدنیا شئ اسمج من محب بسبب وعوض بندار
بن الحسین بن محمد المهلب الشیرازی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است کنیت وی
ابو الحسین است از اهل شیراز است بارجان بوده و تربتش آنجاست
عالم بوده باصول و ویرا ذهبی در علوم حقایق زبانی است نیکو شاگرد شبلی است
و با جعفر حذا صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ میداشت استاد ابو عبد الله
خفیف است و میان ایشان مفاوضات است در مسایل بسیار در سنه ثلث

وخمسین

وخمسین وثلث مائة برفته از دنیا دران سال که شیخ ابو علی کاتب برفته و شیخ
ابو علی زرعه طبری ویرا غسل کرده وی گفته نه از ادبست که از یار خود پرسی که از
کجا میرسی و در چه کاری از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد
شیخ الاسلام گفت که هر چه بر دل گذشت که برای او بکنی نا کنی وقتی عیاری با صوفی
گفت فرق میان ما و شما آنست که هر چه بگوییم بکنیم و شما هر چه بر دل گذرد بکنید شیخ
الاسلام قدس سره گفت که مشایخ گفته اند که خشن خاطر که بر دل گذرد از حق بود شیخ
ابو الحسن جهضم همدانی گوید که بندار را رحالی گفت که الله تعالی از معرفت خبری
به بنده دهد از بندگان خود و آن بنده بموجب آن معاملت نکند الله تعالی
آنرا از وی باز نستاند و بوی بگذارد و حجت را تا فردا با وی حساب بکند اما زیادتی
باز گیرد و در زیادت در بندد شیخ الاسلام قدس سره گفت هر که نه در زیادت
در نقصان است و این صحبت قوم را دام بند او گفته که من لم یترک الکل له
فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة و هو الحق سبحانه ابو عمرو بن نجید قدس الله
تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمی است جد
شیخ عبد الرحمن السلمی از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است
و آخر کسی از ایشان که برفته از دنیا توفی فی سنه ست وستین وثلثمائة جنید
را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و ویرا طریق خاص بود از تلبیس حال و مکان

داشت و ثقت و حدیث زادان داشت و ثقه بود روزی ابو عثمان از برای

فرج بعضی از ثغور مسلمانان چیزی طلبید هیچکس هیچ نداد ابو عثمان تنگ دل شد چنانکه

در مجلس بگریست چون شب درآمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسه دو هزار درم در آنجا

پیش ابو عثمان آورده گفت این وجه را در آنجا که مستحق استند صرف نمایند ابو عثمان

خرم شد وی را دعای خیر کرد چون بامداد شد ابو عثمان بمجلس نشست گفت ای

مردمان ابو عمرو بسیار امیدوار شدیم که دوشب دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان

آورده جزاه الله خیرا ابو عمرو از میان مردم برخاست و برسر جمع گفت آن از مال مادر

من بوده وی بآن راضی نیست اگر این باز دهید تا بوی باز دهیم ابو عثمان بفرمود تا آن

کیسه را آوردند و بوی دادند چون شب درآمد باز آن را پیش ابو عثمان برد گفت

چه شود این وجه را چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگریست وی گفته در

سکوت ابلغ من کلام و هم وی گفته من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه و هم وی گفته

تربیة الاحسان خیر من الاحسان و از وی پرسیدند که آن چیست که بنده را از آن

چاره نیست گفت ملازمة العبودیة علی السنة و دوام المراقبة و هم وی گفته الانس

بغیر الله تعالی وحشة عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن الرازی الشعرانی رحمه الله تعالی

از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد است باصل از ری بوده به نیشابور بزرگ

شده با جنید و ابو عثمان و محمد بن الفضل و رویم و سمنون و ابو علی جوزجانی و محمد حامد ترمذی

ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان بود ابو عثمان وی را بزرگ

میداشت وی را ریاضات عجیبت عالم بوده بعلوم این طایفه و حدیث داشت

و ثقه بود در ثلث و خمسین و ثلثمایه برفت از دنیا وی گفته که عارف پرستد الله تعالی

را بر موافقت خلق که وی کار کنند و بر موافقت خالق و هم وی گفته که معرفت حجاب

بوده میان بنده و الله تعالی و هم وی گفته که دنیا آنست که محجوب گرداند ترا

از الله تعالی و هم وی گفته شکایت و تنگ دلی از اندکی معرفت زاید ابو الحسین

السیروانی قدس الله تعالی سره نام وی علی بن محمد السیروانی است استاد ابو الحسن

سیروانی است از پیران مغرب بوده است بزرگ بوده و بدمیاط نشستی

شیخ ابو سعید الیمنی آورده در ادب بعض مشایخ که ابو الحسین سیروانی کبیر گوید که سهل عبدالله

تستری گوید کل من لم یکن لحرکته و سکونه امام تقتدی به ظاهره ثم یرجع الی باطنه قطع

و هم وی گوید الرضاء نوق الموافقة مع ما یبدو من الغیب و هم وی از خواص طلب

وصیت کرد خواص گفت الزم الفقراء فان الخیر فیهم ابو الحسین القرافی رحمه الله تعالی

نام وی علی بن عثمان بن نصر القرافی است و قرافه دهی است بمصر و گویند که وی بدمیاط

بوده شاگرد ابو الخیر تیناتی است و ابو الحسین الصایغ الدینوری است صد و ده سال

عمر وی بوده در سنه ثمانین و ثلثمایه برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت قرافی یگانه

دنیا و بی نظیر بود در وقت خویش و بس حاد النظر و حاضر الوقت بود با عام سنی

بود و با خاص عارف و در خود موحد و نشان خود کم شیخ الاسلام گفت با خو عمر
ده تن از مشایخ متأخرین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتی و قرافی و حصری
و علی پندار صیرفی و نصرآبادی صغیر و نهاوندی و قصاب و خرقانی و طاقی
و میگفت اینها جدا اند و قرافی در کشتی احتساب کرد دست و پای او را بستند
و در آب انداختند چون وقت نماز شد وی را در صف اول دیدند جامه تر ناشده
شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافی گوید که چون ترا چیزی دهند خلاف
شریعت واجب بود که پنهان داری ابو سلیمان نیلی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت قدس سره که ابو سلیمان نیلی بقرافی آمد و بوسه بر سر قرافی داد و ابو سلیمان سخت
خلق جامه بود قرافی بوی نگریست و گفت یا با سلیمان ترا بس خلق جامه می‌بینم اما در
میان دو ابروی تو ملکوت می‌بینم درخشت زیر سر می‌نهی اما خاکی در میان بعد
از آن وی را پس از صوفی گری بغزنین حاکم کردند ابوبکر دقی بقرافی آمد وی را گفت یا بکر
اکنون میگوید که مجرد تر جهان تویی من ترا در میان دو گهواره می‌بینم پس از
چندان بر نیامد که زنی خواست وی را دو فرزند آمد در میان گهواره نشسته
بود و سخن قرافی را دیگر و قرافی را در فراست عجایب بسیار است ابو
سلیمان خواص مغربی رحمه الله تعالی از این طایفه است از مشایخ مغرب وی
است که وقتی در کوهستان می‌شد بر چیزی نشسته که خار را بگزید خون بجست و پای

وی در درخت کرد آمد و افگار شده چون بر سر خر زد خر روی باز پس کرد و بزبان
فصیح گفت که بر دماغ خود می‌زن و هم از اقران ابو الخیر است بدمشق ابو القاسم
النصرآبادی قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی ابراهیم بن محمد بن محمویه
است مولد و منشأ وی نیشابور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان
تصوف بوده در زمان خود عالم بود بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و محصل علوم
حقایق شاگرد ابراهیم شیبان است شبلی و اسطی را دیده بود و با ابو علی رودباری
و مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه رفت ابو عثمان
مغربی پذیره وی آمد در بطیبت با وی گفت که چه جای تست وی گفت بلکه چه جای
تست جای منست بس بر نیامد که سببی افتاد که ابو عثمان به نیشابور آمد و اکابر
و نصرآبادی بمکه مجاور شد و هم آنجا برفت در سنه اثنین و سبعین و ثلثمایه شیخ الاسلام
گفت که اسمعیل پسر نصرآبادی گفت مرا که وی گفت اذا بدا لک شی من بوادی الحق
فلا تلتفت بها الی جنة و لا الی نار و لا تخطرهما ببالک و اذا رجعت عن ذلک الحال
فعظم ما عظمه الله تعالی و هم وی گفت الراغب فی العطا و لا مقدار له و الراغب
فی المعطی عزیز ابوبکر رازی بجلی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن عبد الله الرازی است
نیشابور بوده از کبار مشایخ خراسانست مرزوق بوده از لقاء مشایخ است
استاد ابو عبد الرحمن سلمی است تاریخ خود بنا بر تاریخ وی کرده شاگرد ابوبکر

سکندی است شیخ الاسلام گفت که ویرا وقتی بود عظیم و قبول بسیار در نشابور
در کار کودکی مبتلا شد ویرا بوی متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم کردند که
ان بود ویرا دیگر بار قبول پدید آمد روزی در جامع نشسته بود شیخ علی پندار صیرفی
با وی گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و آن از کجا افتاد وی گفت
ای پسر اگر عزم ابراهیم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و همت و صبر احمد علی
صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود و نگاه داشت وی نبود چون باد فتنه جهد
همه را باد برد و مرد در میان آن بود شیخ الاسلام گفت که کسی ابوبکر رازی را
گفت که در سماع چه گویی بی فتنه ایمن است و طرب انگیز دلش را از فتنه
گوش می دار گفت نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست پدران وقت که
وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کن **ابوبکر فالیزبان رحمه الله تعالی**
از بخارا است بزرگ بوده جنید را دیده بوده و عمری دراز کشید شیخ الاسلام
گفت که شیخ عمو با من گفت که در سنه سبعین و ثلثمائه بخارا شدم بزیارت شیخ
ابوبکر فالیزبان ویرا طلب کردم خانه بود یکدر داشت وی در آنجا بود پیش وی
در آمدم و سلام کردم مرا بنشاند و سفره آورد نان بوده و جوز و نمک من گرسنه
بودم دست دراز کردم و میخوردم در میان خوردن بوی نگاه می کردم یکبیت من
دست باز کشیدم مرا گفت بخور که من از شادی می گریم که ابوالقاسم جنید را

گفت

گفت زود زود بود که این سخنان چنان شود در کویی که دو حجره بود در یکی از آن
دو حجره این سخنان بود و در آن دیگر نبود آن کس را اگر آنکه از آن حجره آید و آن
سخنان شنود اکنون که از مرات کسی که بخارا می آید بطلب این کار منور است
کار نیکست **ابوالحسین الحصری رحمه الله تعالی** از طبقه خامسه است نام وی علی
بن ابراهیم البصری است باصل از بصره بوده و ببغداد نشستی شیخ عراق است
شیخ شبلی گوید که کس ندیدم از مشایخ تمام حالتر از وی لسان الوقت بود و یگانه
مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس در توحید و تفرید چون وی نگفتی حنبلی مذهب
بود شیخ الاسلام گفت وی شاگرد شبلی است و شبلی اخو جد وی شاگرد
بوده سخن فنون بسیار بوده اند که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث جداست
یعنی پیر اش شبلی وی گرفته بود و حصری را استاد جز شبلی نبوده شبلی در
کار وی دور فرا بوده ویرا گفتی انت دیوانه شبلی بینی و بینک تالیف ازلی
حصری و ابوعبدالله خفیف همتای یکدیگر بودند ابن خفیف بالت تر بود
و حصری باطن تر شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ عمو حصری را ندیده
بود وی گفت که من حصری را ندیده ام در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بمکه شدم
گفتم چون باز گردم بزیارت حصری و ابوعبدالله خفیف شوم همان سال خبر
بمکه رسید که حصری ببغداد و ابوعبدالله خفیف بشیراز رفت توفی الحصری

رحمه الله تعالی یوم الجمعة من شهر ذی الحجة سنة احدی وسبعین وثلثمائة وی گفته الصوفی
لا ینزعج از عاجه ولا یقر فی قراره وهم وی گفت الصوفی الذی لا یوجد بعد
عدمه ولا یعدم بعد وجوده وهم وی گفت که سحرگاهی مناجات کردم وگفتم الهی
از من راضی هستی که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو از من راضی بودی
رضای ما طلب نکردی وی را گفتند ما را وصیتی کن گفت علیکم فی اول الامر بالاوراد
ثم تترددون المشایخ فی المعارف ثم تتفقون علی التفرید باسقاط الحدثان وهم
وی گفت وقتی که اوقات وانفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب راحت
وخوشی نمیکنم مگر از فریاد آوردن انفاسی که پیش ازین بر من گذشته است در
وقت صفای انس ومودت بی آمیزش که در تنهائی این بیت خوانده است
ان دهرا یلف شملی بسلمی لزمان یهم بالاحسان

ابو الحسین بن سمعون رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون است وکان یلقب بالناطق بالحکمة
از مشایخ بغداد بوده او را زبانی است نیکو درین علم ذکری کردی شیخ ابوبکر
اصفهانی خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم ابو
الحسین بن سمعون کودک بود درآمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده
بر ما بگذشت وسلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد وگفت یا ابابکر میدانی
که خدای تعالی را درین کودک چه ذخیرهاست یکی ازین طایفه گوید که در مجلس ابن

ابن سمعون بودم ویکی ازین طایفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه خوابش
در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد ابن سمعون با وی
گفت که رسول الله را صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم بخواب دیدی
گفت آری گفت هم ازین سبب از سخن باز ایستادم تا خواب را بر تو
نشورانم واز آنچه در آن بودی بریده نشوی وی را گفتند که مردم را بترک
دنیا میخوانی وخود بهترین جامها میپوشی وخوشترین طعامها میخوری چون
است این گفت وقتی که حال تو با الله تعالی چنان باشد که می باید نرمی جامه
وخوشی طعام زیان ندارد شیخ الاسلام قدس سره گفت که من با ابو الحسین
بن سمعون بهم که استاد من حصری را میرنجانید وهر که استاد ترا رنجه دارد تو
از وی رنجه باشی بیک بار اولی تو بود شیخ الاسلام قدس سره گفت ابن سمعون
صاحب کلام بود وحصری صاحب درد ابن سمعون گفته هر سخن که از ذکر خالی است
لغو است وهر خاموشی که از فکرت خالی است سهو وهر نظر که از عبرت خالی
لهو است توفی ابن سمعون سنة ست او سبع وثمانین وثلثمائة در اجون وفات
کرد در سرای وی دفن کردند وبعد از سی ونه سال خواستند که بگورستان نقل کنند کفن
وی همچنان تازه ونو بود واثر کهنگی وفرسودگی بران نبود

ابو نصر خباز وابو الحسن سرهانانی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام قدس سره گفت از مشایخ کازرو

سمعون

دوتن قدیم‌تر اند یکی شیخ ابونصر خباز مرد بزرگ بود قومی از شاگردان
وی بحج میرفتند بزیارت حصری شدند حصری از ایشان خواست که
چیزی خوانید اگر توانید یکی از ایشان آواز برآورد حصری بیقرار گشت
در سماع گفت استاد شما را باز نیست بازگردید و گفت نه شما شاگردان
ابونصر خبازید گفتند آری نی دستوری از وی بحج بیرون آمده اید بازگردید
و نزدیک وی شوید که بازگشت بسلامت است اما هر که برفت بسموم رفت
و بعرفات نرسید و دیگری از مشایخ کازرگاه شیخ ابوالحسن سوهان اژن
بود که در مسجد جامع نشستی شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی ابن گفت که
پیر ما بیست شب رمضان سجده کردی و تا صبح میزاریدی و می‌گفتی خداوندا ان
روزه که داشتم برای تو و ان حج و نماز که کردم و ان که قران خواندم از همه توبه
میکنم مرا ازان پاامرز و فرا پذیر شیخ احمد حرانی رحمه الله تعالی وی انست که
سی شبانه روز در یک سجاده بود بر یک نمازی و آن وقت که برخاست نهاد
بود وی گفت که شیخ ابوالحسن معتز میگوید که با حصری نشسته بودم و دی
ویرا گفت مرا وصیتی کن گفت از دهمنک جهم رقی حاضر بود گفت یا شیخ دور
افگندی ویرا حصری گفت اکیل علیه کاکل اعلی جانکه برمن بنمودند بروی
بنمودم و جهم رقی رحمه الله تعالی موسن تاخوی الفتیان و المشایخ و کان من

الفقراء

الفقراء الصادقین و کان مستهترا بالسماع و الثانی فیه مات بین المسجدین شیخ
الاسلام گفت قدس سره که جهم رقی در کرابه بود بیرون آمد مردمان گفت بیرون
آیید همه بیرون آمدند در وقت فرود آمد و هم وی بود که روزی شخصی جنبش وی
بتکلف رقص میکردی برخاست و در میان در پای آن شخص کرد و ویرا برداشت
و از دیواری بدیوار دیگر باز میزد تا از هوش برد ویرا ابوالحسن القادوسی
رحمه الله تعالی بزرگی بوده ازین طایفه در ایام حصری و ابوعبدالله رودباری
و ابن خفیف همه مشایخ وقت بودند پارسی بوده تبر وی انجاست ازدی
پرسیدند که وفا چیست گفت انچه ازان باز آمدی بان باز نگردی گفتند این
خود عام است ان خاص چیست گفت انکه بدان بیرجه آمدی ابو عبدالله
خفیف الشیرازی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف
ابن اسفکشار الضبی است بشیراز بوده و مادر وی از نیشابور است در
وقت خود شیخ المشایخ بوده ویرا شیخ الاسلام میخوانده اند شاگرد شیخ ابوطالب
خزرج بغدادی است رویم را دیده بوده با کتانی و یوسف بن الحسین الرازی
و ابوالحسین المالکی و ابوالحسین المزین و ابوالحسین الدراج صحبت داشته و با طاهر
مقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از کبار مشایخ ملاقی بوده عالم
بوده بعلوم ظاهر و علوم حقایق شیخ الاسلام قدس سره گفت هیچکس را درین

علم چندان تصنیف نیست که ویرا اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی
مذهب بوده در سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه برفته از دنیا شیخ الاسلام
قدس سره گفت که از وی دو سخن دارم که گر اکنند که باز گویند یکی آنکه از وی
برسیدند که عبد الرحیم اصطخری چرا با سگان به دشت می شود و با می جنبد
گفت تخفف من ثقل ما علیه گفت می شود تا از آنکه در اوست دمی زند تا از بار
وجود سبک گردد شیخ الاسلام قدس سره گفت که در وجود لذت نبود و فردشکستن و
صدست بود که در آن حواس مرده بر سد و لا تشغله نیغره ادید لا نسی ذکرها کلما
تمثل لی لیلی بکل سبیل شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی زنی بمن آمد که در
فلان جای زن دیگر است از روستاء نواحی شیراز و از شیخ سوال دارد و
نمی تواند که خود بیاید شیخ گفت که من نزدیک وی رفتم گفت ما را قصه عجب
واقع شده که در حیرت آن مانده ایم در قبیله ما کودکی بود روزه افطار نکرد
و با کسی سخن نمی گفت و بگو سفندان چرانیدن از میان بیرون بیرفت و گوسفندان
را رسیداد و یک جانب بیرفت و نماز می کرد و درین روزها بیمار شد
او برای وی بیرون قبیله سایه ترتیب کردیم و در آنجا بخسبید ناگاه در میان
روزی که مردمان قبیله در حوایج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی
زمین بلند شده و در هوا می گشت حالکه هبا بگردد ما درش چون از آن بدید

بدوید تا ویرا بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی می نگریستم تا در هوا از نظر
ما غایب شد مردمان قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم که شاید که در میان
این کوهها و دره‌ها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند شیخ گفته است
من متامل شدم آن زن گفت شاید این را از من باور ندارید حاجتی اورا آن
قبیله را او از داد همه بران موجب گواهی دادند شخصی دران مجلس که شیخ
این حکایت میکرد گفت ایها الشیخ این می تواند بود گفت ای نادان ای کسی
هست که منتظر این معنی می باشد هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است نوجوانی
از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد بیماری سخت و بخش مردی بود
صالح و زنی داشت صالحه آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا خدمت و رعایت
وی کنند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر شده گفت عظم الله اجرکم که آن
جوان در گذشت گفتم رنگ تو متغیر چراست گفت دوشینه آن جوان ما را
گفت امشب حاضر من باشید که امشبی من بدارم عجوزه خود را گفتم اول
شب تو واقف وی باش و بعد از آن مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون
آن عجوزه مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود
ناگاه کسی آواز داد که در خواب می شوی و خدای تعالی در سرای تو نزول کرده است
از خواب درآمدم بر خود و زن و در سرا و از حرکتی و روشنایی عظیم و آن جوان

در نفس اخر چشم وی را بوشانیدم و دست و پای وی را دراز کردم و جان بداد
ان مرد را گفتم این سخن را با کس مگوی و بتجهیز و تکفین وی مشغول شدم **ابو الخیر مالکی**
رحمه الله تعالی نام وی بندار بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ
بود و انواع علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که بجوانی
روزه میداشتم و وصال می کردم و شب در مسجد جامع می بودم و برای من یک
قندیل میگذاشتند اتفاقا شبی باران امده بود و چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن
گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم که ابو الخیر
مالکی است در آمد و نشست از هیبت وی پر شدم ازار باز کرد و طعام بر ان
گفت بخور که من در خانه خود بودم این را بیش من اوردند نتوانستم که بخورم که خاطر
من بسوی تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم با وی چیزی خوردم چون
فارغ شدیم گفتم ایها الشیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم متی یصفو العیش مع الله قال
اذا رفعت المخالفه من ازین سخن تعجب کردم چون بامداد شد انرا با مشایخ گفتم
تعجب کردند گفتند هیچ نشنیده ایم که از وی بشنوم از وی پرسیدند گفت الجوع باللیل
لا یذکر بالنهار و زبان اقرار نکرد **ابو بکر الشوانی رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است استاد ما است زاهدا متخلیا من الدنیا الصدق ظاهرا من ابی بکر الشوانی
روزی قصد زیارت وی کردم در اصطخر و شب بروی در آمدم گفت یا عبد الله

امشب

امشب بر که صحبت تو خواهیم خورد پس برخاست و یکی سفالین داشت
بر بار نهاد پاره گوشت قدید خشک داشت در دیک انداخت و اب
در وی ریخت و اندکی نمک در انجا افکند و دیک را بر جوش اورد و باوی در ان
رباط دیگری می بود وی را گفت هیچ نان باره چند داری گفت اری و چند باره
نان اورد و انرا ترید کرد و از شوربای ان دیک بر انجا ریخت و گوشت را بروی
ان نهاد و گفت بخور من از ان ترسیدم خوردم و وی میگفت گوشت بخور باره
از ان گوشت گرفت تا مرا لقمه دهد گفتم هیچ خواهم گفت شاید تو فلان و فلان
طعام خواهی ان زد اخواهد بود بشهر درایم و همه انها را برای تو بگیریم چون بامداد کردیم
بشهر در امدیم فقرا جمع شدند طعامی حاضر کردند چیزی از ان طعام برگرفتم و بوی در
امدم گفت بگوی چکار کردی گفتم هنوز چیزی نخورده ام از تو التماس میکنم که با من
طعامی خوری اسم طعامی خوریم و من بشیراز روان شدم **ابو محمد العایدی رحمه الله تعالی**
وی یکی از استادان ابو عبد الله خفیف است وی گفته که هرگز کاسبی که حقیقت
کسب را رعایت کند چون ابو محمد عایدی ندیدم هر روز نیم دانگ کسب می کرد
و قوت وی از ان بود و جبه را نخالی می خرید و از ان دو نان می پخت یکی افطار
می کرد و یکی را صدقه میداد و هم وی گفته روزی بروی در امدم پوستین چرمی بود که موش
پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است و من نیز ازو شان

تشویش تمام شبها بسر وردی من می رود گفتم چرا چراغ روشن نکنی گفت چهل سال است
که چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسم که از اجتهاد چیزی باید تا میسر شود
و همه را حاجت **جعفر الحذاء قدس الله تعالی سره** کنیت ابو محمد صحب الجنید
و من فی طبقته و کان الشبلی یذکر مناقبه و یقول بفضله و از چند ابدال بیس آمده که
گفته است مردی تمام حال تر از جعفر حذا ندیده ام و وی نزدیک من برتر از شبلی
است و هم بندار گفته است که وی گفت حصر بود شخصی بر وی درآمد در لباس صوفیان
وی گفت با طیلسان این طایفه خراب شد ایشان ظاهر خود را بیار استند توفی سنة
احدی و اربعین و ثلثمائه و قبر وی در شیراز است شیخ ابو عبدالله خفیف گفته
است که روزی مؤمل جصاص مرا گفت برو ببین که جعفر حذا را چه حالست بر وی
درآمدم دیدم که بر بساطی نشسته و گرداگرد وی بالشها نهاده و جامه شیرازی در بر
و طاقیه بر سر و سرای در غایت خوبی سلام کردم و نشستم وی مرا پرسید و من وی را
پرسیدم هنوز نشسته بودم که جاریه درآمد و دوات طبق طبیخ در داد و برخاستم که بیرون
آیم گفت بنشین تا هم چیزی بخوریم گفت نیت روزه کرده ام بیرون آمدم چون پیش مؤمل
رسیدم گفت چون دیدی جعفر را حال که دیده بودم گفتم مؤمل دست برآورد و گفت خدایا
بار سلامت و عافیت ارزانی دار و چون مدتی از آن گذشت باز مؤمل مرا گفت برو
بر جعفر حذا و حال وی را ببین برفتم و بر سرای وی در آمدم و جعفر را طلب کردم

گفتند درین خانه است سه روز است که هیچ نخورده و نیاشامیده آن خانه درآمدم
وی را دیدم روی بر خاک نهاده و تن بر جامه کهنه بر وی سلام کردم سر برداشت
و همه اطراف روی وی از اشک تر گفت یا ابا عبدالله حال بگویم چون حق تعالی وی
رفق و تلطف کردم اندک تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که وی را
طعامی بخوران که سه شبانه روز است که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا او را اندکی
سویقی خورانیدم چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم گفتم
مؤمل گفت اگر آن نعم و ترفه داشتی بدین مبتلا نشدی **هشام بن عبدان**
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که چون هشام بن عبدان در نماز می ایستاد وی را وجد و حال می گرفت در محراب
پیش و پس می رفت و قرآن می خواند گاه بودی که از حسن نماز وی یهود و نصاری
و مجوس جمع شدندی و نظاره وی کردندی وی را ایگو سفند بود که شیر وی را
خوردی وی را بر میداشت و برای چرانیدن وی به صحرا می برد روزی هشام در خواب
رفته بود چون پیدا شد دید که در زراعت ترا خورده است صاحب زراعت
گفت من ترا بحل کردم مرا بآن حاجت نیست هر چند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت
شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که روزی با هشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت
یک جام حلوا آورده پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم که نصیب هم بده گفت مرا ازان

گفتند

نکرده که شما را به هم برجند گفتیم فایده نکرد از پیش وی بربودیم و بخوردیم هشام
را دوستی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم وی را تکفیر می کردند
و قصه وی مشایخ مسجد جامع رسید روزی بر وی محضر در آمدند و ابن سعدان
محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسی گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا
نماز نمی گذاری گفت مرا عارضی چند روزی می نماید و مانع می شود از نماز گفت مثل چه
خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ عبد الله خفیف رسیدند که سبب
چه بود که هشام نماز نمیکرد گفت پیوسته مطالعه غیب میکرد امور غیبی بروی غالب
آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی مشایخ مسجد جامع جمع
شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بشاهد مایلی و هر که این قایل است
وی را توبه می باید داد یا ادب می باید کرد هشام گفت به تعلیق توبه کنید تعلیق
کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید
که من از توبه دی روز توبه کردم مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و می کشیدند
تا از مسجد بیرون کردند **ابو محرز رحمه الله تعالی** از نواحی شیراز است و اصحاب
ذو النون مصری شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو محرز گفت که از فسا
بعزیمت شیراز بیرون آمدم و با قاید سلطان و اتباع وی همراه شدم چون افعال و اقوال
ایشان مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشان را دشمن گرفتم و قصه

کردم

کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی بر آمد که کمر قاید گم شده است قاید سوگند
خورد که همه قافله را تفتیش کند همه را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همه قافله
را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و جز وی کسی متهم ندارد قاید گفت
من سوگند خورده ام ازین چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر در میان من بود
گفتم و الله مرا بدین علم نیست قاید گفت این از دزدی وی عظیم تر است بدانان
گفتند با وی چه می باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید گفت وی را بر سر قافله بنشانید تا
هر که در قافله است یک یک بروی بگذرند و در روی وی را تفیح و سرزنش کنند بعد از آن
وی را بگذارید با وی همراهی نکنید همچنان کردند و مرا بر جای من بگذاشتند و برفتند
و قصه خطا پاک کردن ابو حفص و رسیدن ابو مزاحم را گذشته است در مقامات
شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت بشیخ ابو محرز کرده است نه بشیخ ابو مزاحم و الله اعلم
عبد الرحیم اصطخری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عمرو است سفر حجاز و عراق و شام
کرده بود و با رویم صحبت داشته و سهل بن عبد الله تستری را دیده بود طریقت وی
ستر و اظهار شطارت بود جامهای شاطرانه پوشیده و سگان داشت که بشکار
می برد و کبوتران نیز میداشت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که چون بروم در
آمدم مرا از حال عبد الرحیم اصطخری سوال کرد گفتم در پیش سالها از دنیا برفت گفت
خدای بروی رحمت کناد با بسی ازین قوم در کوه لکام و غیران صحبت داشتم از وی

صابرتر ین ندیدم گویند که وقتی بعید بیرون رفت شخصی نهان از وی در عقب
وی برفت چون بمیان کوه رسید سگ را بگذاشت و دراعه با خود داشت
در پوشید و بر بالا بایستاد و بذکر خدای تعالی مشغول شد آوازی در کوه آمد
که مرا تصور آن شد که حجر و شجر نیست و هیچ جاندار نیست مگر که بموافقت وی
ذکر میگوید گویند که در خانه وی یک پوست گاو بود که شاخهاش نیز بر آنجا گذاشته
بودند چون تابستان در آمدی شاخها را بر کوفتی و آن پوست را بهمین سرا کشیدی
و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر خلدی گفته است که با مطوعی رفتم تا عبدالرحیم
را زیارت کنم بر سرای وی رسیدم دیدم که خراب شده است بر وی در آمدم
دیدم که در زاویه خانه نشسته با کهنه خرقه بر روی پلاسی که حیران شدم و ترحم
کردم مرا گفت ترا چه شد گفتم دیگر حالی متمیزی از جای خود برخاست و پا بالا
سرا فرود آمد و سنگ عظیم بود و بر داشت و بر بام بود و گفت برخیز ای قوی
و این را فرود آر عجب ماندم گفت امروز هفده روز است که هیچ نخورده ام
بیرون رو و هر چه توانی بیار شاید که مرا اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم
و از هر چه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم در آن نگریست گفت
بنشین و بخور شاید مرا رغبت شود بنشستم و برغبت خوردن گرفتم در میان
آنجا آورده بودم یک خربزه بود آنرا ببریدم گفت از آن پالگی من ده بوی دادم

دندان

دندان در آن زد و خاییدن گرفت خواست که فرو برد بینداخت و گفت بردار
که در بسته شده است وی را از پدر بیست هزار درم میراث رسید اما در ذمه
قومی بود ایشانرا گفت ده هزار بمن دهید و ده دیگر بحل کردم بوی دادند آنرا در
توبره کرد شب وی را وسوسه تشویش داد که اینکه گفت در خانه نهم و روز بیرون
از آن نفقه کنم در میانه شب برخاست و توبره را بر بام برد و مشت مشت
میگرفت و بهر جانب می انداخت تا توبره خالی شده چون بامداد شد همسایگان
گفتند ما دوش درم باریده است عبدالرحیم توبره را بیفشاند نیم درم
بیفتاد و با اصحاب گفت بار رست باد که نان و باقلی شد ایشان [illegible] گفتند
که این دیوانه را ببینند که ده هزار درم پاشیده است و به نیم درم شادی میکند
وقتی عبدالرحیم بعبادان رفت و بیست و یک روز آنجا اقامت کرد و هر چه شب
بگذشت افطار وی می آوردند بامداد همچنان بجای بود اهل عبادان مشعوف وی
شدند چون آنرا دیدند از آنجا قصد سهل تستری کرد بر وی در آمد و گفت مهمان
توام گفت چه می باید کرد گفت سکباج می باید پخت سهل گفت چون کنم که اصحاب
من گوشت نمیخورند گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمای سهل فرمود که سکباج
بپختند گفت همچنان دیگ را چهار بید چون آوردند سایلی بر در برای خدای چیزی
طلبید گفت دیگ را بوی دهید دادند و وی هیچ نخورد روز دوم سهل با وی گفت

چه میخوری گفت ما بجذوی گفتم چون اترا بخشند گفت همچنان دیگ بمن آورند
و غلام سهل بن الکردی داند بر در بایستاد تا اگر سایلی بیاید منع کند سهل را گفت
غلام خود را بگوی تا منع سایل نکند سهل غلام را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت
دیگ را بوی ده سه دیه داند روز سیم گفت چه میخواهی گفت همانکه پیشتر گفته بودم
چون به بخشد بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن مردی را دید که
چند نان پاره خشک دارد و بر لب آب نشسته باب تر می کند و میخورد وی را
بستد ها او کرده وی نشست و بخورد مؤمل الجصاص رحمه الله تعالی چه من کبار مشایخ
شیراز سافر الحجاز والعراق وکان حسن اللسان فی علم التوحید و علوم المعارف
مع انه امی لا یکتب وی جواب داد از سایلی که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده
بود چون نماز بامداد بگذاردی بدرس قرآن مشغول بودی تا آفتاب برآمدی
نماز چاشت بگذاردی و بیرون آمدی یکی ازین طایفه گوید که یکبار چون از نماز بیرون
آمد در عقب وی برفتم بدر خانه وی رسیدم نزدیک بسیصد تن بودند از ارباب
حوایج که آنجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش کرد و یاران خود را در قضای حوایج
ایشان پراکنده ساخت و غلامان را گفت دست از کار بفلان جای برید
که من بشما میرسم این کار در یک ساعت بکرد من متحیر شدم روی بمن کرد و گفت
ای فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدای را ذاکرترم از آنکه بامداد در مسجد

بودم

بودم هر گاه که بکار مشغول بودی هیچکس زیاده از جواب سلام سخن نگفتی و گفتی من
نه دورم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتمی شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که چون مؤمل جصاص بمکه درآمد به پیش ابو الحسین مزین رفت و سلام
کرد و بنشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مرد عجمی ام با من رفق کن گفت
بپرس مؤمل گفت هل ترتقی الهموم ارتقاء الواجید ابو الحسین بوی بگریست و گفت
از کجایی تو گفت از شیراز گفت بچه مشهوری گفت بمؤمل گفت از آنجا برخیز
که جای تو نیست و ویرا خود بنشاندم و دایم با وی میگفت انت رجل اعجمی ای وهی
خفته یه و بعد از آن هر که مسئله پرسید اشارت بمؤمل میکرد و میگفت از
شیخ بپرسید و بوی حواله میکرد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عزیمت
حج کردم و من هنوز خرد بودم مؤمل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف برسی
قصد پس کوه عرفات کن وادیها را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجاست
چون بموقف رسیدم زود بکوه رشتم و مردمان را بگذاشتم هیچکس را ندیدم برسیدم
خواستم که باز گردم باز ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیگر رفتم بشیبی رسیدم که
ده کس ایستاده اند و سرها پیش افکنده و در میان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ
من ابو محمد عابدی با ایشان است چون مرا دیدند شیخ من اشارت کرد
بپیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند شیخ من مرا پهلوی خود خواند چون

چون فارغ شدند همه بر همان هیبت که بودند روان شدند و شیخ را گفتند
که کودک را محافظت کن من میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم می شنیدم که از کلام
وی حرف سین بگوش من می آمد مرا از خاطر چنان آمد که استغفار می کند چون بمزدلفه
رسیدیم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را از ده و از ده آدم جواب داد نیم
پیش ایشان رفتم و آن جماعت بجانب مشعرالحرام رفتند و بایستادند و نماز
میگذاردند من هم قضای حاجت خود کردم و با ایشان بازگشتم تا بامداد نماز
می گذاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشان را
ندیدم علی بن شلویه رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که میان علی بن شلویه و دیگری سخنی می گذشت علی بن شلویه گفت من مردی
می شناسم که بر سر کوهی بود وقت نماز شد و آب بر کوه دیگر بود در برابر
آن خواست که طهارت کند سر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود از این کوه بر
بر آن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته
است که از بس که علی بن شلویه در صحراها و کوهها می بود جماعتی از کردان مشغوف
وی شده بودند دو کس از روسای ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دختری
داریم که هر یک را چهار هزار گوسفند است میخواهیم که ایشان را بزنی کنی و آن
گوسفندان از برای جهاز دو دار و فقرا باشند دختران را نکاح کرد روزی بوصل

وی را دید

وی را دید گفت این زمان بر ما تفضل کن تو هم مشغول باشی گفت من این را برای
خدای تعالی کردم شوهر ما نیز از برای خدای تعالی کردم شوهر گفت ما نیز از برای خدای
تعالی کرده ایم علی بن شلویه گفت من ایشان را طلاق کردم شما هم اگر راست
می گوئید طلاق گوئید شوهر گفت یا شوم نسبت السنة فی الطلاق ابوبکر الاسکاف
رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابوبکر اسکاف سی سال
روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره پنبه آب تر کردند و پیش دهان وی
بردند آنرا بینداخت و بر روزه برفت ابو الضحاک رحمه الله تعالی
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو الضحاک شنیدم که گفت بام
خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گذشت گفتم ای ملعون آنجا چه کنی
پای از زمین برداشت و بام بر آمد و در هم افتادیم سیلی بروی زدیم وی را
بینداختم و از آن سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتادم چون باز گشتم بجویی
رسیدیم که پل بسته بودند آب عظیم بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری
ضعیف دیدم که با آب در آمد با خود گفتم من ضعیف تر از آن پیر نیستم بر جستم
در عقب وی در آمدم چون بمیان آب آمدم آب بر من غلبه کرد غرق شدم و جامهای
من تر شد مرا آب می گردانید و می برد تا آن زمان که خدای تعالی اعانت کرد و
آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره می کرد چون خدای تعالی

مرا نجات داد و بیرون آمدم آن پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی
که دیگر مرا سلی نزنی ابو محمد المعافی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که ابو الحسین مزین با ما نوشت که شما را مریدیست در
دریا که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و با ان محمد حفاف حوالت
بوده هم گفته است که ابو محمد حفاف با مشایخ شیراز یکی نشسته بودند سخن در
مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخنی گفتند و ابو محمد حفاف خاموش
شده بود مومل جصاص وی را گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخن خوب که در این
باب بود گفته شد مومل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت انچه شما گفتید همه علم بود
نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده انست که حجاب منکشف شود
و وی را عیان ببینی وی را گفتند تو این را از کجا می گویی این ترا چون معلوم شده
است گفت در بادیه تبوک بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات
بودم که ناگاه حجاب منکشف شد وی را دیدم بر عرش خود نشسته سجده می کردم
و گفتم مولای ما هذا مکانی و موضعی منک چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش
شدند مومل وی را گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم برکات مومل دست
وی گرفت و بخانه ابن سعدان محدث آمدند و سلام کردند ابن سعدان تعظیم
و ترحیب ایشان کرد مومل گفت ایها الشیخ زیدان ان تروی لنا الحدیث

المروی

المروی عن النبی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء
والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابن سعدان گفت حدثنی فلان
عن فلان و اسند الی النبی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم قال ان للشیطان عرشا
بین السماء و الارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث را شنید
گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند
روز وی را ندیدند بعد از آن آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی گفت نمازهایی را که از آن
وقت گذارده بودم قضای کردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت حاجت
نیست از آنکه بهمان موضع که وی را دیده ام و سجده کرده ام باز گردم و وی را لعنت کنم
پس بیرون رفت و دیگر خبر وی نشنیدم حسن بن حمویه و صاحب ابو جعفر الحراز الاصطخری
رحمهما الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو جعفر حراز صاحب حسن
بن حمویه از اصطخر نزدیک ما آمد ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب
وی را نزدیک ما حاضر کنی وی را بمجلس وی حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان حراز را
گفت دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگویی گفت مرا خود حکایتی نیست
اما اگر میخواهی انچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت من هم [illegible]
حراز گفت من و جمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم وی سر پیش افکنده بود ناگاه
صیحه از نظر ما غایب شده در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچکس

گوییدی که خواهند گفت باز نادره دیگر آورده‌اند سه روز بوده‌ایم که ویرا ندیده‌ایم و از وی
خبری نشنیده‌ایم و هر که از وی خبر می‌پرسید می‌گفتم مشغولست بعد از سه روز ناگاه
که دیدیم که در مسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کس را بوی امکان سخن
نبود و من همیشه با وی انبساط میکردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری انجیر
تازه است اجازت میدهی که بیارم و همیشه ویرا انجیر تازه خوش می‌آید گفت
بیار آوردم یک لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورید شیخ ابو عبد الله خفیف
گفت که این زنان روی بمن کرد که هیچ شک نیست که این مرد صادقست اما
این حکایت را باور نمیدارم چه ما که مرا باور شود گفتم که از برای شیخ جامه خواب
چند از بهر تا خواب کند و از هیچ راه برا سایه جامه خواب انداختند و وی در خواب
شد من با آن زنان بنشستم و انجا پاس می‌کردم تا آن وقت که گفت [illegible]
شیخ ابو عبد الله را پرسیدند که آن چگونه بود گفت از مکان خود دور شده بود اما
ویرا لباسی پوشانیدند که وی از ابصار غایب شد عبد الله القصار رحمه الله تعالی
شیخ عبد الله خفیف گفته است که عبد الله قصار گفت که وقتی بعزمت حج
میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبد الله تستری در آیی سلام ما بوی
برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم در جه نیکویی باور نمیداریم از تو چنین بما رسیده
است که روز عرفه از جای بیرون میروی و بموقف عرفات با سایر حجاج

حاضر می‌شوی اگر این راستست ما را خبر ده که ما با این ایمان داریم عبد الله قصار
میگوید که قصد وی کردم و بر وی در آمدم و سلام کردم وی نشسته بود ازاری در خود
پیچیده و نعلینی از چوب پیش نهاده و چشم وی باز مانده بود چون واله و حیران
هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد
و گفت ایها الشیخ مرا پسریست بر جای مانده و ویرا آورده‌ام تا دعا کنی سهل گفت
لم لا تحمليه الى عنده به آن زن گفت در جواب گفت انت من عنده پس
سهل بسوی من بدست اشارت کرد برخاستم و دست وی بگرفتم برخاست و نعلین
پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و ویرا ببرد با کنار سطح آن صبی را دید
و در حجره سهل ویرا گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمیتواند دست
دادن پس سهل آن زن را گفت در شوان صبی دست بوی داد گفت برخیز
برخاست و بکنار آب آمد سهل صاحب حجره را گفت تو بده بر آن زن بگفت
دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبد الله گفت چون از وی بدیدم دهشت
من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر پیش افکند بعد
از آن گفت یا دوست سواء القوم یومنون بالله یفعل ما یشاء قلت نعم قال
فاسئلهم عن ذلک ابراهیم المتوکل رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که یکی از این طایفه با من گفت که بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم

متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب انداخت زیر آنکه تا بپاتابه دیدم (؟) بهم جری
خوریم پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دیدم
که اندکی عنب الثعلب در راه افتاده او را برداشت و پاک بشست و بخورد
و بشست و گفت تو بخور که ما را همین کفایتست هر چند جهد کردم نیامد یکی از مشایخ ابراهیم
متوکل را گفت میخواهم که درین ماه نزدیک من افطار کنی قبول کرد یک شب ویرا گفت
برخیز تا سحور کنیم برخاست گفت آن سفره را نزد او رکفت من این نمیکنم زیرا که آن
حرکتست در اسبابست و من در اسباب حرکت نمیکنم پس آن جیست گفت والله که من
در اسباب حرکت نکرده ام از جای خود برخاستم مرمن بر سفره آمد در پیش من افتاد این است
که میخوردم **ابوطالب خزرج بن علی رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبد الله خفیف گفت
که ابوطالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند
که خدمت او را که اختیار میکند من اختیار کردم هر شب تا پانزده و هفده
بار میخاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد
یکبار او آواز داده بود نشنیده بودم دیگر او آواز داد برخاستم و طشت پیش بردم گفت
ای فرزند وقتی که خدمت مخلوقی را همچو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای
آوری و هم وی گفته است که وقتی غایب بودم او آواز داد که شیرازی من نشنودم
دیگر باره آواز داد و گفت شیرازی چون لعنک الله او دی جون شنیدی گفت

من شتافتم و طشت پیش بردم علی دیلم از مشایخ شیخ ابو عبد الله پرسید تو آن لعنک
الله را او دی چون شنیدی گفت جون رحمک الله شیخ عبد الله گفت قدس سره
فلاح نباشد مردی را که ذل استاد نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد
و لعنک الله وی شنیده و به رحمک الله بر نداشته بود و بد روزها گاهی زنده گشته
باشد وی خود رست باشد لا یفلح استاد و پیر دریابد مردی بدر خیان سند رود لا
یفلح نباشد که بی استاد و پیر شبی او از طرف گشت امد شیخ ابوطالب گفت شیرازی
این جه او از بود ابو عبد الله خفیف گفت که من شبانروزی یک باقلی خشک نخوردم
و هر روز بکم مرا آوردم تا اکنون با نوزده باقلی اورده ام صدای شیخ ابوطالب گفت
شیرازی این را باز داد که انجه مرا افتاد که با ابوالحسین مزین در دعوتی حاضر شدم بره
بریانی بر ما آورده بودند و من عهد داشتم که بریانی نخورم دست خود از آن کشیده داشتم
ابوالحسن مزین گفت کل بلا اثبت یعنی بخور بی آنکه خود را در میان بینی من لقمه بردم که حال
چنانست که میگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و من از آن
وقت هر روز بار بیشتر میبردم شیخ الاسلام قدس الله سره گفت یعنی ویرا بوشش
و استاد را انداد که ایمان وی معاینه بود ایمان تو شاه وقتست و ایمان عارف مشاهدات
و شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است هیچ چیز نیست مرید را زیان مند تر از مسامحه
نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ ابو عبد الله گفت که اول مجلسی که ابوطالب

من شتافتم

در شیراز داشت پلاس پوشیده بود عصایی در دست گرفته امد بر کرسی
نشست و من پهلوی او بودم بر مردم نگریست و گفت نمیدانم بگویم گناه کاری ام میان
گناه کاران دیگر نیست و مردم را بگریانید و زیاد گریه از مجلس برخاست وی را قبول عظیم
پدید آمد که خاک قدمهای وی بنیت شفای بیماران میگرفتند بعد از ان سببی واقع
شد که هیچکس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز ببغداد رفت
انجا هم کسی بوی التفات نکرد از انجا باصفهان رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم و
شرح محل و مقام وی کردم وی بر علی سهل در شد و در باره وی سخنان گفت علی سهل
از وی اعراض کرد از انجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان درآمد ابو علی وارجی
همدان بود برسید که حاجت تو چیست گفت ادای وامی که دارم ابو علی آنرا ادا کرد
و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان موضع برای من رباطی باز بساخت
با نجا درآمد و از اسیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و در انجا می بود تا از دنیا رفت
شیخ الاسلام گفت جوانمرد انست که چون وی را مصیبتی رسید یا از وی چیزی فوت
شود مصیبت را فراسازد و بحسرت و ندامت تدارک جوید نه انکه اهل مصیبت
و فوت باشد و از انشان داد و در اظهار دعوی کند و بجای مغرور گردد شیخ ابو
عبد الله گفت که شیخ ابو طالب گفت جوانی از خراسان بزیارت جنید امد عصا
و رکوه وی بخانه برد و در جبت وان شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت دیا

باخود

باخود ببرید و بامداد پیش من ارید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت
انگشتری باختن اغاز کردند و اشارت بان جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود
و انشان را تغیر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگر نه برخیزم سرت ازان
بر کنم ان جوان خاموش شد و هیچ نگفت و برفت روز دیگر این حکایت با جنید
گفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون آمد و با
اصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت می کنم که چون غریبی بنجا امد وی را خود
بیدار اید سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه بر داشته است بلی اگر من بوی دهم در نفسه
است **ابو علی وارجی رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره
گفته است که ابو علی وارجی بشیراز آمد بعمل حکومت و از برای ما چادر و داده فقراء
مایده نهاد بعد از هر نماز شام می آمد و با ما می نشست و با یکدیگر سخنان می گفتیم
یکی از شبها ذکر امام ارادت در میان امد پیراهن خود را بالا داشت بر گردن وی
نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست گفت در کوه لکام و پلاس پوشیده بودم
گردن مرا بخورد چون از انجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان انست که باقی
مانده پس گفتم سبب آمدن تو درین عمل چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شده و بر من
وام بسیار جمع امد محتاج شدم باین که قومی می ستند **ابو الفضل جعفر الحجدی رحمه الله
تعالی** شیخ ابو عبد الله گفته است که بجعفر حجدی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته

گفته است که غسل می کردم ازار من گشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا
شد و ازار مرا محکم بر میان بست جعفر جعدی برخاست و با صطخر رفت و نجاه
ابو عمرو در آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو بر جستند گفت بگذارید که غضب وی
عمداست و دوازده فرسخ راه پیاده آمده است پس ابو عمرو در مقام اعتذار
در آمد و گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام بعد از آن اصحاب را فرمود که
وی را اخذ مهمانی نیکو کردند **ابوالقاسم القصری رحمه الله تعالی** وی از کبار اصحاب
جنید بود و شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی مرا گفت که مرا بصحرای بر
وی را بصحرا بردم بموضعی رسیدیم که مصطبه بود و جماعتی بازی میکردند با ایشان
بازی کردن بنشست من از آن متغیر و خجل گشتم در وقت بازگشتن بجای دیگر رسیدیم
جماعتی شطرنج می باختند از آن متغیر شد و پیش رفت و در قفای ایشان زا اسپشان دان
جماعت کاردها بر کشیدند وی گفت کاردها را بمن دهید تا بخورم من ازین دو حال
وی عجب ماندم از وی سوال کردم گفت وقتی که بچشم لدنی نگریم چنان باشد و وقتی که
بچشم غیر لدنی چنین این سخن پیشتر گذشت اما انجا شیخ الاسلام ابوبکر قصری گفته
و در مقامات شیخ ابو عبدالله ابوالقاسم قصری است و می شاید که وی را دو کنیت
بوده باشد یا یکی بر سبیل سهو وقوع یافته باشد والله تعالی اعلم و هم شیخ ابو عبدالله
فرموده که ابوالقاسم قصری کثیر الاطراق بود یعنی بسیار سر در پیش می انداخت از وی

سبب آن پرسیدند گفت پیش ازین در قدیم الایام در صفت شبانروزی یکبار چیزی
میخوردم مردی از جن می آمد و بر من سلام کرد اما وی را نمی دیدم یکروز وی را گفتم چه باشد که ظاهر
شوی آنگاه دیدم که در خوبتری صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی تو گفت من از ایشان
جنیانم وقتی که ایشان شما را می بینم دوست میدارم که وی را زیارت کنم و سلام گویم پس گفتم
بعد ازین بر من در هر وقتی ظاهر می شو مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا
کرد چیزها بمن می آموخت روزی وی را گفتم بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی بنشینیم گفت
وقتی که بنشینی وی سخن گویی و مردم ترا چنینند و ترا نه بینند ترا بوسواس نسبت
خواهند کرد گفتم بیا تا در آخر مسجد بنشینیم که هرکس ما را نه بینند پس در آمدیم
و بنشستیم گفت این مردمان را چون می بینی گفتم بعضی را بینم خواب و بعضی را
در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشانست می بینی گفتم نی چشمهای
مرا بمالید دیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشته
است و بعضی را بر سر نشسته است و بعضی را گاهی پری فرود می آید و گاهی بالا
میرود گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول الله تعالی ومن یعش عن ذکر
الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین اینها شیاطین اند که بر سرهای ایشان نشسته اند
و بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته اند و آن جنی بان طریق بمن می آمد و بر من
ظاهر می شد تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از آن صدقه بقیه بود

و تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پاره از آن نان گرفتم
و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد و امان که
نشد گفت از بهر این ریاضات و صبر بر آن سه و اسم شمارا چون ما ترا امتحان
کردیم بر آن صبر نبودی این بگفت و برفت و دیگر باز نیامد این سرش
انداختن من از آن وقت **عبدالعزیز بحرانی رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبدالله
قدس سره گفته است که عبدالعزیز بحرانی در زمستان سخت سرد به شیراز آمد
و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که وی را میرسید صرف فقرا میکرد سه روز
در شیراز بود بادی در آن باب سخن گفتند گفت نفس من میگریزد از جامهای
شما پس مرا گفت یا با عبدالله مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیست
که درین شهر جامه نو بپوشم گفتم بکجا میروی گفت بناحیت بحر شایعه وی
کردم و بدروازه که بآن جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابوالخیر مالکی
بر اشتر خود نشسته و پای می جنبانید و ما را آواز میداد و با خود خوردنی همراه
داردی ایستادیم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا هم این را بخوریم بنشستیم
و بخوردیم بحرانی برخاست و سجاده بر دوش خود انداخت ابوالخیر گفت
کاش ازین طعام چیزی با خود برداری گفت مطبخ من پیش رفته است ابوالخیر
گفت ما این طعام را چکنیم بحرانی گفت پیش سگان اندازد و برفت

ابو الحسن

یکی

حکیمی رحمه الله تعالی وی گفت که از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی
بودم و انجا مردم بسیار بودند من خرد تر ایشان بودم سری پرسید که چه
چیز است که خواب را می برد هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگی
یکی گفت خوردن آب نوبت بمن رسید گفتم علم القلوب باطلاع الله
علی کل نفس بما کسبت گفت احسنت یا بنی مرا بنزدیک خود نشاند و از آن
روز باز مرا جاستم بر همه مقدم و هم حکیم گفته است که حال یکی از مشایخ از
جنید پرسیدم که اقتدا را شاید گفت از وی بپرهیزکاری و طلب تو
حلال می باز اقتدا را شاید و اگر نه او را بگذار **شیخ ابو علی حسین بن محمد الاکار**
رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف است و شیخ
شیخ ابو اسحق کازرونی قدس الله تعالی ارواحهم گویند که شیخ حسین اکار بکازرون
رسید مشایخ آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ ابو اسحق هنوز کودک بود و
با ایشان آمده بود وی را گفتند که این کودک قرآن نیک میخواند
فرمود تا قرآن خواند وی را خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد وی را از مشایخ طلب
و از شیراز بود و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف سماع
حدیث فرمود و با وی بعراق و حجاز مسافرت کرد و برکت صحبت وی رسید
بانجه رسید و شیخ حسین بعد از ثلثمائه از دنیا برفت و قبر وی بر در روضه

شیخ ابو عبد الله خفیف است در شیراز **شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار**
کازرونی قدس الله تعالی روحه وی فارسی الاصل است و مولد و منشأ وی
بورد کازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و ولادت شیخ و سایر
اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین
بن محمد الفیروزآبادی الاکار بوده و بصحبت بسیاری از اصحاب رسیده
بوده از کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث
و آثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله بن جهضم همدانی را دیده بود
و از وی روایت کند که ذو النون گفت که علیک بالقصد فان الرضا بالقلیل
ارزق یزکی یسیر العمل یعنی بر تو باد که توسط احوال اختیار کنی یعنی بقدر درست
وقت قناعت کنی و طلب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق اندک پاک
گرداند مر اینه عمل باندک شایسته قبول پاک شود و یکی از وزرا را با شیخ ارادت
تمام بود هر چند جهد کرد شیخ از وی چیزی قبول نکرد و بخادم شیخ فرستاد که هر چند جهد کردم
از من چیزی قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم
شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر نکوئی
تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده آزاد کردن
آزاد انست برفق و احسان شیخ قدس سره حضرت رسالت را صلی الله

علیه و علی آله و بارک وسلم گفت التصوف ترک الدعاوی و کتمان المعانی
دیگر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله علیه و علی آله و بارک وسلم گفت کل ما هجس
ببالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزهه عن الشک
والشرک والتعطیل دیگر پرسید که ما العقل رسول صلی الله علیه و علی آله و بارک وسلم
ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی قدس الله تعالی
سره فی شهر ذی القعده سنه ست و عشرین و اربعمائه **شیخ روزبهان بقلی**
قدس الله تعالی سره کنیت ابو محمد بن ابی نصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی
سلطان عرفا بوده و برهان علما و قدوه عشاق و در بدایت حال سفر عراق
و حجاز و شام کرده است با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری
در ثغر اسکندریه شریک بوده است و خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه
بن عبد السلام بن احمد بن سالبه پوشیده است و مشتغل بریاضات
الشدیده فی اطراف شیراز و جبالها کان صاحب ذوق و استغراق و وجد
دایم لاتسکن لوعته و لا یرقا دمعته و لا یطیب فی وقت من الاوقات و لا
یسلو ساعة من الحنین والزفرات تاوه کل لیله بالبکاء والعویل و مرور امتحان
است که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که هر کس بفهم آن نرسد و از
سخنان وی است آنچه ندیدست دو چشم زمان و آنچه نشنید دو گوش

زمین در کار راز نگ بود ست آن خبرها کل هاان بهین و ویرا مصنفات
بسیار است چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی در کتاب الانوار
فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب روی بود که عارفان
در مجمع سماع بحکمت ترویح به سه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت
ملیح بعضی گفته اند از ین قوال اجتناب بهتر است زیرا که احسن کار عارفی
را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر
حق دوخته شده گوینده که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرد و وعظ
گفت اول که بشیراز در آمد و بیرون رفت تا مجلس که وی شنید که زنی دختر خود را بصحبت
میکرد که ای دختر حسن خود را بکسی اظهار مکن که خوار و بی اعتبار می گردد شیخ
گفت ای زن حسن بان راضی نیست که تنها و منفرد باشد او همه آن میخواهد که
با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند
بر اصحاب از استماع ان چندان وجد و حال پیدا شد که بعضی در ان برفتند
شیخ ابوالحسن کردویه گوید که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان
جمع شده م و هنوز ویرا نمی شناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال از وی زیاده ام
بر سر من مطلع شد و گفت ای ابوالحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز
هیچ کس با روزبهان برابر نیست و وی یگانه زمان خود است و بابی معنی اشارت

کرده

کرده در ین شعر دریں زمانه منم قاید صراط الله ز حد خاور تا استانه اقصی
روندگان معارف مرا کجا بینند که هست منزل جانم با ورای ورای وی
صاحب سماع بود در آخر عمر از آن باز ایستاد و وی درین معنی میگفت
انی اسمع الآن من ربی عزوجل فاستعرض عما سمعت من غیره و گویند در آخر
عمر وی را فلجی دریافت بعضی از مریدان وی اکابادی بگوید بمصر رفت و از خواص
سلاطین قدری روغن بلسان خالص آورد برای مداوای وی چون پیش وی
آورد گفت جزاک الله عن نیتک از در خانقاه بیرون رو آنجا سگی است
گرگین چسپیده ان روغن را بروی مال و بداند که روزبهان بهیچ روغن به نمیشود
این بسته ایست از بندهای عشق که خدای تعالی برای وی نهاده است تا
آن زمان که بسعادت لقای وی برسد شیخ ابوبکر بن طاهر که از اصحاب
شیخ بوده گفته است که هر روز نوبت با شیخ قران میخواندم یک عشر وی یک
عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گزاردم
پس بر سر تربت شیخ نشستم و بنیاد قران خواندن کردم و گریه را افتاد که از وی تنها
مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر می آمد و عشر دیگر میخواند
تا آن زمانکه اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال من کویه بود در روی
با یکی از احباب این راز باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم صاحب فتوحات مکیه در کس

می آید که شیخ روزبهان در مکه مجاور بوده کان کثیر الزعقات فی حال وجده

فی الله بحیث انه کان یشوش علی الطایفین بالبیت فکان یطوف علی

سطوح الحرم وکان صادق الحال ناگاه بمحبت زن مغنیه مبتلا شد و هیچکس

ندانست وان وجد و صیحهایی که در وجد فی الله میزد همچنان باقی بود اما اول

از برای خدا بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را حال

اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای حق است

عز و جل بمجلس صوفیه حرم آمد و خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت

و قصه خود را با مردم بگفت و گفت میخواهم که در حال خود کاذب باشم

بر خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت وی را بمغنیه گفتند

و گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش

گرفت محبت آن مغنیه از دل وی زایل شد بمجلس صوفیه آمد خرقه خود در

پوشید توفی رحمه الله تعالی فی منتصف محرم الحرام سنه ست ستمایه شیخ

ابوالحسن کردویه رحمه الله تعالی صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانه که

در شیراز داشت منزوی شد که جز باداء نماز جمعه و کفایت بعضی مهمات

علی سبیل الندرة بیرون نیامد و خضر علیه السلام احیانا بر وی ظاهر می شد

و صحبت میداشت گفته اند سبب وفات وی آن بود که شخصی بر وی

در

در آمد و گفت اینجا مردیست که میگوید نفس من چون نفس عیسی است علیه

السلام زیرا که وی مرده طبیعت را زنده می کرد و من مرده غفلت را

زنده می کنم شیخ ابوالحسن آهی برکشید و گفت یارب مرا عمر دراز دادی

تا زمانی را دریافتم که در وی مثل این سخنان می شنوم دیگر زندگانی نمیخواهم شکم

وی بگرفت و بر همان برفت فی اخر محرم سنه ست و ستمایه چون شیخ روز

بهان بقلی بیمار شد شیخ ابوالحسن کردویه و شیخ علی سراج که مرد بزرگ و عارف

بود و او را با شیخ روزبهان اخلاص تمام بود بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان

روی با ایشان کرد و گفت باید که از این حیوة جسمانی و زندگانی

فانی بیرون آییم و بحیوة ابدی روحانی متصف شویم ایشان قبول کردند

شیخ گفت من پیش از شما میروم و تو ای ابوالحسن بعد از پانزده روز می آیی

و تو ای علی بعد از یکماه شیخ رحمه الله در منتصف محرم برفت و شیخ ابوالحسن

در اخر آن و شیخ علی در منتصف صفر رحمهم الله تعالی شیخ عبد الله بلیانی

قدس الله تعالی سره لقب وی اوحد الدین است و از فرزندان شیخ

ابو علی دقاق و نسب وی با شیخ ابو علی بدین گونه است عبد الله بن مسعود

بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی دقاق قدس الله تعالی ارواحهم

و استاد ابو علی را یک پسر بوده است اسمعیل و یک دختر فاطمه بانو که جهه

شیخ ابوالقاسم قشیری رحمه الله تعالی و سلسلهٔ خرقهٔ وی چنین است که وی
خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند و وی
از شیخ اصیل الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین شیرازی و وی از شیخ
رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین ابو الرشید ابهری و از شیخ
جمال الدین عبد الصمد زنجانی و هر دو شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی
ارواحهم وی گفته است که در اوایل از خلق انفراد جستم و یازده سال در کوه
بسر بردم چون از کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابو بکر همدانی رحمه الله تعالی
پیوستم و وی مردی صاحب کرامات بود و فراست صادق داشت و ورد
وی همان بود که هر شب برخاستی و عصای آهنین داشت و آنرا در زیر
زنخدان گرفتی و تا روز بر پای ایستادی من نیز بموافقت وی از عقب وی می
ایستادم وی و تنها روی باز پس کردی و غیرت آوردی و گفتی برو جایی بخسپ
من بر زمین می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد دیگر بر میخواستم و موافقت وی
میکردم تا آنگاه که حال وی بمن فرود آمد آنگاه تنهایی گزیدم و زاهد ابو بکر رحمه الله تعالی
از غایت انبساط که بمن داشت مرا لولی میگفت شنیدم که روزی میگفت که
لولی آمد و از ما چیزی گرفت و برد ندانم کجا رفت بعد از چند گاه پیش وی
رفتم فرمود که کجا بودی و چه آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی بنشستم

زاهد رحمه الله از من سؤال کرد که جواب آن این بود که من گفتم من غیر خدا نیستم
زاهد گفت سخن منصور آوردی من گفتم یک آه که بر آرم توانم که صد هزار چون
منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا بر گرفت و بر من انداخت من از
جای بجستم و آن عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ داد و گفت منصور
را بر دار کردند بگریخت و تو از یک عصا میگریزی جواب دادم که آن از نا تمامی منصور
بود و اگر نه می گریختی که نزد حق تعالی و تقدس همه یکی است چون این بگفتم زاهد گفت
مگر کبابی خورده گفتم آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد
خوردی و نیک خوردی پا در سجاده نشین و از آنگاه دار بعد از آن زاهد
گفت اگر گفتی از نا تمامی منصور بود که بگریخت و او را بر دار کردند حجه و دلیل گفتی
گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب تازد چنانکه عنان
از دست وی برود و اگر چه برود تواند که سر اسب باز گیرد راست گفته است
که وی سوار چالاک است و اگر سر اسب باز نتواند گرفت آن در سواری نا تمام
است چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من از تو دیده ور تر
ندیده ام و هم وی گفت که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله تعالی سره که وی را شیخ نجیب الدین بزغش میگویند بشیراز آمده
است بسیار خرم شدم از آن جهت از مقامات و احوال صوفیان الخ

دانسته بودم حاصل کرده بودم وطلب زیادتی میکردم و پدرم میگفت که آنچه من
از خدای تعالی خواسته بودم آنرا ابوعبد الله داده و آنچه بر من بمقدار دریچه گشاده
بروی بمقدار دروازه گشاده اند برخاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ
نجیب الدین شرف شدم و چیزی چند از احوال و مقامات و واقعات
خود با وی بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی بنشستم و از
آنجا بیرون آمدم بعد از آن مرا یکبار ضرورتی عزیمت مراجعت شد گفتم بروم
و شیخ نجیب الدین را ببینم تا چه میگوید چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در اندرون
است برفتم در آن خانه بیرون که شیخ آنجا می نشیند بنشینم تا بیاید چون آنجا
بنشستم در پیش سجاده وی جزوی دیدم که هرچه با وی گفته بودم همه در آنجا نوشته
بود با خود گفتم شیخ بآن محتاج بوده است که نوشته است حال وی را ندانستم
تا کی بنشستم و بیرون آمدم چون بکازرون رسیدم با کسی برخود زدم غیرتی
بتازگی در خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و هرچه از خدای تعالی میخواستم به
پنج روز در آن خلوت بمن دادند وی در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدی رحمه
الله درآمدم شیخ سعدی یک دست فلوس سپاه در دو در نظر وی نهاد و گفت فرای
تا درویشان این تبرک بسفره دهند وی گفت ای سعدی فلوس می آوری
برو و آن ظرف آلوچه پاره که شصت و دو عدد آلوچه در آن نهاده تا درویشان

سفره

بسفره دهند در حال شیخ سعدی برفت و آن ظرف پالوده بهمی که وی
فرموده بود آنرا بفرستاد و درویشان سفره تمام آوردند شیخ را مریدی
بود طباخ که در بازار آش پختی هرگاه که شیخ بدر دکان وی رسیدی کاسه آش
بستدی و همچنان ایستاده بخوردی روزی کاسه آش در دست داشت که درویشی
رسید خرقه سفید بر سر افکنده بتکلف پوشیده سلام گفت و گفت میخواهم که مرا
بخدای تعالی دلالت کنی و بگویی که فایده در چیست تا چنان کنم شیخ فرمود
شاید کاسه آش که در دست داشت بوی داد و گفت از بنیاد کار این است آن
بخور درویش آنرا بستد و بخورد چون از طعام فارغ شد گفت این دست
بطعام آلوده شد باین خرقه که پوشیده پاک کن و هرگاه چیزی بخوری چنین بکن
گفت ای شیخ این نتوانم کرد چیزی دیگر اشارت فرمای شیخ فرمود چون این قدر
نتوانی کرد هر چیز دیگر که ترا بگویم هم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی یکی از مریدان
شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری به پیش وی رسید خواست که وی را بگزد
وی را بگزید و اعضای وی آماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی فرستاد تا او را آوردند گفت
مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته غیر خدای نیست من آن مار را غیر خدای
ندیدم از این جهت دلیری کردم و وی را بگرفتم شیخ فرمود هرگاه که حق تعالی را بلباس
قهر بینی بگریز و نزدیک وی مرو و اگر نه چنین کند که این ساعت در آنی افتاد

پس دست در زیر سر وی کرد و وی را باز نشاند و گفت من بو گستاخی حق نکنم
تا وقتی وی را نیک بشناسی آنگاه دعای کرد و باد بر وی دمید اماس بازگشت
و شفا یافت وی گفته است درویشی نه نماز و روزه است و نه احیای شبست
این جمله اسباب بندگی است درویشی نرنجیدن است اگر این حاصل کنی
واصل گردی هم وی گفته خدای دان نه آید خود دان نیز باشید از برای آنکه
چون خود نباشید خدای دان باشید پس فرموده که ازین بهتر گویم خدای
باشید و اگر خدای نباشید خود باشید که اگر خود نباشید خدای باشید
روزی بزیارت شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره رفته بود و شیخ
صدرالدین روزبهان بر سر تربت پدر نشسته بود چون شیخ عبد الله در برابر
قبر بایستاد شیخ صدرالدین تعظیم وی برخاست و مدت بسیار باستاد
و بنشست و باز برخاست مدة دیگر بایستاد شیخ عبد الله بوی التفات
نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخی دیرگاه هست که بر پای ایستاده
ام و شما هیچ التفات نفرمودید گفت شیخ روزبهان اناری بدست من داده
بود خوردن آن مشغول بودم و از اشعار وی است   ما جمله خدای پاک پاکیم
نی ز آتش و باد و آب و خاکیم   از هستی و نیستی همیشه   عریان شده ایم چاک
چاکیم   حقیقت جز خدا دیدن روا نیست   که بی شک هر دو عالم جز خدا نیست

نیکوم که عالم او شده نه که این نسبت بد کردن روا نیست   تا حق بدو چشم
سر نه چشم بردم   از پای طلب نه نشینم هردم   گوید خدای که چشم سر شوان
دید   آن ایشانند من چنینم مردم   وفات وی در روز عاشورا سنة ست
و ثمانین و سبعمایة بوده قدس الله تعالی روحه   شیخ جمال الدین محمد باکلنجار رحمه
الله تعالی کان شیخا وجیها بهی المنظر ذکی الخیر ذا مجاهدات و خلوات و اوراد
کثیرة من العبادات و الطاعات و کلمات روحانیة و اشارات رحمانیت
شیخ عبد الله بلیانی قدس الله تعالی سره فرموده است که در آن زمان که خرد
سال بودم شیخ جمال الدین باکلنجار رحمه الله تعالی در صحبت پدرم خواجه ضیاء الدین
مسعود رحمه الله می بود و من پیوسته بذکر مشغول می شدم و او از خوش داشتم
و او برای جمعیت خاطر خود و تنها در اثناء ذکر گفتن چیزی از اشعار بترنم میخواندم
شیخ جمال الدین گوش باواز من میکرد و از آن وقت وی خوش می شد و من از حال
وی خبر نداشتم که گوش من دارد و از انجه میخواندم خاموش می شدم و دیگر بذکر
مشغول می شدم در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای
شیخ عبد الله چرا چنین میکنی که در اثناء ذکر گفتن چیزی خوش میخوانی و ما گوش
با تو داریم تو خاموش می شوی و مرا نیم بسمل میگذاری دیگر چنین مکن و خاطرهای درد ایشانرا
مجروح از تو این او از می جرحند و پدرم نیز ضیاء الدین مسعود همچنان فرمود سخن ایشانرا

قبول کردم وی گفته است قوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یقین نیست
جز عیان عین قدیم نیست عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادتست یعنی
که بهتر از عمل است این است و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم
عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود طالب آنست که مطلوب وی جز
عیان عین قدیم نیست و هرچه جز عیان عین قدیم است پیش وی محال و باطل است
توفی رحمه الله تعالی سنه نیف و خمسین و سبعمائه و قبر وی در شیراز **موسی بن عمران**
جیرفتی رحمه الله تعالی بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ عبدالله طاقی است
شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو عبدالله خفیف را با شیخ موسی عمران تعصبی
افتاد وی نامه با پیغام فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی
هزار دینار خواهم شب را بدان نخواهند موسی عمران جواب باز فرستاد
که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند مرا تا شب درنگ
ندهند و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من **خواجه علی بن حسن کرمانی رحمه الله تعالی**
شیخ کرمان بوده و از متاخرترین مشایخ انجا دار و خانه داشت و کاری بنظام
و مرید بسیار و معاملت نیکو دعوی مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا
نرفت وی بنشست و پا نگذاشت یعنی در سند ارشاد ننشست شیخ الاسلام
قدس سره گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن و میان خلیل خازن نقار افتاد

خلیل

خلیل بخواجه علی نامه فرستاد و در ان نوشت که تو از بامداد تا جاشتگاه دوازده دست
دگوارش خوری تا طعام خوش بتوانی خورد و از سر تنعم و مرا از بامداد تا جاشتگاه
گرد بر باید گشت تا حرزی یابم که بخورم صوفی تو باشی یا من مشایخ طعن میزدندی بسندیدند
قبول حسین و مقبول داشتن خلق را از بس ذمر غرور که در آنست ایشان را به خود
و نفس رعنا را معجب کنند تا از حد خود در گذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد
و این عقبه عظیم است این قوم را **میره نیشابوری رحمه الله تعالی** پیری بود
بزرگ از صوفیان و ملامتی بود بنشابور رفت بزیارت یا بکار دیگر و یک خادم
با وی وی را انجا قبول عظیم خاست و مریدان بسیار پدید آمدند وی از ان رنج
می بود و شغل دل وی افزود و چون باز گشت خلق بسیار با او بیرون آمدند
و با وی در رفتن ایستادند از خادم پرسید که اینان که اند گفت بخدمت تو
می آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بر تلی بالای رسید و باد سخت می جست
بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه جامهای خود و جامهای ایشان پلید کرد آن
قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهی معاملت نیکو همه از وی منکر باز گشتند
و آن خادم که با وی بود پس وی میرفت دل پر از انکار که این چه بود که وی کرد
جمع مریدان باز داشتا تازه و نظرها نیکو با وی می آیند ببین وی چه کرد میره
میرفت تا با آب رسید با مرقع و جامه با آب در آمد و جامها و تن خود پاک

بشت و پردن آمده و در رفتن ایستاده و در وی باز بس کرد و خادم را گفت
باید که انکار نکنی که آفت این عظیم و فتنه و شغلی چنان بزرگ باین مقدار
بول از خود باز توان کرد چرا که مؤنت آن باید کشید ایشان بگذارانید چرا که
مردم را عنا و تعجب کنند و از نایه مردم خورند و شغل دل افزایند و این
قبول حس از دید عیب باشد چون اندک عیبی پدید آید یا کاری نه بر مراد ایشان
برود همه منکر گردند شیخ الاسلام قدس سره گفت دانی که آن چرا کرد از جهت
آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود آن بردن واجب بود **ابو عبد الله**
الرزوغندی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام او محمد بن الحسین است
از اجله مشایخ طوس بود با عثمان حیری صحبت داشته و با آن مشایخ که از طبقه
وی بودند یگانه مشایخ بود در طریقت خود کرامات ظاهر داشت مجرد
بود و بلند حال و بزرگ همت پس از سنه خمس و ثلثمائه رفته از دنیا وی
گفته طوبی لمن لم یکن له وسیله الی الله غیره و هم وی گفته ترک الدنیا للدنیا من جمع
الدنیا و هم وی گفته که الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی
بدهد و بآن مقدار که وی را معرفت داده بود بلا بر وی گمارد تا بقوت آن
معرفت آن بلا را برمیدارد و هم وی گفته که دور باش از تمیز در خدمت
زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز کردانی ظاهر نمانده بس بره را خدمت

کن

کن آراد حاصل شود و مقصود فوت شود **ابو عبد الله رودباری قدس**
الله تعالی روحه از طبقه خامسه است نام وی احمد بن عطاست شیخ شام
است بصور نشستی و صور بر کنار دریاست و قبر وی بصور بوده اکنون در دریاست
خواهرزاده ابو علی رودباری است بزرگ بوده و صوفی در صورت قران
و مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابو علی رودباری پسر را گفتی هذا اقرا فاده کان صوفیا
عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت وی را
اخلاق و شمایل نیکو بوده و موصوف بود بتعظیم فقرا و دوستی درویشان و رفق
کرده با ایشان در ماه ذو الحجه سنه تسع و ستین و ثلثمائه برفته از دنیا وی را کتب است
در آداب فقر شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابو عبد الله رودباری نشست
که شتر وی را در بادیه دست بریک فرو شد گفت جل الله شتر بادی بزبان فصیح
گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که وی را دیده اند شیخ
عبد الله باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردی شیخ ابو عبد الله باکو گفت که
ابو عبد الله رودباری گفت که التصوف ترک التکلف و استعمال التظرف
و حذف التشرف و شیخ ابو القاسم بو سلمه باوردی گفت که شیخ ابو عبد الله
رودباری گفت که حدیث نوشتن جمل از مرد ببرد و درویشی کبر از مردم ببرد
فاذا اجتمعتا فهیک به نبلا شیخ الاسلام قدس سره گفت که بو سعید مقری

گفت که با شیخ عبدالله رودباری باقلی میخوردم باقلی پسندیده نهاده بجای
نهادم شیخ گفت اجای منه چیزی که با خود نه پسندی در راه درویشی می نهی که
بخور شیخ الاسلام قدس سره گفت که محمد شکرف گفت که در کلوخ خلاصم
انصاف است ابوعبدالله بن مانک رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
قدس سره گفت که ابوعبدالله مانک از اعیان فارس بوده نام وی احمد بن ابراهیم
مانک است شاگرد چند ارزعانی است شبلی را دیده بود عمر وی صد و اند
سال بود چون سخن گفتی دو کس بودند بر دو دست وی که آب دهان وی پاک
میکردند که دندان نداشت آب از دهان وی بیرون می افتاد شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابونصر قبالی پرسنت ابوعبدالله مانک را دیده بود و حدیث
داشت و من بروی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابوعبدالله
مانک گفت شبلی روزی بر منبر گفت که جنید حاضر بود گفت که غیبت حرامست
شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوسعید خراز بمصر آمد وی را گفتند ای سید
تو چرا سخن نگویی گفت اینان از حق غایب اند ذکر حق با غایبان غیبت
است ابوعبدالله دونی رحمه الله تعالی وی از متاخران است بدون
می بوده و وی شوری داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من گفت
که شاگرد بوعبدالله دونی با من گفت که شیخ است بزیست دست

برد شیخ الاسلام گفت راست گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم
که ابوبکر شبلی بود که دست بزیست دست برد که من شبلی را دیدم حسن
خویش که در هوا رقص میکرد و مرا شکر میگفت شیخ الاسلام قدس سره گفت
که ابوعبدالله دونی را پرسیدند که فقر چیست گفت اسم واقع فاذا تم فهو الله
گفت نامی است افتاده چون تمام شود او ست شیخ الاسلام گفت قدس سره
درنی قران زاد ان خواندی و سماع آن دوست داشتی چون با بیت زکوة
یا صدقه رسیدی خوش شدی چیزی از خود بیرون کردی یکی با گفتی بدر بیرون
و باز کرد تا مرگ برسد بگیرد ابوعبدالله مولی رحمه الله تعالی وی در هراة می
بوده در ایام پیر بوسعید دونی زاهد روزی در مسجد جامع هنوز پیر بوسعید نیامده
بود وی در سخن امد لختی سخن نگفت بس گفت اگر توحید صرف می باید اینک
بگفتم و اگر علم گنج و کدو می باید فردا ابوسعید بیاید شما را بگوید شیخ الاسلام قدس
سره گفت که اندر اول این کار ره گوینده کان یک سخن بیگوینده یکی باندام
بیگوید میرسه ویکی اندام تر میگوید می آویزد آن چیست که ابوعبدالله مولی
میگفت وی میگفت ای دوست عبدالله مگذار مولی میگوید شیخ الاسلام
گفت قدس سره که بر عبدالله مولی در این کار رداد یک سخن آورده و آن است
که وقتی گرسنه بود دنیا ارزوی آن شد که او نان گرم بود و دوشاب که بخورد

و در آن گرسنگی در مسجد جامع بخفت یکی از مریدان وی بانجا وی را خفته دید بر
سجاده و دست در زیر سر کرده با خود گفت که وی گرسنه بود باز از رفت
دو نان گرم بستد و پاره‌ای دوشاب در آن میان کرد و بیاورد در زیر سجادهٔ
وی بنهاد بوی نان گرم بوی رسید چون از خواب بیدار شد آن را دید که آرزو کرده بود
روی باسمان کرد و گفت الهی کارکی که ترا باید تو توانی ساخت یعنی اگر عنایت
بود کارکی دوستان خود بی سبب و جهد می سازی شیخ الاسلام قدس سره
گفت که از جهد با طلب هیچ چیز نیاید و بی هیچ چیز نرسیم مگر آنکه او را عنایتی
باشد بکسی **ابو عبد الله المقری رحمه الله تعالی** از طبقهٔ خامسه است
نام وی محمد بن احمد بن محمد المقری است صحبت داشته با یوسف بن
الحسین و عبد الله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری و ابن عطا
وی از جوانمردان مشایخ بوده و سخی ترین ایشان پنجاه هزار دینار میراث
بوی رسید و رای ضیاع و عقار از همه بیرون آمد بر فقرا نفقه کرد بر وحدت
و تجرید احرام حج بست با آنکه هنوز در حداثت سن بود در سنه ست و ستین
و ثلثمایه برفت از دنیا وی گفت الفقیر الصادق الذی یملک کل شیء و لا
یملکه شیء هم وی گفت من تعذر عن خدمة اخوانه اورثه الله سبحانه ذلا
لا انفکاک منه ابدا هر که او خدمت از یاران و برادران دریغ دارد او را ذلی

دهند که هرگز از آن نرهد هم وی گفت که ما قبل منی احد شیئا الا رایت
منت علی لا یمکننی القیام بواجبها ابدا هم وی گفت که فتوت نکو
خویی است با آنکه ترا دشمن داری و بذل مال برای آنکه دل تو از وی کراهت
دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنکه طبع ترا از وی نفرت باشد هم
وی گفت که چون بصحبت عبد الله خراز رسیدم گفتم ایها الشیخ مرا چه میفرمایی
گفت سه چیز بر تو باد ادای فرایض بتمامترین جهدی و طاقتی و حرمت داشتن
مسلمانان و نگاه داشتن خاطرهای خود مگر آنچه موافق حق باشد **ابو القاسم المقری**
رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری است
برادر ابو عبد الله مقری از بزرگان مشایخ خراسان بود و یگانه در وقت
خود در طریقت خود و عالی حال و شریف همت بود شیخ سلمی گوید لم نلق احدا
من المشایخ فی سمته و وقاره و جلسته صحبت داشته بود با ابن عطا و جریری و ابو بکر
بن سعدان و ابو بکر مشاد و ابو علی رودباری در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه
از دنیا برفت در نیشابور وی گفته که عارف آنست که وی را معروف
وی مشغول کرداند از آنکه بخلق نگرد بچشم رد یا قبول هم وی گفت اوایل و برکة الله
زال التصوف ان تصدق الصادقین فی الاخبار عن انفسهم و عن مشایخهم **ابو**
محمد الراسبی رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی عبد الله بن محمد

الراسبی البغدادی است از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته با ابن
عطا و جریری بشام رحلت کرده و باز بغداد آمده و آنجا برفت در سنهٔ سبع
و ستین و ثلثمایه وی گفت حجابک بینک و بین الحق اشتغالک بتدبیر نفسک
و اعتمادک علی عاجز مثلک فی اسبابک و هم وی گفت العموم عقوبات
الذنوب و هم وی گفت لا یکون الصوفی صوفیا حتی لا یقله ارض و لا تظله
سماء و لا یکون له قبول عند الخلق و یکون مرجعه فی کل الاحوال الی الحق تعالی و وی
نزدیک وی ذکر محبت میرفت گفت المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب
و اذا کتمت قتل المحب کمدا و انشد **شعر** و لقد افاق باظهار الهوی
عبد الیستر سره اعلانه و ربما کتم الهوی اظهاره و ربما فضح الهوی کتمانه
عن الحبیب لذی الحبیب بلاغه و ربما قتل الحبیب لسانه کم قد رأینا قاهرا
سلطانه للناس ذل بحب سلطانه **ابو عبد الله الدینوری رحمه الله تعالی**
از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوری است و هو من
اجلة المشایخ و اکبرهم حالا و افصحهم فی علوم هذه الطایفه و بازگشت وی بصحبت
فقرا و التزام آداب ایشان و محبت اهل آن بود سالها در وادی القری اقامت
کرد پس بدینور باز گشت و آنجا وفات کرده است در طبقات سلمی و
شیخ الاسلام قدس سره گفته است که بآخر عمر در وادی القری مسجدی در آمد

مردان برفتند و ویرا مهمان نداشتند و چیز خوردنی ندادند آن شب
از گرسنگی بمرد روز آمدند و ویرا کفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند کفن دیدند
در محراب نهاده و کاغذی در میان کفن و در آن نوشته که دوستی از آن
اینجا آمد ویرا مهمان نداشتند و طعام ندادند و از گرسنگی بکشتند کفن
شما نخواهیم شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو عبد الله دینوری گفت
که الله تعالی خود بر فقرا سلام میکند میگوید در قرآن فقل سلام علیکم گوینده
که وی سال در کشتی بماند که باد نمی جست مرقع باز میکرد و میدوخت تا کلاه
او وی گفت نفس خود را مشغول می کنم پیش از آنکه مرا مشغول کند و وی گفته که
صحبت خردان با بزرگان از جد توفیق است و خردان را از بزرگی ایشانست
و رغبت بزرگان بصحبت خردان علامت خذلان بزرگانست و حماقت
و بی خردی ایشانست و هم وی گفت مر بعضی اصحاب خود را لا یعجبنک ما تری
من هذه اللبسة الظاهرة علیهم فما زینوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن شیخ
الاسلام قدس سره گفت که من اصحاب خود را عمارت باطن ها آموختم نه
خرده ظاهر و آرایش جامه خدای خشنود باد از آنان که این کار کردند اما همین
آرایش جامه و مرقع و شیان نهٔ و سجاده و کنف را بنیاد آن کردند و معانی
و صفای باطن نه تا هر که بدید پندارد که این کار همانست و سر آن کسان که

خداوندان معانی و باطن نیکو و زندگانی اند خود دل آن ندارند و طاقت
آن ندارند که ورای او بچیزی دیگر مشغول باشند و هم وی گفته که در بعضی سفرهای
خود لنگی دیدم که سنگ های می جست گفتم ترا سفر چه ضرورتست که آلت آن
نداری گفت تو مسلمانی گفتم آری گفت این آیت را بخوان وحملناهم فی البر والبحر
چون حامل و بردارنده وی است می شاید که بی آلت بردارد کسی بروی در آمد
و گفت کیف است این بیت خوانده اذا اللیل البسنی ثوبه تقلب فیه فتی مولع

ابوالحسین السیروانی الصغیر قدس الله سره از طبقه سادسه است نام وی
علی بن جعفر بن داود است از سیروان مغرب بوده شاگرد سیروانی کبیر
است صاحب خواص مصر بوده و بمکه مجاورت کرده و آنجا برفته از دنیا
شاگرد معاذ مصری است و ابوبکر موازنی و جنید و شبلی و ابوالخیر تیناتی
و کتانی و ابوعلی کاتب و ابوبکر مصری و غیر ایشان را از مشایخ وقت دیده
بود شیخ حرم بود در وقت خویش و یگانه مشایخ در روزگار خود شیخ سلمی را
در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته که عمر وی صد و بیست و چهار سال بکشید
و باخر مقعد شدی و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو و شیخ عباس فخر نیکردند بدیدار
وی وجه کردندی که فخر کردندی که ف ایشان نرض بود بان پیر از وی برسیدند
که تصوف چیست گفت الافراد و الانفراد و یگانه داشتن همت و یگانه زیستن

از خلق وی گفت الصوفیة مع الواردات لا مع الاوراد شیخ الاسلام
قدس سره گفت که شیخ حاجی گفت که وی گفت صوفی از مقامات و احوال
برگذشته است این زیر قدم وی است و همه در حال وی جمع شیخ الاسلام
قدس سره گفت شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین
حب الریاسة عباس گفت که وی گفت شما را وصیت میکنم بکاری که شما را آمدست
سپیدارید و عمو گفت که وی گفت که اگر من پای داشتمی بخراسان آمدمی بزیارت
کسی که شما را دوست میدارد و شیخ حاجی گفت که سیروانی گفت که کس بود که
بزرگان در وی می نگرند و مقام وی می بینند و خود نداند که او خود چه دارد
شیخ سیروانی گفت من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق و هم وی گفت
التصوف ترک الخلق و افراد الحق و در عقب آن گفته الخلق محنة فاذا خلوا
فی شیء الا فسدوه و هم وی گفت الفتنة انس الا الناس و هم وی گفت الفقراء
هم ملوک الدنیا والآخرة استعجلوا الراحة و هم وی گفت الفقیر ابن وقته
فاذا تطلع الی وقت ثان فقد خرج من الفقر و هم وی گفت که از جنید شنیدم
که گفت هرکه بوی فاقه رسد و بر وی حاجت بود افزونی که از آن بر شود آن از
بخیلی بوی رسیده بود و هم وی گفت حرمنا علی الطلب و هو لا یحی بالطلب
و هم وی گفت من تعش گفت و لقیت الفقیر عشرین سنة ثم صدق ساعة بجا

پس سیروانی گفت هاشم من اللقب انما اراد به قلة الیقین و هم سیروانی
گفت که از ابوالخیر حبشی شنیدم که گفت مرا اشراف دادند بر دو شیخ
حبشی اهل این اصحاب دکوه در مرقع دیدم پس سیروانی گفت که مستوجب
این نشدند مگر از اندکی یقین **ابوالحسین بن جهضم الهمدانی قدس الله تعالی سره**
از طبقهٔ سادسه است نام وی علی بن عبدالله بن الحسن بن جهضم الهمدانی بزرگ
بوده شاگرد کوکبی و جعفر خلدی است شیخ حرم بوده وی را کتابیست معتبر
مسمی به بهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه و فی تاریخ
الیافعی انه توفی سنة اربع عشرة و اربعمایه شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود شیخ الاسلام
قدس سره گفت که من کسی می‌شناسم که بزیارت بوالحسین جهضم شد بمکه و
حج نکرد که من بزیارت وی آمده‌ام از بزرگی وی حج باین نیامیخت و آن شیخ
اسلام بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که زیارت مشایخ و خدمت ایشان
برین طایفه فرض است شیخ الاسلام گفت که عقیل بستی از بست بحج می‌رفت
گفت بزیارت شیخ ابوالعباس شوم از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت
چون بوی شد شیخ شلواری بوی داد و گفت در پوش و باز کرد و نگذاشت که خشنید
در هر منزلی شلواری می‌یافت نگذاشت که بحج رهو شود شیخ ابوالحسین جهضم
را پسری بوده بهنجار و پدر از وی رنجه می‌بود روزی میان مسجد حرام می

کذشت

می‌گذشت یکی با شیخ شیروانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابوالحسین است
چه طامات و ریح که بران پسر است از پسر شیخ سیروانی گفت ریخ از پسر آمد
بر پسر نه از پسر بر پسر اگر نه بزرگی پدر روی بودی کرا یاد پسر آمدی از بزرگی پدر
اوست که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت‌نمای گشته **ابوالحسین**
طرزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت طرز جاییست بنهاوند
وی بزرگ بوده و بزرگ میداشت درویشان را و اصحاب وی با ادب
و صیانت بودند شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابونصر حاجی مرا گفت
که شیخ ابوالحسین طرزی را دیدم که پای تا به درویشی بر داشته بود و در سرور
وی خود می‌مالید شیخ الاسلام گفت قومی بودند بکواشان با من می‌بودند
خداوندان دل بودند از من درخواستند که ما را بشیخ عبدالله طاقی بر از وی
دستوری خواستم و ایشان را بوی بردم و گفتم خواستند که ایشان را وصیتی کنی گفت
تا بحلا شنید گفتم آری گفت عیب نیست گفتم آری صحبت نیکو باشد کاری که
بکنید و اهل خود را نیکو میدارید و شبانگاه هر کسی بهره خود از طعام برگیرید
و با یکدیگر می‌آرید و با هم میخورید و ساعتی می‌باشید و آنگاه پراکنده می‌شوید
و ایشان را دعا کرد و برخاستم من آن شیخ عمو را گفتم شیخ عمو گفت که اصحاب
ابوعبدالله دونی و ابوالحسین طرزی چنین می‌کردند تا برجای بودند **ابوالحسین**

سرکی رحمه الله تعالی وی یگانه مجاور بوده با مشایخ بهم چون شیخ سیروانی
و ابو العباس سهروردی و شیخ بو ساقه و ابو الخیر حبشی و بو سعید شیرازی
و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ ویرا تعظیم تمام می داشتند
شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ ابو الحسین سرکی در بادیه بود با یاران شیخ
بو سعید شیرازی و شیخ بو ساقه از مراقه و شیخ محمد ساخری و جمع دیگر که سموم خاست
ابو الحسین گفت مترسید که این کار مرا افتاده است من بروم و شما هم برسید
و سیراب شوید چنان بود وی برفت و میغ آمد و باران در ایستاد ایشان
همه سیراب شدند و سیل در آمد و ویرا بگرفت و ببرد و شیخ الاسلام قدس
سره گفت زنده ویرا شربت آب ندادند و تشنه و کشته ویرا از آب داد
او با دوستان خود چنین کند شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ ابو الحسین
قرین یافتی روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشی سخن میرفت وی
گفت چند میگوئید از درویش اگر درویش را بر دیوار بنویسند یکی از آنجا بگذرد
و هر کسی میگوید که درویشم قوم بشوریدند گفتند این چیست که وی میگوید
اکنون ما به درویشانیم چون ما می آمده ما را از درویشی بیرون میکند انجه مشایخ بودند
گفتند چنانست که وی میگوید جنگ و نقار برخاست وقت عمره آمد ابو
الحسین سرکی بعمره شد باز آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست

و زاری سر یکی شی بوسه بر سر وی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ
ویرا بر آن در خوانده بود گفت سخن حق گفتی دوستان مشایخ با تو یار بودند
اکنون آمدی و از آن برگشتی بقول سفیهی چند گفت من از آن برنگشتم اما من
هر گاه بعمره شدمی در راه چند آیت قرآن بخواندمی و در دنیا را مرد
در راه با خود می گفتم که او چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم
اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رهانیدم ایشان خواه بر حق باشند و خواه
بر باطل من دل خود را دوا کردم یعنی فارغ ساختم فراغت دل بخصومت بیهوده
دور شود کسی پاک دل باشد **شیخ محمد ساخری رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
قدس سره گفت که شیخ محمد ساخری آنست که بسر قبر مصطفی صلی الله علیه و علی
آله و بارک و سلم آمد و گفت مهمان تو آمده ام یا رسول الله آنست که مرا آیه
کنی یا این قندیلها بر شکنم یکی بوی آمد و ویرا خواند و خرما خورد و نی ساخته بود ویرا آ…
کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدای را صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم وی
خندید بگفت انچه گفته بود گفت تو از کجا میگویی گفت خفته بودم مصطفی را
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم بخواب دیدم گفت مرا مهمانی است بس
بد خوی ویرا انچه نه برو سیر کن و ویرا بگوی که جایی خالی کن که اینجا جای آز و نیست
شیخ احمد جوالگر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی

نیز از یاران ایشانست در صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه بوده و در حرم مجاور
شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی افتاده بود
از صوفیان قومی تأهل شدند زن خواستند و ولیمها بدادند تا حال
فراخ تر گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوال کرم زن خواست چون شب
گذشت روز دیگر بصوفیان گفت نه بجل آمد از جانب من که این کار جان
خوش نبود و چندین کابها باین بگفتند شیخ الاسلام قدس سره گفت که
شیخ احمد جوال کر تنها نان خوردی گفت برای آنکه روزی با پیرم کاسه بودم
پاره گوشت برداشتم بسند نیامد با جای نهادم وی بانگ بر من زد گفت
چیزی که خود را نه پسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نه از آن وقت باز
تنها طعام میخوردم تا با دب شوم شیخ عمو گفت که پس از آن ویرا بجز اسان دیدم
هم تنها میخورد **ابو الحسین حداد هروی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام قدس
سره گفت که وی بزرگ بوده درویش مجرد طرقی از ظرفای صوفیان
وی هم بمکه مجاور بوده با مشایخ دار که شیخ ابو العباس قصاب آمد و پرسید
که جوانمردی چیست گفت جواب داد که بگویم ای ابو الحسین جوانمردی آن بود
که هر چه برادران سر دهکنی بهوای دل و همانا شیخ ابو الحسین بحکت اشتغال
ببعضی کار ها خود یاران را انتظار داده بوده است و هر چه برایشان کرد

کرده

کرده شیخ الاسلام قدس سره گفت که در جبه من از شیخ احمد کوفانی یک حکایت
است که جزوی از آن گفت که ابو الحسین در آخر عمر در استراباد بود یکی با وی گفت که
آن شب که تا امیز بانی نبود بخانه من ای گفت ای خود گاه گاهی می بود و آن مرا رای
خود می باید و هم احمد گفت است که ابو الحسین با خر عمر از بعضی احوال صوفیان رسمی اظهار
ملامت کرد و گفت مرا برگ آن نمی بود که از آن نوال گرفت مرا بیش خود برسی
از آن دعا سه روز بزیست روز چهارم بجوار حق پیوست **ابو المظفر ترمذی**
رحمه الله تعالی از طبقه سادسه است نام وی جبال بن احمد است امام بوده زاهد
و حنبلی مذهب بترمذ تذکیر کردی شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام
در مجلس وی می بودی که وی سخن بگفتی شاگرد محمد حامد است و شاگرد وی است
شاگرد ابو بکر وراق و پیر پیر شیخ الاسلام وی را سخن بسیار است و حکایات
نیکو در معاملت و زهد و ورع و تقوی شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو المظفر
ترمذی و استاد وی محمد بن حامد و استاد وی ابو بکر وراق ترمذی کس از خود باز
نیسکردند بو بکر وراق گوید تا مسلمانی نشسته باشد کس از خود باز مکن که از تو بر خورد
و بر وی نشیند معلوم می شود که آن وقت کس باز نیگردند که کسی بودی که وی نه
کابها بگوشیدی هیچ کس نه بیندی بر وی نشسته الله تعالی شغل ایشانرا
کفایت کرده بود بآن نیت نیکو **امیر چه سنال نردشس رحمه الله تعالی**

شیخ الاسلام گفت قدس سره که پدر من گفت امیرجه سفال فروشی کردم از
دکان برد آشتی و پاره بردی و آنجا که آشتی شیخ الاسلام گفت که پدر من
همین هیچ جانور نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال بودند
و اهل کرامات مردی با وقت خوش گشت فرشته خود را دیده وی را گفت چه
می باید کرد تا شما را بینم گفت هیچ جانور نباید آزرد و فرشته بینید روزی مورچه
وی را گزید چیزی بروی زد مورچه بیفتاد و پس از آن هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وقتی میرجه سفال فروش بر در دکان بود دیگی می‌پخت وی
نشسته بود عجوزی آمد و گفت هین ای زراق فلان کس برفت که نماز وی
ایی و برفت امیرجه سفال به پیشان دکان در رفت ساعتی که دست
بیرون نیامد آن مردی به دکان در رفت وی را ندید بعد از آن میرجه بیرون
آمد گفت کجا بودی گفت در پیشان دکان گفت من در آمدم ترا ندیدم
گفت آن عجوزه را دیدی که اینجا آمد و گفت فلان کس برفت چون کسی نیست بود
برفتم و بر وی نماز کردم و باز آمدم پاره جزع یمانی داشت گفت این در راه
افتاده بود و خواهی امیرجه سفال فروش گفت که وقتی به بلخ می‌گذشتم در هوا
قبه بسته بودند بر قبه صیادی کری چیزی میزد و این بیت میخواند همه علم شیری
برکرده زیاد و گفتی عاشقم و هیچی شو آنگه داد من از یاد کردستم وقتی کی بوی رسید

گفت

گفت این قرابها که می فروشی میدانی که چه می کنند وی گفت تو بر آن
برو و ببین که چه می کنند شیخ الاسلام بسر وی را دیده بود شریف حمزه عقیلی
رحمه الله تعالی هروی بوده و ببلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات
و صحبت داشته خضر بود علیه السلام و مستجاب الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام
است و یاران داشت همه بزرگان و خداوندان کرامات چون پیر فارسی و عبد
الملک اسکاف و ابو القاسم قباء و حسن طبری و عارف عیار و پدر شیخ
الاسلام ابو منصور بن محمد بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام گفت
قدس سره که پدر من گفت که ابو المظفر ترمذی گفت که هر که بجای تو نیکوی
کرد ترا بسته خود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا رسته خود کرد رسته به از بسته
شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین از هر که رسته باشی سود کنی پیری حکایت
کرد مرا از پیری که محمد عبد الله گازر را با ابتدای ارادت بابت سفر
خواست به نیشابور رفت روزی در مسجدی بود پیری در آمد با ما گفت
کجا میروی گفت بسفر گفت معلومی داری گفت نی گفت پس چگونه کنی
گفت ضرورت شود بخواهم گفت که او دوستر داری از آنکه ترا چیزی دهد یا
از آنکه چیزی نه دهد گفت از آنکه چیزی دهد گفت هنوز نارسیده ای از
دوستر باید داشت که ترا چیزی نه دهد اگر تا چیزی دهد ترا از وی بخود می خواند

یعنی دل تو بوی سیکر اید و اگر ترا چیزی ندهد ترا با وی نوستد بس این را
از وی دوستر باید داشت که ترا از فتوح باز داشته است گفت باز گردم تا خود
مرا این راست کنم پای از در بیرون کرده آمد بهری و بس از آن نبود انچه بود
وهم از وی حکایت کرده که پیری گفت به نیشابور که پیر معمر قندزی اینجا آمد گفت
گرد جهان بگشتم درست بودم و نه خود درستم **عارف عیار رحمه الله تعالی**
بلخ بوده از اصحاب شریف عقیلی است نام وی منصور است وی روزی
گفت که نیکو شنیده که علی رضی الله عنه در خیبر برکند اگر یاری الله بن دهند
وشاید مصطفی صلی الله علیه وعلی آله و بارک وسلم و ذو الفقار را اگر من کوه
قاف بر کنم بر من تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است
بر علی که این گواهی است علی را بآن **ابو الحسن سالبه بن ابراهیم رحمه الله تعالی**
وی را شیخ الشیوخ میخوانند بشیراز بوده بزرگ و یگانه روزگار خود
پسر عباس مردی است و شاگردان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ
ابو مسلم فسوی است در شیراز خانقاهی داشت سی سال بخدمت فقرا
مشغول بوده اطعام صادر و وارد کرده و جمع کثیر از علما و صلحا مجاور خانقاه
وی گشته بودند توفی سنه ثمان وسبعین و اربعمائة و دفن فی خانقاهه شیخ
مختصر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن را فرستاد تا ترتیب

کنی

کفن وی کند وی بیازار رفت و دو کفن خرید و تجهیز وی کرد
چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد وی را
در پهلوی شیخ دفن کردند وی گفته است که مرید را در حکم گربه بودن هزار بار بهتر
از آنکه در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از برای خدای بود و صحبت با خود از
برای پروردن هوا **شیخ عمران ثملی رحمه الله تعالی** ثمل دهی است نزدیک
بصره وی انجامی بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که طریق ابراهیم صلوات الله
علی نبینا و علیه آن بود که بی مهمانی چیزی نخوردی بخانه او را ابو الضیفان میخواندند
و شیخ عمو رحمه الله گفت که نهاوندی دیگ پختی تا مهمان نبودی و شیخ عباس فقیر
هروی گفت که عمران ثملی هرگز نخوردی بی مهمان و چون مهمان نرسیدی باوی
نخوردی و چون نرسیدی روزه داشتی روزی بگاه کسی نرسیده بود نیت روزه
کرده بود روز نزدیک نماز شام رسیده بود ناگاه مهمان در رسید و وی را بجد
میداشت تا روزه وی تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را
بخواب دید که وی را گفت عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو با تو سنتی داشتیم
نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم سپیده ارشد رنجور شد
چند دیر بر نیامد که والی مصر به ثمل شد که ملک عمران بود عاملی را فرستاد تا
حساب وی کنند و آن عامل ترسا بود و بروی زور کرده و وی را از آنجا بسیت بگریخت

شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ عمو عباس نفیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش ابو
الحسن سالبه در خانقاه که یکی در آمد و بشناختم که وی کیست شیخ ابو الحسین وی را
نگریست و گفت عمران تویی گفت بلی شیخ برخاست و ویرا استقبال کرد و در
بر گرفت و بجای برد و بنشاند خنده دید که در چشم وی میرفت شیخ گفت
این چیست که در چشم تو میرود گفت وی شی در چشم من رست از آن بی خبر
بود عباس گفت شیخ مرا گفت که بهر وی زود ویرا بگرمابه بردم شیخ جامه تن خویش
بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون آمد جامه شیخ در وی پوشیدم و بخانقاه آمدیم
آن شب دعوتی ساختند بشکوه که شیخ ابو الحسین بخانه وی بسیار بوده که هر
سال پیش شیخ یکبار بخانه آمدندی بصریان ده ثلث و وی دعوت کردی شیخ
گفت یاری نگذرد نزدیک من باشید تا ببعضی از آن خدمتها که وی کرده قیام نمایم
دیگر روز بامداد عمران پای افزار خواست گفت میروی گفت آری شیخ رنجه شد
گفت روزی چند اینجا باش تا برآسایی گفت میروم که مرد معاتبم مبادا که مرا در
تنعم بسته ببرم و سر محنت خود بازنهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت که پس از آن
ویرا در مصر یافتند در ویرانه مرده و موش یک گوش وی بخورده ابو الحسین
ازدو باری رحمه الله تعالی وی شبلی را دیده بود وی گفت که شبلی را بخواب دیدند
کرا کرم الاکرمین که بود گفت آن بود که دقیقی گناه کس را امرزیده بود سرکز کسی را

بان گناه عذاب نکند که این گناه است که من فلان دوست و بنده
را پامرزیده ام شیخ الاسلام رحمه الله گفت که فردا شادروان کرم باز گسترد
که گناه اولین و آخرین گم کرد ابو حامد دوستان رحمه الله تعالی وی بمرو بوده
شیخ الاسلام گفت که من کسی دیده ام که ویرا دیده احمد چشتی وقتی دیگر
گفت که احمد چشتی گفت ابو سعید مالینی گفت و این درست است که بو سعید مالینی
ابو حامد را دیده بود از وی پرسیدند که متی یسقط الحشمة قال اذا تقدمت الصحبة
سقطت الحشمة شیخ الاسلام گفت که حشمت چیست که میان هیبت و
دوستی است چون صحبت قدیم شود حشمت برخیزد هیبت بماند شیخ الاسلام
قدس سره ابو سعید مالینی را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی تعریف
نکرده همانا که آن کسی را که بود که بو حامد را دیده بود ویرا بگفت شیخ الاسلام
قدس سره گفت که احمد چشتی گفت بو حامد دوستان در مرو بر در دکان نشسته
بود سقایی آب بوی داد ساعتی آب را در دست نگاه داشت سقا گفت
ای شیخ چرا نمیخوری گفت کسی آب میخورد و صبر میکنم تا وی آب بخورد که دوستان
او برحمت چیزی نخورند شیخ الاسلام گفت که برحمت خوردن آن بود که چیزی بیجوی
و بر دیگری ایثار نکنی ایشان نظاره تا وی تیره می بود تا که از وی پیشتر چیزی
آن خود شده بود ایشان پنهان کن ایشان نخورد و در شیخ تعرف نکرد است

که تعظیم حق سبحانه و تعالی بر ابو حامد دوستان چنان غالب شده بود که چون
بنماز ایستادی گفتی اکنون بیفتد از انکه اکر گفتی مدهوش شدی و عادت وی سالها عمر
وی برین بگذشت و هم برین وفات کرد و گویند که وی هرگز بخود جامه نپوشیدی
بلکه مریدان وی جامه در وی پوشیدندی و اگر کسی را بآن حاجت بودی در صحبت
نگاه داشتی چون پیش وی کسی نبودی جامه از وی برکشیدی و بپوشانیدندی و گشتنده
نگفتی که چرا چنین می کنی ابو حامد دوستان با رفیقی میرفت در راهی آن رفیق گفت
مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا در شوم و صله رحم بجای آرم وی در شد و
ابو حامد بنشست آن مرد آن شب بیرون نیامد و برف عظیم آمد دیگر روز آن
مرد بیرون آمد ابو حامد در میان برف می جنبید و برف از وی بر گشتان
مرد گفت تو هنوز اینجایی گفت نگفته بودی که اینجا باش دوستان وفای دوستان
بجای آرند بابای فرغانی رحمه الله تعالی نام وی عمر است بفرغانه بود
و درویشان آن دیار درویش را بابا خوانند مرد صاحب کرامات
ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که از اوتاد
الارض بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ عمو وی را دیده بود وی
گوید که روزی پیش وی نشسته بودم یکی در آمد و گفت دعایی کن که مرکب
باز آمد و مرکب اسیری بود که بجنگ آمدی و بابا بر کنار آتشدان نشسته بود

وجورب

وجورب در پای او افتابه اینجا نهاده بود پای بر افتابه زد و گفت اینک وش
مرکب فی الحال بدر شهر رسید چون از اسب بیفتاد و گردنش بشکست و هم
شیخ عمو گوید که یکی در آمد و گفت ای بابا دعا کن تا باران آید دعا کرد
باران در ایستاد دیگر هفته همان مرد آمد گفت دعا کن تا باز ایستد
که همه خانها فرود آمد دعا کرد باران باز ایستاد و صاحب کشف المحجوب گوید
که بابا را عجوزه بود فاطمه نام چون قصد زیارت بابا کردم و نزدیک
وی رسیدم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را بچشم بصورت ببینم و وی بمن نظری کند
بشفقت گفت ای پسر من خود از فلان روز ترا می بینم تا از نظر غایب
نگردانیده می خواهمت دید روز را حساب کردم آن روز ابتدای توبه
من بود گفت ای پسر سپردن مسافت کار کودکان است پس ازین زیارت بکس
همت کن که شخص را اوان نکند که زیارت وی کنند و اندر حضور اشباح هیچ
چیز نبست پس گفت ای فاطمه آنچه داری بیار تا این درویش بخورد طبق
انگور تازه بیاورد و در وقت آن نبود و بر آن رطبی چند و بفرغانه رطب ممکن
نبود ابو منصور محمد بن احمد الاصفهانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که وی شیخ صفاهان بوده و بزرگ و امام عالم بعلوم ظاهر و علوم حقایق یگانه
شاخ در وقت حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود و گوا

دیده بود وی را گفتم که از وی هیچ سخن یاد داری گفت روزی در میان سخن
می‌گفت که الفقیر عزیز وی را گفتم تمام بود از پیری یک سخن **ابو نصر سراج قدس
الله تعالی سره** وی را طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بوده و در ریاضات
و معاملات شانی عظیم داشته صاحب کتاب لمع است و وی را تصانیف
بسیار است ورای آن در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس بوده
است و قبر وی آنجاست و مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی و سهل
تستری را دیده بود گویند که ماه رمضان ببغداد رسید در مسجد شونیزیه
وی را خلوت خانه دادند و امامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید
امامت کرد و در تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم قرصی بخانه وی آوردی چون
روز عید شد برفت خادم نگاه کرد آن سی قرص همه برجای بود و نقل است شبی زمستان
بود و در آتش دان آتش می‌سوخت در معارف سخنی می‌رفت شیخ را حالتی
پدید آمد روی با آتش دان نهاد و در میان آتش خدای را سجده آورد و روی
وی را از آتش هیچ آسیبی نرسید شیخ را از آن سوال کردند گفت کسی که در
درگاه او آب روی خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت ابو
نصر سراج قدس سره گوید الناس فی حفظ الادب علی ثلث طبقات
الطبقة الاولی اهل الدنیا و ادبهم فی البلاغة و الفصاحة و حفظ العلوم

و اسمار الملوک و اشعار العرب و الثانیة اهل الدین و ادبهم فی
ریاضة النفوس و تادیب الجوارح و حفظ الحدود و ترک الشهوات
و الثالثة اهل الخصوصیة و ادبهم فی طهارة القلوب و مراعات
الاسرار و الوفا بالعهود و حفظ الاوقات و قلة الالتفات بالخواطر
و استواء السر و العلانیة و حسن الادب فی مواقف الطلب و
اوقات الحضور و مقامات القرب از وی آرند که گفت هر جنازه که
پیش خاک من بگذرانند مغفور بود و بحکم این بشارت اهل طوس
جنازها را پیش خاک وی آوردندی و زمانی بداشتندی آنگاه ببردندی **شیخ
ابو الفضل بن الحسن السرخسی رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن الحسین است
وی مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر هرگاه که شیخ ابو سعید
را قبضی بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو
سعید ابو الخیر گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان مجلس گریان شد
و همه جمع گریان شدند گفت هرگاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر
ابو الفضل کردی بسط بدل شدی ستور زین کنید در وقت برنشست
و جماعت اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت
و وقت را صفت بدل شد درویشان نعره و فریاد در آمدند و شیخ را

از هر معنی سخن میرفت چون بسرخس رسید از راه بر خاک پیر شد و اول قوال
این بیت درخواست معدن شادیست این یا معدن جود و کرم
قبلهٔ روی یار و قبلهٔ هر کس حرم و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک
طواف میکرد و نعره میزد و درویشان سر و پای برهنه در خاک می
غلطیدند چون آرام پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخ سازید که
بهتر ازین روز نه بینید بعد از آن هر مریدی را که اندیشه حج بودی شیخ
ویرا بر خاک پیر ابوالفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت
کن و هفت بار گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود و صاحب
کتاب کشف المحجوب بزرگی را نام می برد و میگوید که بسرخس از وی
شنیدم که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت
از برای کرم قز و بر درختی شده بودم که مگاهی و شاخهای آن درخت
میزدم شیخ ابوالفضل بر آن کوی میگذشت و مرا ندید هیچ شک نکردم که از خود
غایب بود و بر حکم انبساط سر برآورد و گفت بارخدایا یکسال بیش است
مرا دانگی نداده که موی تراشم با دوستان چنین کنید گفت در حال اوراق
و اغصان و اصول همه درختان زرین دیدم آنگاه گفت عجب کاری
که گشایش درا با تو سخن نتوان گفت و هم صاحب کشف المحجوب

گوید

گوید که روزی لقمان بنزدیک ابوالفضل حسن آمد ویرا دید که جزوی اندر دست
است گفت یا ابا الفضل اندرین جزو چه میخواهی گفت همانکه تو اندر ترک
آن گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که از من می
پرسی که چه میخواهی از مستی هوشیار شو و از هوشیاری بیدار گرد تا خلاف
برخیزد و بدانی که من و تو چه می طلبیم شیخ ابوالفضل حسن سرخسی وقتی از هوا
در آمد و بر درختی نشست یکی آن بدید شیخ ابوالفضل گفت چون یکی
این ترا می باید گفت از آن نمی یابی که می باید یعنی که من طلب نکرده ام
شیخ ابوسعید گوید قدس الله سره که پیر ابوالفضل در میگذشت گفتند
ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان گورستان گفت
الله الله مرا آنجا مبرند گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا خواجگان خفته اند و امامان
و بزرگان خفته اند ما باری کیستیم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بر تل مرا در گورستانی
که آنجا مقامران خفته اند و گناهکاران خفته اند و خراباتیان خفته اند و دوال بازان خفته اند
مرا آنجا در گورستانی که درخور ما ایشانند و طاقت دیگران نداریم ما با این
گناهکاران می زییم که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند هم شیخ ابو
سعید فرموده سمعت الشیخ ابا الفضل محمد بن الحسن شیخ وقته بسرخس یقول الصوفی
لا یذکر المستقبل لا ینتظر الا الوقت یعتبر و هذا اصفا العبودیة ثم قال حقیقة العبودیة

شیان الافتقار الی الله تعالی وهذا من اصل العبودیة وحسن القعدة
رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم مهوا الذی لیس للنفس نصیب
ولا راحة چون شیخ ابوالفضل از دنیا برفت یاران وی مرقع یگانهٔ وی
بپوشیدند دیگر روز در مسجد نشسته بودند کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت
و گفت این مرقع یگانه شما را نخواهیم و برفت خالوی نیسابوری رحمه الله تعالی
نام وی احمد است بر حسن بوده و بر حسن رفته بزرگ بوده با ولایت
ظاهر و کرامات بسیار و ویرا مریدی بود وی محمد بن حسن نام همه دنیای خود بروی
بپاشیده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که پیر را یک مرید تمام بود سخن را یک
گوش تمام بود تا همه جهان روشن شود یک صبح تمام بود خالوی نیسابوری فرا دان
با محمد حسن گفتی انجز از من میدهند تازه فرا تو میدهم تازه شیخ الاسلام گفت
محقق آن بود که سخن تازه فرا وی میدهند و وی تازه فرا مریدان میدهد وقتی که
از دنیا میرفت کارسازی کفن وی میکردند گفت من کفن شما را نخواهم که او خود
مرا در کفن رضایت گرفت و جان بداد شیخ ابو القصاب الآملی
رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ آمل طبرستان
بود مرید محمد بن عبد الله الطبری است و وی مرید ابو محمد جریری صاحب
کرامات عظیم و فراست تیز بود و قبله و غوث زمان خویش بود تا زنده بود

رحلت بوی بود وی گفته بود این بازار که با ظرف فانی افتد بس ازوی
بجز فانی افتاد و دیگر گفته‌اند که شیخ سلمی طبقات کرده مشایخ را گفت
نام من در این میان نیاورده گفته‌اند گفت هیچ کرده وی امی بوده اما کلام
و گفتهای عالی داشت یکی از ایمه طبرستان گفته که از افضال خدای تعالی
یکی آنست که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان کرد اند که چون ما را در اصول دین و دقایق
توحید چیزی مشکل شود از وی بپرسیم و آن ابوالعباس قصاب است شیخ
الاسلام قدس سره گفت وی در ایام من بوده همواره با شیخ عمو می گفتم که من
میخواستم که پیر را زیارت کنم شیخ ابوالعباس را با آمل شیخ احمد نصر را
به نیشابور و شیخ ابو علی سیاه را بمرو وی گفت که من بهار نخواهم رفت
ترا با خود برم او خود برده روزی نبود لیکن پیوسته کسی می آمدی از نزد یک وی
بخانقاه شیخ عمو و من احوال وی و سخن وی می پرسیدم هیچکس را احوال و سخن وی
چنان معلوم نیست که مرا وی گفتی که وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت
که وی همه شب زیادی کردی و سخن می گفتی آخر بگفتی یا بکی شی یا بکی لیس کمثله شیء
یعنی یا باقی شی شیخ الاسلام گفت که من در دنیا دیده ام که از وی سخن تمام شنودی
گفت یکی ابو علی کازر حکایت آن جوان و سگ که دید که گفته‌اند که با دیده است
نه چنینند وی گفت از و دیگری شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام

گفت که بوالفارس کرمانشاهی کس فرستاد بشیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده
است دعا کن شیخ سیبی انجا فرستاد باران آمد و قحط برخاست شیخ ابو العباس
نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از دوستان درزی میکرد جامه امید دوخت
همانا بتکلف میدوخت هر زمانی که شیخ الاسلام نماز باز دادی او را دیدی
هر درزی که راست نیامده بودی باز میکردی شیخ گفت ان تی صنمی تی صنمی
یعنی ان بت تست بت تست که از وی پرستی شیخ ابوسعید ابو الخیر گوید
قدس الله تعالی سره که شخصی به نزدیک شیخ ابو العباس درآمد و از وی
طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت نمی بینی که این از کرامات است
قصابی بود از پدر قصابی آموخته چیزی باو نمودند و او را بربودند
تا خدمت شبلی و از بغداد بمکه تاخت و از مکه بمدینه تاخت و از مدینه
به بیت المقدس تاخت به بیت المقدس خضر را باو نمودند و در دل خضر افکندند
تا وی قبول کرد در صحبت افتاد و اینجا باز آورد و عالمی را روی بوی نهاد تا از جاها
می ایند و از ظلمتها بیزار می شوند و توبه میکنند و نعمتها فدا میکنند و از
اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما او را می جویند کرامات بیش ازین
بود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که به بینم گفت نه بس کرامت است که بزگیری
در صدر بزرگان نشیند و زمین فرو نشود و این دیوار بروی نیفتد و این خانه

بر سر فرو نیاید بی ملک و ملک و ولایت دارد بی آلت و کسب روزی خورد و خلق
را خوراند این نه کرامات است و هم شیخ ابوسعید گفت که در آمل بودیم که مردی از مصر
بیامد که حدیث شیخ ابو العباس شنیده بود و وی خدای نادانی بود از مصر
تا آمل بیامد تا صوفی گری کند شیخ را از جای ببرد چون درآمد سلام نکرد و پای افزار
بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزها بود که یاران دست و روی شستندی بر
گرفت و بشکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگویید تا کلاه آورد و آن کوزه را
بکلاه کوبید با شیخ گفتند گفت دیگر کلاها برید گفتند هر جا آنچه بود همه بشکست گفت
از بازار بیاورید دیر می آوردند آن غافل از طهارت جای بیرون آمد گفت چرا کلاه
نیاورید اگر کلاه ندارید شیخ را بگویید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بدانجا
استنجا کنم شیخ این سخن بشنید از جای برجست و محاسن فرا زداشت و گفت
بر وی دست خود نهاد و میرفت و میگفت کار قصاب بسری بدانجا رسید
که ریش او استنجا را شاید آن غافل بشکست و در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ
از تو مسلمان می شوم روزی کودکی اشتری را زمام گرفته بود با بارگران و در بازار
آمل میکشید گل بود پای اشتر از جای بشد و بیفتاد و خرد بشکست مردمان قصد
آن کردند که آن بار از وی فرو گیرند شیخ از آنجا بگذشت گفت اینجا چه بوده است
حال باز گفتند زمام شتر را بگرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت پای این اشتر

را درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصابی کرستی این کودک بنوشتی
در حال اشتر برخاست و در رفتن آمد وی گفت همه عالم را اگر خواهند یا نه با
خداوند خوی باید کرد و الا در رنج باشند زیرا اگر چون خوی با وی کنی در بلا بلی
چنین بلا بر تو بلا نیاید و در رنج دل نگردی که خداوند تعالی برضا و سخط ما تقدیر خود را
متغیر نکند پس رضا بحکم موجب راحتست هر که با وی خوی کند دلش براحت
شود و هر که از وی اعراض کند بورود قضا رنجه دل گردد **شیخ احمد نصر رحمه الله تعالی**
وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس قصاب است و حصری را دیده در ان وقت
که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره از مهنه عزیمت زیارت و صحبت شیخ ابو
العباس کرده بود شیخ احمد نصر در شهر نسا بود در خانقاهی که بر بالای شهر است
بر کنار گورستان که خاک مشایخ و تربت بزرگان انجاست و استاد ابو علی
دقاق انجا خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه و علی آله
و بارک و سلم چون شیخ ابو سعید نزدیک شهر نسا رسید بشهر نسا در نیامد و بزیر
شهر بر دیههای بگذشت و در دیه برسمه که دیهی است که قبر محمد عیان انجاست
نماند شیخ احمد نصر از صومعه که در ان خانقاه داشت سر بیرون کرد و با جمعی صوفیان
که انجا بودند گفت مرکرامی باید که شاهباز طریقت را بیند اکنون میگذرد و
به برسمه باید شد تا وی را انجا دریابد احمد نصر شصت حج گذارده بود و پیشتر احرام

از

از خراسان بسته بود یک روز در حرم از اسرار و حقایق این طایفه چیزی در
عبارت اصحاب طامات باز گفت دویست و هشتاد تن در حرم از اسرار و حقایق
این طایفه از پیران حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتی وی را از حرم بیرون کردند در
همان ساعت حصری از خانه ببغداد بیرون آمد و خادم را گفت آن جوان خراسانی
که هر سال می آید چون بیاید راهش ندهی چون احمد ببغداد آمد بدر خانه حصری
شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت وی را بار ندهی احمد چون
این بشنید سوی بغداد و ان چند شبانه روز بر در بنشست اخر شیخ روزی بیرون آمد
و گفت ای ترک ادب که بر تو گذشت غرامت این است باید که بروم شوی و یک سال
روز خوک بانی کنی و شب در انجای در طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و در میان
کرده تا بر روز نماز کنی و زنار که ساعتی نخسبی شاید که دلهای پیران ترا قبول کنند
احمد چون صادق بود فی الحال بانچه شیخ فرموده قیام نمود بعد از ان بدر خانه شیخ آمد
خادم گفت نزد چاکه امروز صبحت بار شیخ بطلب تو بیرون امده است ناگاه
شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد ولدی و قرة عینی وی از شادی یک نعره زد و وی
بحکم شاد پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولدنا و قرة عیننا **شیخ**
ابو علی سیاه رحمه الله تعالی وی از بزرگان مشایخ مرو بوده و با ابو العباس
قصاب و احمد نصر و غیرهما ازین طایفه معاصر و با استاد ابو علی دقاق صحبت داشته

بوده در ابتداء حال دهقانی کردی گویند سال روزه داشت که کس
ندانست که هر روز بامداد چون از خانه بیرون آمدی دو نان برداشتی و گفتی
با شریکی خود بصحرا بخورم و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا شریکان
گفتندی که چیزی خوردی گفتی بخانه خورده ام وی گفت که در صحرا هر پل که زمین
فرو بردی دیگر از خاک برمی آمدی و مرا همه نور دل برآمدی شیخ الاسلام گفت
که مردی و بیا گفت که هیچکس بود که عیب خلق بداند گفت بود گفت بس
الله تعالی ستار العیوب نبود شیخ ابو علی گفت خویشتن را از من بپوش
فی الحال آن مرد بیا یا سید و جامه بر تن وی پاره شده و وی برهنه گشت چون
شیخ تضرع و زاری کرد تا دعا کرد آن مرد بحال خود باز آمد وقتی شخصی را
دید از ده خویش که غذی از دست گفت این چیست گفت فتوی است که
امام ابو علی سفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت انرا پیش امام باز
بر که در جواب خطا کرده است از آن شخص پرسید که این فتوی را شیخ داده
بودی وی انرا بخواند گفت شیخ خطا نی تواند خواند امام علی برخاست و پیش
وی آمد و گفت اگر آن بوعلی نبودی این بوعلی آتش دوزخ رسیده بودی وفات
وی برد بوده در شعبان سنه اربع و عشرین و اربعمایه ابو علی دقاق رحمه الله
تعالی نام وی حسن بن محمد بن الدقاق است زبان وقت خود و امام وقت خود

و امام وقت خود بود در زمان خود بی نظیر بیان صریح و لسان فصیح داشت
مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرآبادی بود و مذکری کردی در نشابور رفت
از دنیا در ماه ذو القعده سنه خمس و اربعمایه شیخ الاسلام گفت که وی
هر سال جایی رفتی و بشهر دیگر مقام کردی آخر باز آمدی استاد ابو القاسم قشیری
داماد وی بود و شاگرد وی و مجلس وی جمع کرده بود دقاق شوریده داشت و کم
بودی میگفتی باید که بجای هر رگی گوش کنم یعنی بانگ نرم کردی در کار هر یک کال
دور فرا رفته بود گفتندی بهری شوی تا بنوره بکشند زیرا که هر که در مجلس وی نعره
زدی وی در برابر آن نعره زدی شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ عمو گفت
که در مجلس دقاق بودم کسی وی را از نزدیک پرسید باین دو بیت جواب داد
خلیلی ابصرتما او سمعتما باکرم من رب تمشی الی عبدی اتی زائرا من غیر وعد و قال لی
اصونک من تعلیق قلبک بالوعد وی گفت که چون مدعی چندانی وی محکم گردید
که معنی داران و محققان برفتند صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از پیری
شنیدم که گفت روزی بمجلس وی در آمدم به نیت آنکه از توکل پرسم وی دستار
طبری نیکو بر سر داشت دلم بان میل کرد گفتم ایها الاستاد توکل چه باشد گفت
آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار پیش من انداخت بوعلی دقاق
گفت اگر هر کرا در کنند بروده بار نیاید میان خالی ماند شیخ الاسلام گفت

ودست نازاست باز آنکه قصه درازاست هم ابو علی دقاق گفت درخت
خود روی که کسی انرا پرورده باشد برگ آورد ولی بار نیاورد واگر آورد بی مزه
آرد پس گفت من این طریق از نصرابادی گرفتم واو از شبلی واو از جنید سرگرمش
نصرابادی نرفتم تا غسل نکردم روزی بری رسید یکی ویرا بشناخت گفت ان استاد
ابو علی دقاق است بزرگان آمدند و استدعای درس کردند قبول نکرد الحاح بسیار
کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت براست کرد و گفت
الله اکبر و روی بقبله کرد و گفت و رضوان من الله اکبر و بجانب چپ اشارت
کرد و گفت والله خیر و ابقی خلق یکبار بهم برامدند و غریو برخاست وجند
بجای برد استاد در میان ان شغل از منبر فرود آمد و برفت و بعد از ان ویرا
طلب کردند نیافتند مریدی داشت بازرگان بیمار شد شیخ بعیادت
وی آمد و پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم که وضو سازم تا بی برشت من
افتاد و دردی سخت بدید آمد و تب در پیوست استاد گفت ترا باین فضولی
بکار که نماز شب کنی ترا مردار دنیا از خویشتن دور می باید کرد کسی را که سر درد
کند طلا بر پا نهد هرگز به نشود و چون دست نجس شود استین شوید هرگز پاک
نگردد و هم استاد ابو علی گفت در مناجات خویش خداوندا امر رسوا مکن که بس
ان قول لا نهاده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در مجلسیانم رسوا مگردان مرا همچنین

در مرقع صوفیان را کن در کوه یک دستم ده و عصا بدیگر دست که من شیوه
صوفیان دوست میدارم انگاه مرا بار کوه و عصا و مرقع سر بوادیها دو شیخ در ده
تا من ابدا لابدین خونابه زار میخورم و در ان وادی نوحه می کنم و بزبان ساز خویش
میگویم و ماتم باز ماندگی خویش میدارم تا باری اگر قرب توام نبود نوحه توام
بود و هم وی گفت خداوندا ما دیوان خود بگناه سیاه کردیم و تو موی ما را
بروزگار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید فضلی کن و سیاه کرده ما را در کار سفید
کرده خویش کن استاد ابو القاسم قشیری پس از وفات ویرا بخواب دید
که بسیار بیقراری میکرد و میگریست گفت ای استاد چه بوده است مگر بازگشتن
بدنیا می بایست گفت اری ولی نه از برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم
اما از بهر آنکه میان در بندم و عصایی بر گیرم و همه روز یک یک در می شویم
و حلقه و عصا و بهر در میزنم و می گویم مکنید که نمیدانید که از که می مانید
گویند که در اخر عمر چندان درد بر استاد پدید امده بود هر اخر روزی بر بام
بر آمدی و روی باقتاب کردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز چون بودی
و چون گذرانیدی هیچ جا بر اندوه گینی این حدیث یافتی هیچ جا از زیر و زبر
شده کان این واقعه خبری یافتی هم ازین جنس میگفتی تا افتاب زرد شدی
و گویند که سخن وی در اخر حیوة چنان شده که کس فهم نمیکرد و طاقت

نداشت مردم اندک هفده یا هژده کس بمجلس وی آمدی شیخ الاسلام
گفت است که چون بو علی دقاق را سخن عالی شد مجلس اما از خلق خالی شده

ابو علی الشبوی المروزی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن محمد بن عمر بن شبویه
است کان لسان الوقت بناحیته و عدیم النظیر بها از اصحاب ابو العباس
سیاری است و فی تاریخ مشایخ الصوفیه القاسم بن ابو العباس من حدث الامام
احمد بن السیار المروزی و لسان فی علوم الحقایق و احد من نعق من جلا من صحبه محمد
بن محمد بن عمر شبویه است و فی انساب السمعانی ابو علی الشبوی یروی عن
ابی عبد الله محمد بن یوسف العربری شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره گفت استاد
ابو علی دقاق بنزدیک پیر شبوی آمد ما بر وی بودیم پیر شبوی صحیح بخاری داشت
و ما صحیح بخاری از وی سماع داریم و پیر را ازین سخن آگاهی تمام بود وقت استاد
ابو علی دقاق را با این سخن وی آورد پیر شبوی استاد ابو علی را گفت که ما را ازین
سخن نفسی زن استاد ابو علی گفت این سخن بر بابت است گشاده نیست
گفت روا بود ما غار خویش علی فرا کنیم تا بر نیاز ما سخن بگشاید از معانی آتش آ
دنیا زنا سوخته استاد ابو علی اجابت کرد مجلس نهاد و وی را بر سر منبر
سخن نگشاد که مردم اهل آن نبودند پیر شبوی از در مسجد آمد استاد در [illegible]
بر وی افتاد سخنش بگشاد و چون مجلس بآخر رسید پیر شبوی گفت توانی

کبودی

کبودی این ما بودیم نیاز باید هیچ راهی بجنبد اندازه نیاز نزدیک تر نیست
اگر بر سنگ خاره افتد چشمه آب بگشاید روزی در تابستان در گرمگاه
روز که خاک و گرد بود ابو علی شبوی را دیدند که میرفت گفتند ایها
الشیخ کجا میروی گفت بفلان خانقاه میروم که آنجا درویشانند شنیده ام
که روزی صد و بیست رحمت از آسمان بر درویشان آید بتخصیص در وقت
قیلوله اکنون میروم که آنجا قیلوله کنم باشد از آن رحمت نیز بر من آید و بزرگان
گفته اند خویشتن را در میان ایشان در خوردن و خویشتن را از ایشان
دار دوستان ایشان فرانمای اگر چه دانی که چگونه رسوای عاشق نمای خویشتن را
از چه نه چنین تا فردا که گویند که تو کیستی گویی من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان
شنوی و اگر چه معنی ندانی سری در جنبان تا فردا گویی از سر جنبانان ایشانم
و گویند پاک ترا چیست که بدان سبب بر می ستی با عاشقان نشین و هم عاشقی
گزین با هر که نیست عاشق با او منشین

شیخ ابو القاسم البشر یاسین رحمه الله تعالی از جمله علمای عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و نشست
وی در میهنه بوده است و آنجا از دنیا برفته است در سنه ثمان و ثلثمائه شیخ
ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی روحه گفته است که در کودکی در آن وقت که
قرآن میخواندم پدرم ابو الخیر مرا بنماز آدینه می برد در راه پیر ابو القاسم

بشر یاسین پیش آمد گفت ای ابو الخیر این کودک کیست پدرم گفت از ماست

نزدیک ما آمد و بر سر پای نشست و روی بر روی ما باز نهاد و چشمهای وی پر آب

گشت و گفت یا ابا الخیر نتوانستیم رفت از جهان که جای خالی میدیدیم و درویشان

ضایع می ماندند اکنون که فرزند ترا دیدم ایمن گشتیم که ولایت را ازین کودک نصیب

خواهد بود پدرم را گفت چون از نماز بیرون آیی او را نزدیک ما آر چون از

نماز فارغ شدیم پدرم مرا نزدیک ابو القاسم برد چون بصومعه وی شدیم

و پیش وی نشستیم طاقی بود نیک بلند در ان صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت

بوسعید را بر دوش گیر تا قرصی بر ان طاقست فرو گیرد پدرم مرا برگرفت دست

دراز کردیم و ان قرص از ان طاق فرو گرفتم بود جوین گرم چنانکه دست ما را از گرمی

ان خبر می بود شیخ ابو القاسم ان قرص از ما بستد و چشم پر آب کرد و ان

قرص بدو نیمه ساخت و یک نیمه با داد و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد و پدرم

را هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که ما را ازین تبرک

نصیب نکردی شیخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سالست تا این قرص درین

طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست آنکس که گرم خواهد شد

جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بروی خواهد بود اکنون این

بشارت ترا تمام باشد که آنکس این پسر تو خواهد بود شیخ ابو سعید قدس الله

تعالی سره گفته است که روزی پیش ابو القاسم بشر یاسین بودم مرا گفت

ای پسر خواهی با خدای سخن گویی گفتم خواهیم چرا نخواهیم گفت هر خلوت که در وی

باشی این گوی و بیش ازین مگوی سبحانه . بی تو جانا قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار

نتوانم کرد گر بر تن من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد **شیخ**

لقمان سرخسی قدس الله تعالی سره وی در ابتدا مجاهده بسیار داشت

و معامله با احتیاط ناگاه کشفی افتاد ویرا که عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود

و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم بیش می بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان را

چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در بندگی تو پیر شدیم

آزادم کن گفت ندایی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی

آن بود که عقل از وی برگرفتند پس از عقلای مجانین بوده است و شیخ ابو

سعید ابو الخیر بسیار گفته است که لقمان آزاد کردهٔ خدایست سبحانه از امر

و نهی و هم شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته است که شبی جماعتی در خانقاه خفته

بودند و در خانقاه بسته بوده پیر ابو الفضل بر صفه نشسته بودیم و سخنی

میرفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه

در پرید و در پیش ما نشست و ان مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست

باز بر پرید و بام بیرون شد پیر ابو الفضل گفت ای بو سعید مرتبه این مرد

می‌شنی گفتم می‌بینم گفت اقتدا ازو شاید گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد از شیخ
ابوسعید قدس سره پرسیدند که در سرخس ظریف کیست گفت در شهر ما لقمان
گفتند سبحان الله در شهر ما خود هیچکس از وی شوریده‌تر و شوخگین‌تر نیست
شیخ گفت شما را غلط افتاده است ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن
باشد که با هیچ چیزش پیوند نباشد و هیچ کس را از وی بی‌پیوندتر و از علایق
تر و پاکیزه‌تر نمی‌بینم که در همه عالم با هیچ چیز پیوند ندارد نه با دنیا و نه با آخرت
و نه با نفس هم شیخ ابوسعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر ابوالفضل
حسن یکی درآمد و گفت لقمان مجنون را بیماری پدید آمده است و فرومانده
و گفت ما را بفلان رباط برید سه روز است تا آنجاست و هیچ سخن نگفته است
امروز گفت پیر ابوالفضل را بگوئید که لقمان میرود پیر ابوالفضل چون این
سخن شنید گفت آنجا رویم با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید
تبسم کرد پیر ابوالفضل بر بالین وی بنشست وی در پیر می‌نگریست و نفس گرم
میزد و هیچ لب نمی‌جنبانید یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد
و گفت ای جوانمرد ما خراج داده ایم و برات ستده و باقی بر تو حسبه داریم
آن درویش گفت آخر گفتن را باید می‌باید داد لقمان گفت ما را چه بدو
میفرمایی بر درگاه حق پیر ابوالفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی

بود نفس منقطع شد و همچنان در پیر می‌نگریست و هیچ تغییر در نظرش پدید
نیامد بعضی گفتند تمام شد بعضی گفتند نشده هنوز نظرش راست
و درست پیر ابوالفضل گفت تمام شده است ولیکن ما ناشسته ایم
وی چشم فراز نکند چون پیر ابوالفضل برخاست لقمان چشم برهم نهاد

شیخ محمد قصاب آملی رحمه الله تعالی وی به سخن بوده است شیخ الاسلام
قدس سره گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد ابوالعباس قصاب بود
مذکری کردی شیخ ابوالعباس وی را از مجلس داشتن باز داشته بود که عام
را سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود وی بزرگ شده بود همه سخن
جیفه بود وی روح آن هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی و محمد قصاب
بجای بودندی من شما را بوی فرستادمی نه بخرقانی که وی شما را سودمند
تر بودی از خرقانی یعنی خرقانی منتهی بود مرید از وی بهره کم یافتی شیخ الاسلام
گفت که محمد قصاب این گفت که مریدان صافی باشند یعنی به رحمت
و عفو و کرم کار سه بیش از صفات نه چنند و معامله صوفیان با ذات
است نه با عطا هر چه جز اوست حجابست از و

شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله تعالی سره نام وی علی بن جعفر است یگانه و غوث
روزگار خود بود و قبله وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود

شیخ ابو العباس قصاب گفته بود این بازارک با با خرقانی افتاد یعنی
رحلت و زیارت پس از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود و مشا
شیخ ابوالحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابا یزید بسطامی است
قدس الله تعالی روحه و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابو
یزید است و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید بوده است
و شیخ ابوالحسن شب سه شنبه عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائه از دنیا
برفته روزی با اصحاب خود گفت چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو
بگوی گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند که صوفی کیست
گفت بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم و عادات صوفی نبود صوفی
آن بود که نبود و هم وی گفت صوفی روزی بود که بآفتابش حاجت نبود
و شبی بود که بماه و ستاره اش حاجت نبود و نیستی است که بهستی اش حاجت
نبود از وی پرسیدند که مرد بچه داند که وی بیدار است گفت بآنکه چون حق
را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کرد حق خبر داشته باشد و از وی پرسیدند
که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن گوید یعنی آن گوید که در
دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه برای حق کنی
اخلاص است و هرچه برای خلق کنی ریاست و از وی پرسیدند که از حد

درفنا

در فنا و بقا سخن گفتن گفت کسی را که یک تار ابریشم از آسمان آویخته
باشند شادی وی چنان باید که درختها و بناها بشکنند و همه کوهها بر کنند و همه دریاها
انباشته کنند وی را از جایگاه نتوانند جنبانید و وی گفته است که هرگز
با کسی صحبت مدارید که شما گویید خدا و او گوید چیز دیگر و هم وی گفت اندوه
طلب کن تا آب حشمت پدید آید که حق گرینده گانرا دوست میدارد
و هم وی گفت اگر کسی سر وی بگوید و بان حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن
خواند و بدان حق را نخواهد و هم وی گفت وارث رسول آنکس بود که بفعل
رسول اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است آنچه خواهم
که خواهم و وی گفت این هم خواستی است و هم وی گفته امروز چهل سال است
تا در یک وقتم و حق بدلم می نگرد بجز خود در آنجا نمی بیند ما بقی فی لغیر الله شیء
ولا فی صدری لغیره قرار و هم وی گفت چهل سال است تا نفسم یک شربت
آب سرد میخواهد یا شربت دوغ ترش میخواهد هنوز وی را نداده ام و هم
وی گفت علما و عباد در جهان بسیارند ترا از آن باید بود که روز بشب
آری چنانکه حق پسندد و شب بروز آری چنانکه حق پسندد و هم وی گفت که روشن
ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود و بهترین کارها آن بود که در آن اندیشه
مخلوق نبود و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود و بهترین رفیقان آن بود

که زندگانیش با حق بود شیخ ابو عبد الله الداستانی رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن علی الداستانی است و لقب وی شیخ المشایخ عالم بوده
با نواع علوم و از محتشمان درگاه حق بوده و وی را کلامی مهذب است و اشاراتی
لطیف از اقران شیخ ابو الحسن بوده و نسبت ارادت وی به واسطه
شیخ عمی بسطامی که برادرزاده سلطان العارفین و مرید وی است میرسد
در ماه رجب سنه سبع عشر و اربعمایه برفت از دنیا و عمر وی نجاه و سال
بوده صاحب کشف المحجوب گوید که من از شیخ سهلگی که از اصحاب
وی بود شنیدم که گفت وقتی اندر بسطام ملخ آمده همه کشتها و درختها از بسیاری
وی سیاه شده و مردم دست بخروش برده شیخ را گفت این چه شغل است
گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل می باشند شیخ برخاست و بام
برآمد و روی باسمان کرد در حال همه ملخها برخاستند تا نماز دیگر را یکی نمانده
بود و هیچکس را یک شاخ زیان نشده شیخ ابو سعید ابن ابی الخیر قدس الله
تعالی سره نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود و جمال
اهل طریقت و شرف القلوب بود و در وقت وی مشایخ وی را مسخر بوده اند
پیر وی در طریقت شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابو سعید
گفت که یکروز می آمدم بر در شارستان سرخس تل خاکستر بود لقمان مجنون بر سر آن

نشسته

نشسته قصد وی کردم و بر آن بالا شدم وی پاره بر پوستین میدوخت و با وی نگرستم
و حضرت شیخ چنان ایستاده بوده است که سایه وی بر پوستین دوخت گفت
یا با سعید ما ترا باین پاره بر پوستین دوختیم پس برخاست و دست ما بگرفت
و می برد تا بخانقاه پیر ابو الفضل و ویرا آواز داد که از شما است پیر ما را دست
بگرفت و در خانقاه برد و در صفه بنشست و جزوی بگرفت و در آنجا نظر میکرد
ما را چنانچه عادت دانشمندان بود طلبی در سینه پدید آمد که در آن جزو چیست
پیر بدانست گفت یا با سعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که بخلق فرستاده اند
گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند کسانی که این کلمه گفتند درین
کلمه مستغرق شدند شیخ گفت آن سخن آن شب ما را در خواب نگذاشت
بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر دستوری خواستم و بدرس تفسیر پیش
ابو علی فقیه آمدیم چون بنشستم خواجه بو علی را اول درس این آیت بود قل
الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون در آن ساعت در سینه ما بگشادند بسماع این کلمه و ما را
از ما فرا ستدند خواجه بو علی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بوده گفتم
نزد پیر ابو الفضل گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا ازان معنی باین
معنی آمدن ما نزد پیر ابو الفضل شدیم واله و متحیر این کلمه گشته چون پیر ابو الفضل
ما را بدید گفت یا با سعید مست گشته همی ندانی پس و پیش هان کم کنی

تو این سررشته خویش گفتم ای شیخ چه میفرمایی گفت درای و بنشین و این کلمه
را باش که این کلمه با تو کارها دارد و چون پیر ابوالفضل رحمت حق تعالی شد
ومارا در مدت حیوة پیر هر اشکالی بودی بوی رجوع افتادی حل اشکال ما را
هیچکس متعین نبود الا شیخ ابوالعباس بآمل رفتیم نزدیک ابوالعباس
ویکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ ابوالعباس را در جماعت خانه
صوفیان موضعی بود که جمله یکسال در آنجا نشسته بود و در میان جمع
اگر شب درویشی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسب که هر چه می کنند
برای شما می کنند گویا این همه کار رفت و بر من حاجتی نداد و هر که
در آن یکسال شیخ ابوسعید را گفت که تو بخسب نماز مکن جایگه مرا
و وی را در برابر خود جایگاهی داده بود یکشب شیخ ابوالعباس از صومعه
بیرون آمد که قصد کرده بود و شیخ ابوسعید از آن حال خبر داشت و از دو
ازار و جامه خود بیرون کرد و آورده پیش شیخ آمد دست وی بشست و خشت
و جامه از وی بازکرد و جامه خویش پیش وی داشت شیخ بستد و در
پوشیده و پس جامه شیخ را بشست و نمازی کرد و بر پیمان افکندیم
در شب خشک شد بمالید و در نوردید و پیش شیخ آورد شیخ
اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابوسعید در پوشید و بزاویه

خود

و بزاویه خود رفت چون بامداد شد جماعتی برخاستند و حاضر آمدند
و در شیخ ابوالعباس نگریستند جامه شیخ ابوسعید دیدند و در شیخ ابوسعید
جامه شیخ ابوالعباس در تعجب بماندند شیخ ابوالعباس گفت ای دوش
نثارها رفت همه نصیب این جوان مهنگی آمد مبارکش باد شیخ ابوسعید
گفته است روزی دو کس پیش شیخ ابوالعباس درآمدند و بنشستند و گفتند
ما را با یکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی میگوید
شادی ازل تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بروی فرو د آورد و گفت
الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی لیس عند
ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت
تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب
بنده خدایست در امر و نهی رسی مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک
وسلم در متابعت سنت اگر کسی دعوی راه جوانمردان میکند گواهش
اینست چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدم که آن دو کس که بودند
گفتند که یکی ابوالحسن خرقانی است و یکی ابو عبدالله داستانی
و هم شیخ ابوسعید گفته است که چون یکسال نزدیک شیخ ابوالعباس مقام
کردیم گفت بازگرد و بامهنه شو روزی چند این علم بر در سرای تو زنند

ما بحکم اشارت او باز آمدیم با بزار خلعت و فتوح پیری بوده است بمرو
از مشایخ ماوراء النهر نام وی محمد بن ابی نصر حبیبی و هرگز شیخ را ندیده بود
وقتی خواجه بوبکر خطیب که از ائمه مرو بود بجهت شغلی قصد نشابور کرد
محمد حبیبی نزدیک وی آمد که شنیدم که عزم نشابور داری مرا سوالی است
میخواهم که از شیخ ابوسعید بپرسی و جواب باز آری و لیکن باید که او اندر
که این سوال من کرده ام گفت آن سوال چیست گفت از وی بپرس که آثار را
محو بود گفت من این یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی
داد خواجه ابوبکر خطیب گفت که چون بنشابور آمدم و در کاروانسرای
فرود آمدم دو صوفی در آمدند و آواز دادند که خواجه امام ابوبکر خطیب در کاروان
مرد کدام است آواز دادم که منم گفتند شیخ ابوسعید سلام میرساند و می
گوید که ما آسوده نه ایم که تو در کاروانسرای فرود آمدی باید که نزد ما آیی
گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از آن سلام و پیام حالی عظیم بر من آمد که یقین
دانستم که کس وی را خبر نداده است بگرمابه شدم و غسل کردم چون برآمدم
آن دو درویش را دیدم ایستاده اند با عود و گلاب گفتند شیخ ما را اینجا
فرستاده است چون پیش شیخ آمدم و شیخ مرا بدید گفت سلام الله علی اسعدی
دار رسول و حبذا وجه الرسول بحب وجه المرسل سلام کردم جواب داد

وگفت

وگفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار میداری سخن او بنزدیک ما عزیز
است تا از مرو بیرون آمده منزل بمنزل می شماریم تا چه داری و آن پیر چه گفته
است از هیبت شیخ سوال از خاطر من رفته بود کاغذ را بیرون آوردم
و بشیخ دادم شیخ گفت اگر جواب اکنون گوییم بر تو لازم شود که باز گردی
شغلی که داری بگذار چون بروی جواب گوییم تا در نشابور بودم هر شب
پیش شیخ می بودم وقت بازگشتن جواب سوال بطلبیدم گفت
آن پیر را بگوی لا تبقی و لا تذر عین نماند اثر کجا ماند در پیش افکندم و گفتم
که مفهوم نشد گفت این در پیش آن دانشمندی نهاید این بیتها یاد گیر و
او را بگوی بیت جسم همه اشک گشت و چشم بگریست ٭ در عشق تو بی جسم همی
باید زیست ٭ از من اثری نماند این عشق از چیست ٭ چون من همه معشوق
شدم عاشق کیست گفتم شیخ بفرماید بر جایی ثبت کنند حسن مودب
را فرمود تا بنوشت چون بمرو آمدم در وقت پیر حبیبی چابه قصه را جهت با وی
بگفتم و آن بیتها برخواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد و از آنجا درگی
او را بیرون بردند هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سره گفته است مصرع
بر رسته دگر باشد و بربسته دگر آنجا از علوم تعلق تقریر زبان دارد و هیچ تک
آن طایفه انا وجدنا آباءنا علی امة است بر بسته حالت عاریتی دان

را بتحریک مددی کند در بیابان غرور تشنه سرابی می نماید چون ناصیه ملک آخرت
پدید آید پیرایه عاریت از سر زبان بردارند و رسوایی برد ظاهر شود و آنچه
تعلق بدل دارد بر رسته است و از توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا
روزی قوالی در پیش شیخ این بیت میخواند شعر اندر غزل خویش نهان
خواهم گشتن تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی شیخ گفت این بیت
که گفته است گفتند عماره گفت برخیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی
بزیارت وی بمقیم شد و این رباعی بزبان حضرت شیخ گذشته است
شعر در راه یگانگی نه کفرست و نه دین یک گام ز خود برون نه و راه ببین ای
جان و جهان تو راه اسلام گزین با مار سیه نشین و با خود منشین و هم حضرت
شیخ فرموده اند که این ابیات را در پیش جنازه ما برخوانید شعر خوبتر
اندر جهان زین چه بود کار دوست بر دوست رفت یار بر یار آن
همه اندوه بود و این همه شادی وان همه گفتار بود و این همه کردار شیخ
را پرسیدند از معنی این خبر که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة شیخ گفت
اندیشه یک ساعت در نیستی خود بهتر از عبادت یک ساله در اندیشه هستی
خود بعد از آن گفت تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز نه کار کنم نه روزه دارم
نه نماز چون با تو بوم مجاز من جمله نماز چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

استاد ابو صالح که مقری شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ را ابوبکر مودب
را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات و قلم و پاره کاغذ
بیار تا برای بو صالح چیزی بنویسیم دوات و قلم و کاغذ آورد شیخ گفت بنویس
شعر حورا بنظاره نگارم صف زد رضوان ز تعجب کف خود بر کف
زد یک خال سیه بران رخان مطرف زد ابدال ز بیم چنگ فال بر مصحف زد
خواجه ابوبکر مودب از آن نبشت و نزدیک بو صالح بردند و بر وی بستند
در حال صحت یافت و همان روز بیرون آمد روزی شیخ بیرون آمده در زیر
درختی نشست که برگ آن زرد شده بود و این بیت خواند تو از مهر زرد
و من از مهر زرد تو از مهر ماه و من از مهر ماه شیخ را گفتند فلان کس بر روی آب
میرود گفت سهل است بزغی و صعوه نیز بر آب برود گفتند فلان کس در هوا
می پرد گفت زغنی و مگسی در هوا می پرد گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری
بشهری میرود گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب میرود این
چنین چیزها را بس قیمتی نیست مردان بود که در میان خلق نشیند و داد و ستد
کند و زن خواهد و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد شیخ
را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف
داری بدهی و آنچه بر تو آید بجهی و هم شیخ گفت حجاب میان بنده و خدای

زمین و آسمان نیست عرش و کرسی نیست بنداشت و منی تو حجابست
از میان برگیر و بخدا رسیدی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم گفتیم
اگر از پیران هیچکس بوده است گفتند پیری بوده است که ویرا دادی گفته
اند گفتم هیچکس هست که ویرا دیده باشد گفتند اینجا پیری است دیرینه
که ویرا دیده است فرستادیم تا آن پیر بیامد مردی بشکوه بود پرسیدیم
که تو دادا دیده گفت کودک بودم که ویرا دیدم گفتیم از وی چه شنیدی گفت
مرا قوت آن نبود که سخن وی دانستمی لیکن سخنی یاد دارم از وی روزی مرقع داری
از راه رسید و بنزدیک وی در آمد و سلام کرد و گفت پای افزار بیرون کنم
ایها الشیخ که بتو بیاسایم که گرد همه عالم بگشتم خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم
پیر گفت چرا از خویش دست نداشتی تا تو خود بیاسودی و خلق هم بتو
بیاسودندی گفتیم این سخن تمام است که آن پیر گفت برتر ازین سخن نباشد
هم شیخ فرموده اند اصل این حدیث آن باشد که مرد را باو باز نگذارند رسول
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم میگفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین
ولا اقل من ذلک مرا یکی چشم زدن بخود باز مگذار و کم از آن و جرد بودیم پیر
صراف را بدیدیم گفت ای شیخ در همه عالم هیچکس را بگذارد تا شربت آب
بمن دهد یا بر من سلام کند و همه خلق میخواهند تا ساعتی از خود برهند و من

میخواهم

میخواهم که بدانم که یکساعت کجا ایستاده ام با خود عراتشی در وی افتاد
و بسوخت و هم شیخ فرموده اند و لذکر الله اکبر ذکر خداوند بزرگ تر است
نه جنبانیدن زبان تو او را یاد کنی خنک آنکه او ترا یاد کند ذکر خداوند بزرگتر بود ذکر
تو پیدا بود که تا کی بود ترا باید جست این حدیث را و بجد فرا پیش
باید گرفت آن مرد گفت با آن پیر زن که خدای را کجا جویم گفت دوست مادر
کجا شد جستی که یافتی هر کجاش جویی بالین طلب و جد هر که جست یافت و هر که
جوید یابد هم شیخ فرموده اند که جوانی بنزدیک پیری در شد و گفت ای پیر مرا
سخنی بگوی پیر ساعتی فرو برد و تفکر کرد پس سر بر آورد و گفت ای جوان انتظار
جواب می بری گفت آری پیر گفت هر چه دون حق است جل جلاله گرای سخن
نکند و هر چه سخن حق است عز و علا بعبارت در نیاید ان الله تعالی اجل
من ان یوصف بوصف او یذکر بذکر یکی ازین طایفه گفته است که مدتی خدمت شیخ
ابو سعید بودم خواستم که به بغداد روم مرا گفت چون بغداد روی و ترا پرسند
که چه دیدی و چه فایده گرفتی چه خواهی گفت گویی رویی و ریشی دیدم گفت تا چه شیخ
زاید شیخ گفت هر که تازی داند این بیتها بروی خوان   قالوا خراسان اخرجت
شیاء لیس لهن جاله ثانی   فقلت لا تنکروا محاسنه   فمطلع الشمس من
خراسان   و هر که تازی نداند این رباعی بروی خوان   سبزی و بهشت در نو بهار

از تو برند آنی که بخلد یادگار از تو برند در جنتیان نقش نگار از تو برند ایزد
همه فال روزگار از تو برند خدمت شیخ از استاد علی دقاق پرسید که این
حدیث بر دوام بود استاد گفت نه شیخ سر در پیش انداخت ساعتی دیگر سر
برآورده گفت ای استاد این حدیث بر دوام بود گفت بود نادر بود شیخ دست
بهم زده گفت این از آن نادرها است خدمت شیخ شب جمعه وقت نماز
خفتن چهارم شعبان سنه اربعین واربعمائه از دنیا رفته و عمر ایشان هزار ماه
بوده است شیخ ابوالقاسم کرکانی قدس سره نام وی علی است در
وقت خود بی نظیر بود و در زمان خود بی بدیل نسبت وی به واسطه که شیخ
ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعلی کاتب و شیخ ابوعلی رودباری اند بسید
الطایفه جنید میرسد ویرا حالتی قوی بوده است چنانکه همه را روی بدرگاه وی
بوده است در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است ظاهر صاحب کتاب
کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد طریق حل آن بر من دشوار
شد قصد شیخ ابوالقاسم کرکانی کردم ویرا در مسجدی یافتم که بر در سرای وی بود
و واقعه مرا بعینها با ستونی می گفت من ناپرسیده جواب خود یافتم گفتم ایها
الشیخ این واقعه مراست گفت ای پسر این ستون را خدای تعالی درین ساعت
بامن ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم

قدس الله تعالی روحهما در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی از درویشان
پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ
چیست شیخ ابوسعید روی بآن درویش کرد گفت هر که خواهد که دو پادشاه
با هم چند در یک وقت در یک جای بر یک تخت گو در نگر آن درویش چون
بشنید در آن هر دو بزرگ نگریست حق تعالی حجاب از پیش چشم وی
برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان
بدید پس بر دلش بگذشت که آیا خداوند تبارک و تعالی را امروز در زمین هیچ
بنده هست بزرگوارتر ازین هر دو شخص شیخ ابوسعید روی بآن درویش
کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روزی در آن ملک چون بوسعید و ابوالقاسم
هفتاد هزار فرا رسد و هفتاد هزار برسد خواجه مظفر بن احمد بن
حمدان قدس الله سره کنیت وی ابواحمد است خدای تعالی در باطن
ریاست در این قصه بر وی بگشاده و تاج کرامت بر سر وی نهاده و ویرا بیان
نیکو بوده و عبارت عالی در فنا و بقا شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره
فرموده اند که ما را بدین درگاه از راه بندگی آوردند و خواجه مظفر را از راه خداوندی
یعنی ما بمجاهدت مشاهدت یافتیم وی از مشاهدت بمجاهدت آمد صاحب
کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچه بزرگانرا بقطع بوادی

و صفا و ذوق خانی روی نمودن در باطنش و صدر یافتم و اصحاب دعوت
این قول را از ان پیر بدعوی بر دارند و ان از نقص ایشان بود و هیچ حال
عبارت از صدق حال دعوی نباشد خاصه که با اهل ان روزی خواجه
منظفر در نوقان میگفت که کار با شیخ ابو سعید همچنان است که پیمانه ارزن
یکدانه شیخ ابو سعید است و باقی من یکی از مریدان شیخ ابو سعید قدس سره
انجا حاضر بود از سر گرمی برخاست و پای افزار کرده پیش شیخ آمد و انچه از خواجه
منظفر شنیده بود بگفت شیخ گفت برو و خواجه منظفر را بگوی که ان یکی هم توی
ما هیچ چیز نیستیم معشوق طوسی قدس الله تعالی روحه نام وی محمد است از عقلای
مجانین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالت بکمال در شهر طوس
می بوده است و تربت وی انجاست دران وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر
از میهنه عزیمت نشابور کرده بیکی از دیهها که در نواحی طوس بود رسید درویشی
را گفت بشهر طوس باید رفت بنزدیک خواجه محمد معشوق و با وی گفت که
دستوری هست که بشهر و ولایت تو درآییم چون ان درویش برفت شیخ
بفرمود تا اسپ زین کردند و بر اثر وی سوار شدند و همه صوفیان در خدمت
شیخ چون بیک سنگی شهر رسید بموضعی که از انجا شهر را بتوان دید اسب
شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند چون ان درویش پیش معشوق رسید و پیغام

شیخ

شیخ بگذارد معشوق تبسم کرد و گفت برو و بگوی تا درآید چون معشوق این
سخن بگفت شیخ از انجا اسپ براند و جمع روان شدند در راه ان
درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش معشوق
آمد وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت
که انجا زنند روزی چند را بر درگاه تو خواهند زد عین القضاة همدانی
در بعضی از رسایل خود نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی از خواجه محمد حمویه
و از خواجه احمد غزالی قدس سرهما شنودم که روز قیامت صدیقان را همه این
تمنا بودی که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بران خاک
نهاده بودی این محمد ترک تابسته بودی یک روز در جامع طوس آمد شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس سره مجلس میداشت این محمد بندی بر قبا زده شیخ ابو سعید
را خاموش کرد و زبانش ببست چون ساعتی برآمد شیخ ابو سعید گفت که
ای سلطان عصر و ای سرور وجود بند قبا واکشای که بند بر هفت آسمان
و زمین نهادی امیر علی عبور رحمه الله تعالی عین القضاة در بعضی مکتوبات
خود در بیان انکه هیچ گونه حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل با وجود قرب
القلوب تقاضای قرب الابدان هم کند میگوید که امیر علی عبو پیری بزرگ
بود مریدی داشت او را احمد شهرابادی نام یکروز این مرید را بوستاد تا از

باز آر چیزی را این مرید برفت و همانا چیزی حاضر نبود در وقت خود را بفروخت
و آن چیز که پیر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد چون چند روز برین واقعه برآمد
آن کس که این مرید را خریده بود که واقف شد بر حقیقت کار او را گسیل کرد تا
بخدمت پیر آمد چون درآمد امیر علی او را گفت ای جوانمرد چندین هزار سال جان ما در
تحت عشق او در شوق می سوخت این بس نبود که این فراق ظاهر نیز در میان است
یک هفته هم قرب ظاهر هم باید هم وی گوید در بیابان حال جماعتی که بی راه بری
راه سلوک رفتند بعضی از ایشان مغلوب و بی راه خود نگاه داشتن
دستی مایه بان سر ایشان شد و هر که با تمیز بود سرش برداشتند و از جمله مغولان
آن دو ترکان بودند که حسین قصاب از ایشان حکایت کرد که با کاروان عظیم
در راهی میرفتم ناگاه دو ترکان از میان آن کاروان بیرون شدند و راه سلوک
را در پیش گرفتند با خود گفتم که این دو ترکان که راهی میروند نیز دیگر از این راه معهود
پای برون ایشان نهادم و میرفتم و کاروان را هیچ نگذاشتم شب درآمد چون ماه
راه برفتم ناگاه روی ماه پوشیده شد با ابر سیاه من راه گم کردم و لیکن چاره ندانستم
جز رفتن چون نیم شب شد دیگر باره ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن
دو جوانمرد باز یافتم و میرفتم چون صبح رسید کوهی پدید آمد آن دو ترکان مردوار
پای بران کوه نهادند و یک ساعت بران بالا شدند من نیز جانی می کندم ساعتی بیفتادمی

و ساعتی برخاستمی آخر بر سر آن کوه شدم آفتاب طلوع می کرد و لشکرگاه عظیم
دیدم خیمهای بی نهایت زده و در میان خیمه دیدم عظیم پرسیدم که آن خیمه
از آن کیست گفتند از آن سلطان است پای راست از رکاب بیرون
آوردم آوازی بگوشم رسید که سلطان در خیمه نیست بر نشسته است و بشکار
شده مرا عقل زایل شد پای چپ در رکاب بماند و پای راست باز آورده
هنوز در انتظارم که سلطان باز گردد عین القضاة گوید آن دو ترکان یکی محمد معشوق
بوده است و یکی امیر عبو قدس الله تعالی اسرارهم **شیخ ابو عبدالرحمن السلمی**
النیسابوری رحمه الله تعالی نام وی محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمی است
صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات بسیار دارد
مرید شیخ ابو القاسم نصرآبادی است و خرقه از دست وی دارد و نصرآبادی
مرید شبلی است و شیخ ابوسعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وی
رسیده و از دست وی خرقه پوشیده و شیخ ابوسعید گفته که نزدیک شیخ ابو
عبدالرحمن سلمی در شدیم اول کرت که او را دیدیم مرا گفت تا تذکره نویسم بخط
خویش گفتم بنویس نوشت بخط خویش سمعت جدی ابا عمرو بن نجید السلمی یقول سمعت
ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک فی الخلق
زاد علیک بالتصوف و احسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قال الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکی

الفتق هو الاعراض عن الاعتراض صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس الله تعالی
سره در باب الحادی والستین و مایه فی المقام الذی بین الصدیقیه والنبوه
میگوید که در محرم سنه سبع وتسعین وخمسمایه باین مقام درآمدم و من در سفر بودم در
بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد بجهت تنهایی و انفراد وحشتی عظیم بدید
نموده بود و نمی دانستم که نام این مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود پس با این حیرت
و وحشت ازان منزل که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بجماعه شخصی که میان من
و وی موانست تمام بود نزد وی آمدم و از آن حیرت و وحشت با وی سخن می گفتم ناگاه
دیدم که سایه شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم شاید که کسی باشد که نزدیک
وی مرا فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون تامل کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن
سلمی است که روح در صورت جسدانی متمثل شده است و حق سبحانه بجهت رحمت
بر من وی را بمن فرستاده با وی گفتم که ترا درین مقام می بینم گفت درین مقام قبض روح
من کرده اند و درین مقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه درین مقام بوده ام پس ذکر کردم عدم
موانست خود درین کردم گفت الغریب مستوحش پس گفت بعد ان سبقت
لک العنایه الالهیه بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله ای دوستی باش که با خضر
علیه السلام درین مقام شارک باشی وی را گفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام را هیچ نامی نمیدانم
که بآن نامش خوانم گفت هذا یسمی مقام القربه متحقق به شیخ ابو عبد الرحمن گفته است

الذی لابد للصوفی منه شیئان الصدق فی الاحوال والادب فی المعاملات
و در تاریخ الیافعی است که توفی السلمی رحمه الله تعالی سنه اثنی عشر و اربعمایه حسین
بن محمد بن موسی السلمی رحمه الله تعالی وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن السلمی است
از کبار مشایخ است با عبد الله منازل و ابو علی ثقفی صحبت داشته است
و شبلی را دیده بود مجاهده دایم داشت و در علوم معاملات کامل بود
چون شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد هر ملکی که داشت بفروخت و
بصدقه داد او را پسری آمد هیچ برای وی باز نگرفت گفت اگر صالح بود
هو یتولی الصالحین و اگر مفسد بود من آلت فساد نداده باشم توفی
رحمه الله سنه نیف و اربعین و ثلثمایه ابو سهل الصعلوکی رحمه الله تعالی
نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیه کان امام وقته فی علوم الشریعه و احد
زمانه والمتفق علی تقدمه علی لسان الولی والعدو و صحب الشبلی والمرتعش
و ابا علی الثقفی و رافق ابا الحسن البوشنجی و ابا نصر الصفار النیسابوری و کان
حسن السماع طیب الوقت شیخ ابو عبد الرحمن السلمی گوید که ابو سهل صعلوکی
را از سماع پرسیدند گفت یستحب لاهل الحقایق و یباح لاهل العلم و یکره
لاهل الفسق والفجور وی گفته که هرگز دست در جیب نکرده ام و گره بر چیزی
نزده ام و مرا قفل و کلیدی نبوده است و هم وی گفته قد تعدی من تمنی ان

یکون لمن تعنی ابو عبد الله ختنی گفته است که خواجه شگفت بسخن هیچ
چرا چنین نگفت که این به است قد تجنی من تمنی ان یکون لمن تعنی شیخ الاسلام
گفت قدس سره این به است و هیچکس چنان نگفته که من او را بطلب نیابد
المطالب یابد و توفی ابو سهل الصعلوکی بنیشابور فی ذی القعده سنه تسع
وستین وثلثمایه وتوفی ابنه ابو الطیب سهل بن محمد سلیمان الصعلوکی
الامام فی رجب سنه اربع واربعمایه شیخ الاسلام گفت که سهل صعلوکی
گفت من تصدر قبل اوانه فقد تصدی لهوانه روزی سهل صعلوکی در درس
گفت که محبه یعنی اهل وی گفت که در همه قران مرا این شگفتر می آید که الله
تعالی با موسی میگوید که واصطنعتک لنفسی شیخ الاسلام گفت که مرا حسد
است برین سخن که وی گفته **شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی**
نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیری است صاحب رساله و تفسیر لطایف
الاشارات است وغیر آن وی را در هر فنی لطایف بسیار است و تصانیف
لطیف مرید ابو علی دقاق است و استاد ابو علی فارمدی توفی فی ربیع
الآخر سنه خمس وستین واربعمایه صاحب کشف المحجوب گوید که امام
قشیری را از ابتدای حال پرسیدم گفت مرا وقتی سنگی می بایست از
بهر روزن خانه هر سنگ که بر می گرفتم گوهری می شد می انداختم و این از آن

بود

بود که هر دو بنزدیک من یکسان بود لابل که هنوز جوهر خوارتر بود که وی را
ارادت آن نبود و ارادت سنگ داشت و هم صاحب کشف
المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت مثل الصوفی مثل البرسام اوله هذیان
و آخره سکون تمکنت خرست و هم قشیری گفته است التوحید سقوط
الرسم عند ظهور الاسم فناء الاغیار عند طلوع الانوار تلاشی الخلایق عند ظهور
الحقایق فقد رؤیة الاغیار عند وجد قربة الجبار جل ذکره ومما انشده لنفسه
سقی الله وقتا کنت اخلو بوجهکم وثغر الهوی فی روضة الانس ضاحک اقمنا
زمانا والعیون قریرة واصبحت یوما والجفون سوافک **شیخ ابو العباس**
شقانی قدس الله تعالی روحه نام وی احمد بن محمد است در فنون علوم
چه اصول و چه فروع امام بوده و مشایخ بسیار دریافته بود و از کبرای
اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید مرا با وی انسی عظیم
بوده و یار من شفقتی صادق و در بعضی علوم استاد من بود و هرگز از هیچ
صنف کسی ندیدم که شرع را نزدیک وی تعظیم بیشتر بود از آنکه بزرگ
او پیوسته از دنیا و عقبی نفور بودی و می گفتی اشتهی عدما لا عود له و بپارسی
گفتی هر آدمی را بایست محالی باشد و مرا نیز بایست محالی است که یقین
نخواهد بود و آن آنست که می باید که خداوند تعالی مرا بعدمی برد که هرگز آن عدم

را وجود نباشد زیرا که هرچه هست از مقامات و کرامات جمله حجاب خود
شده نیستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب و چون حق تعالی هستی است
که عدم بر وی روا نباشد چه زیان دارد در ملک وی که من نیستی کردم که مر
مرا نیستی را هستی نباشد و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی
پیش ابو العباس در آمدم وی را دیدم که میخواند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا
لا یقدر علی شیء و میگریست و نعره میزد پنداشتم که از دنیا بخواهد رفت
گفتم ایها الشیخ این چه حالست گفت یازده سال است تا وردم
اینجا رسیده است و از اینجا در نمی توانم گذشت روزی شیخ ابو سعید
ابو الخیر در نیشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر
سادات نیشابور بود بسلام شیخ آمده بود و در پهلوی شیخ نشسته
شیخ ابو العباس شقانی در آمد شیخ او را بالای سید اجل نشاندید
اجل از آن رنجیده شد و آن از وی در اندرون پدید آمد شیخ روی بسید اجل
کرد و گفت شما را که دوست دارند برای مصطفی صلی الله علیه و علی
آله و بارک و سلم دوست دارند و اینها را که دوست دارند برای خدا
دوست دارند شیخ ابو العباس شقانی گوید که روزی بخانه آمدم
سگی زرد دیدم بجای خفته پنداشتم که از محله در آمده است

قصد

قصد راندن وی کردم بزیر دامن در آمد و ناپدید شد **ابو الفضل محمد بن الحسن**
الختلی قدس الله تعالی روحه وی غیر شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی
است وی در بیت الجن وفات کرده است که دیهی است بر سر عقبه
نزدیک بدمشق صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت
باوست عالم بود بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بود و صاحب سری
و از اقران ابو عمرو قزوینی و ابو الحسن سالبه و شصت سال بحکم عزلت
بگوشها میگریخت و نام خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام
بودی عمری نیکو یافت و آیات و کرامات وی بسیارست اما لباس
و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسم شدید بود و من مرکزا از وی
مهیب تر ندیدم از وی شنیدم که گفت الدنیا یوم ولنا فیه صوم یعنی
یکروز است و ما را در اینجا وظیفه روزه است وقتی من بر دست وی
آب میریختم بر خاطرم گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان
بندگی پیران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی
هر حکمی را سببیست چون حق تعالی خواهد که عوانی بچه را تاج مملکت دهد
تخت وی را توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت کرامت
وی را سبب گردد وقتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشت باران

آمده بود و ما در گل بدشواری می‌رفتیم نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود وی

گفتم گفت آری تا من تهمت از راه توکل برداشتم و باطن خود را از راه

وحشت نگاه داشته خداوند تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته است

و هم صاحب کشف المحجوب گوید که وی گفت که اولیای خدای تعالی

را اجتماعی بود در بادیه پیر من حصری مرا با خود برد کسی را دیدم که بر یک

بختی می‌آمدند حصری با ایشان التفات نکرد تا جوانی دیدم می‌آمد با نعلین

گسسته و عصای شکسته و پای از کار شده سر برهنه اندام سوخته

نحیف و نزار گشته حصری برجست و پیش وی باز رفت و وی را

بر درجهٔ بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم

که آن که بود گفت ولی است از اولیای خدای تعالی که تابع ولایت

نیست بلکه ولایت تابع وی است و بکرامات التفات نماید

علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی قدس الله سره کنیت وی

ابوالحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابوالفضل بن حسن

ختلی است و صحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیده است صاحب

کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبره مشهوره در این

فن است و لطایف و حقایق بسیار در آن کتاب جمع کرده است وی

گفته

گفته که از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی قدس الله تعالی سره پرسیدم

که درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید

که کم از سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوخت و دیگری سخن

راست بداند گفت و شنود و دیگری پای راست بر زمین تواند زد

گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز

آمدیم گفتیم باید تا هر کسی درین سخن چیزی گوییم هر یک چیزی گفتند چون نوبت

بمن آمد گفتم پاره راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون

رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست باشد و سخن راست

آن باشد که بحال گوید و شنود نه بمنیت و بحق وجد در آن تصرف

کنند نه بهزل و بزندگانی مر آنرا فهم کنند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن

باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ

نقل کردند گفت اصاب علی خیره الله تعالی و هم وی گفته که وقتی بمهنه

بر سر قبر شیخ ابوسعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که جامه

و در زیر آن فوطه شد که بر گور افکنده بودند چون برخاستم و نگاه کردم

در زیر فوطه هیچ نبود و روز دیگر همان بدیدم و روز سیم نیز در تعجب

آن فرو ماندم تا شبی وی را بخواب دیدم و از وی آن واقعه پرسیدم

گفت ان کبوتر صفای معاملهٔ من است که هر روز بنهادست در کوی من
می آید خواجه احمد حمادی سرخسی قدس سره صاحب کشف
المحجوب گوید که وی مبارز العباد وقت بود و مدتی رفیق من بود و از
روزگار وی بسی عجایبها دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتداء تو چگونه
بود گفت وقتی من از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم بر سر اشتران
و مدتی انجا بودم و پیوسته دوست داشتی که گرسنه بودمی نصیب
خویش بدیگری دادمی و قول خدای تعالی در پیش دل تازه همی
بودی که یؤثرون علی انفسهم و بدین طایفه اعتقادی داشتم روزی
شیری از بیابان برآمده و اشتری را از ان من بکشت و بر سر
بالایی شد و بانگی بکرد هر چه اندران بیشه سباع بودند از انواع
چون بانگ وی شنیدند بر وی جمع شدند و وی پاره اشتر
را از هم بدرید و هیچ بخورد و باز بر سر بالا شد سباع بجمله از گرگ و شغال
و روباه و امثال ایشان در افتادند و سیر بخوردند و وی می بود تا همه باز
گشتند انگاه بیامد و قصد کرد که لختی از ان بخورد روباهی از دور پدید
آمد شیر باز گشت و بر بالا شد تا ان روباه نیز چندان که بایست
بخورد و برفت شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم

بوقت

بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار بر لقمه کار سگان بود
و نثار مردان دین جان بود چون من این برهان از وی بدیدم دست
از همه شغلها بداشتم و ابتداء توبه من این بود ادیب کندی رحمه الله
وی از معاصران صاحب کشف المحجوب است گویند که بیست سال
بر پای ایستاده بود جز بتشهد نماز ننشستی از وی پرسیدند که چرا
نمی نشینی گفت مرا هنوز درجه ان نیست که اندر مشاهده حق بنشینم
ابو الحسن مثنی قدس الله سره نام وی علی ابن مثنی است شیخ
ابو سعید ابو الخیر است گوید که من جوان بودم باستراباد نزدیک علی
مثنی در آمدم و او پیری با فضل و شکوه بود و با شبلی صحبت کرده
بود و میان ایشان نقارها رفته بود در بر من نشسته بود درویشی مرا گفت
از پیر ابو الحسن بپرس تا مرا از شبلی حدیثی بگوید من گفتم ایها الشیخ ما را
از شبلی حدیثی بگوی گفت چرا نخست از رسول صلی الله علیه و علی اله
و بارک و سلم نگویی که بگویی من گفتم که از هر دو بگوی او گفت که رسول
صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم گفته است که اگر لیست من حج
سوره فرود نیامدی بجز سورهٔ کهف خود تمام بودی و شیخ ابو سعید گوید
که از شیخ ابو الحسن شنیدم که گفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی

بایستادم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسید که این الشیخ
الوصل شبلی روی بوی کرد و گفت ایها السائل عن الوصل اسقط
العظمتین وقد وصلت سائل گفت یا ابا بکر ما العظمتان شبلی گفت
قام ذروة بین یدیکم فحجبتکم عن الله تعالی پس سائل گفت یا ابا بکر ما تلک الذروة
گفت الدنیا والعقبی کذا قال ربنا منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة
فاین من یرید الله بعد از آن شبلی گفت اذا قلت الله فهو الله
یا الله یا الله یا من هو هو لا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه وحده
لا شریک له بعد از آن غشی کرد چون وی را برداشته بخانه وی
بردند **شیخ احمد نجار استرابادی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی شیخ خراسان و با شبلی مرتعش صحبت داشته
شبلی وقتی تادب وی باز کرده بود وی گفته که هرگز پس از آن باز نبایست
کرد **شیخ ابو زرعه رازی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن محمد است
شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده ام که وی را دیده اند
شاگرد شبلی است وی را گفتند همه دو طیبت می کنی گفت من
هیچ مایه ندارم بغیر ازین که درویشان از سخن من میخندند شیخ الاسلام
گفت قدس سره که پس از مرگ وی وی را بخواب دیدند گفتند حال تو

چون



چون شد گفت مرا پیش خواندند گفت تویی که زنده بوشیدی در دین
من با خلق من گفتم آری گفت چهاه کلفت خلقی الی واقبلت بقلبک علی
چرا خلق مرا با من نگذاشتی و روی دل بسوی من نکرداشتی **شیخ ابو**
زرعه اردبیلی قدس الله سره نام وی عبد الوهاب بن محمد بن ایوب
الاردبیلی است عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده بوده و عمر بسیار یافت
با شیخ ابو عبد الله خفیف در راه حجاز تا مدینه همراه بوده گویند که
شیخ ابو عبد الله خفیف عزیمت سفر کرده بود و پیش ابو زرعه آمد
ابو زرعه مقداری گوشت پخته و بوی گرفته آورد شیخ نخورد و چون بسفر
بیرون رفتند در بیابان راه گم کردند و چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند
شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید صیدی بیابید ناگاه سگی دیدند
حیله بسیار کردند تا وی را بگرفتند و وی را بکشتند بر مذهب امام مالک
و قسمت کردند سر وی نصیب شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود بخوردند
شیخ در خوردن آن تفکر می کرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد
سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسی که گوشت بوی گرفته از سفره
ابو زرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت پایید
که پیش ابو زرعه رویم و از وی استحلال کنیم پس شیراز باز گشت و از وی



عذر خواست آنگاه بسفر بیرون آمد گویند که ابوزرعه در آخر عمر بر صوف
بیرون آمد و در ایشان افتاد و شاید که این نسبت ببعضی بوده باشد
که مستحق آن بوده باشد توفی سنه خمس عشره واربعمایه شیخ ابوعبدالله
المشتهر بابونی قدس الله سره تربت وی از مزارات مشهوره شیراز
است گفته اند که وی بوده که گفت أمسیت کردیّاً واصبحت عربیاً
وقصه وی آن بود که وی یکی از کردان بود روزی ببعضی از مدارس شیراز
درآمد دید که طلبه علم بدرس و مباحثه مشغولند از ایشان سوالی کرد همه
بخندیدند گفت میخواهم که از علم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند
شوی امشب ریسمانی از سقف خانه خود بیاویز و پای خود را محکم در آنجا
ببند و چندانکه توانی بگوی کزبره عصفره که ابواب علم بر تو گشاده خواهد شد
وندانست که بروی سخریه و استهزا میکنند برفت و همچنان کرد بحسن نیت
وصدق نفس آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت
حق سبحانه و تعالی بر دل وی ابواب علم لدنی بگشاد و سینه وی بانوار قدسی
منشرح شد ولی شد عالم که از هر مسئله که محض جواب گفتی و بر همه
ومعارض غلبه کردی شیخ ابوعبدالله باکو قدس الله سره نام وی علی
بن محمد بن عبدالله است المعروف بابن باکویه متبحر بوده است در

علوم

علوم در جوانی شیخ ابوعبدالله خفیف را دیده بوده است بعد از آن
از شیراز سفر کرده بوده و در نیشابور با استاد امام قشیری و شیخ ابوسعید
ملاقات کرده بوده و با شیخ ابوالعباس نهاوندی مدتی مصاحب بوده و میان
ایشان در طریقت سخن بسیار گذشته بوده و شیخ ابوالعباس بفضل وی
اعتراف نموده و بعد از آن بشیراز مراجعت کرده و در مغاره که کوهی که [illegible]
بشیراز منزوی شد و همه مشایخ صوفیه و علما و فقرا ملازمت صحبت وی
میکردند توفی سنه اثنین واربعین واربعمایه در آن وقت که شیخ ابوسعید
ابوالخیر در نیشابور بوده استاد ابوالقاسم قشیری از ایشان استدعا
نموده بوده اند که در هر هفته یک روز در خانقاه ایشان مجلس گویند منبر نهاده
بودند و جامه بر آن پوشیده و مردم می آمدند و می نشستند شیخ ابوعبدالله
باکو بپرسیدن استاد امام آمده بود چون بنشستند و یکدیگر را پرسیدند شیخ
ابوعبدالله گفت این چیست استاد امام گفت شیخ ابوسعید مجلس
خواهد گفت بنشین تا بشنوی ابوعبدالله گفت من او را نبلم یعنی نامعتقدم
استاد ابوعبدالله بنشست استاد امام گفت گوش دار که این مرد مشرف
بر خاطرها است هیچ حرکت مکن و هیچ میندیش که او حالی باز نماید پس شیخ ابوسعید در آمد
و بر منبر شد مقریان قران برخواندند و شیخ دعا بگفت چون سخن آمد ابوعبدالله

باگوی پیچ بر باد کرد و پنهان داشت با خود گفت پس باد که در دیزه دیز باد است
هنوز این سخن تمام نه اندیشیده بود که شیخ ابوسعید روی بسوی وی کرد و گفت
آری دز باد معدن باد است این کلمه بگفت و بر سر سخن رفت چون شیخ
در سخن گرم شد شیخ ابو عبد الله آن حالت بدید و آن سلطنت و اشراف
وی بر خواطر مشاهده نمود اندیشه کرد که چندین موقف تجرید ایستادم
و چندین مشایخ را دیدم از کودکی باز صحبت ایشان کردم سبب چیست
که این همه برین مرد ظاهر می‌شود و بر ما هیچ ظاهر نمی‌شود شیخ ابوسعید در حال
روی بوی کرد و گفت ای خواجه تو چنانی که ترا بخت چنان است و چنان
من چنینم که مرا بخت چنین است و چنین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست
بروی فرود آورد و از منبر فرود آمد و پیش استاد امام و ابو عبد الله بگوشه
چون نشستند شیخ ابوسعید استاد امام را گفت که این خواجه را بگوی که دل
با من خوش کند ابو عبد الله گفت دل آن وقت خوش کنم که هر پنجشنبه که بسلام
من آیی بعد از این بپای شیخ ابوسعید گفت بسیار مشایخ و بزرگان را چشم
بر تو افتاده است اما آن نظرها می‌آییم نه برای تو چون شیخ ابوسعید این بگفت
گریستن و خروش از جمع بر آمد و شیخ ابو عبد الله نیز بسیار بگریست و آن انکار
و داوری از دل وی برخاست و صافی شدند و جمله جمع خوش دل برخاستند

چون

چون شیخ ابو عبد الله را آن انکار نماند بسلام شیخ ابوسعید میرفت اما هنوز
بر رقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاه اظهار آن میکرد و شبی
در خواب دید که هاتفی ویرا گفت قوموا وارقصوا لله چون بیدار شد گفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم این خواب شیطانی است دیگر بار
همچنین بخواب دید که هاتفی می‌گوید قوموا وارقصوا لله باز چون بیدار شد و لا
حول کرد و ذکری بگفت و سوره چند قرآن بخواند سیم بار بگفت همان خواب
دید دانست که آن خواب شیطانی نیست و سبب آن انکار است که
بر شیخ ابوسعید دارد بامداد بخانقاه شیخ ابوسعید آمد چون بدر خانقاه
شیخ رسید شیخ ابوسعید در اندرون بگفت قوموا وارقصوا لله شیخ
ابو عبد الله دل خوش شد و انکار وی تمام برخاست **شیخ مومن شیرازی**
قدس الله سره شیخ الاسلام گفت قدس سره که اسمعیل دباس گفت
که نیت حج کردم شیراز رسیدم بمسجدی در آمدم شیخ مومن را دیدم نشسته
درزنبیلی میکرد و سلام کردم و بنشستم مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت
حج دارم گفت مادر داری گفتم دارم گفت باز گرد و پیش مادر شو مرا خوش
نیامد گفت چه می‌جی من پنجاه حج کرده ام سر برهنه و پای برهنه بی زاد و همراه
همه ترا دادم تو شادی دل مادر فرا من ده **شیخ ابو اسحق شامی قدس سره**

بسیار بزرگ بوده است تربت وی در عکاست در بلاد شام از اصحاب شیخ
علو دینوری است و وی از اصحاب شیخ هبیرهٔ بصری و وی از اصحاب
حذیفه مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله تعالی اسرارهم و این
شیخ ابو اسحاق شامی بقصبهٔ چشت رسیده و خواجه ابو احمد ابدال که مقدم
مشایخ چشت است صحبت وی را دریافته است و از وی تربیت یافته

خواجه ابو احمد ابدال چشتی قدس الله سره وی پسر سلطان فرسناقه است
که از شرفای چشت است و امیران ولایت بوده وی را خواهری بوده بغایت
صالحه شیخ ابو اسحاق شامی بخانهٔ وی آمدی و طعام وی خوردی روزی وی را گفت
که برادر ترا فرزندی خواهد بود که وی را شأن عظیم باشد می باید که محافظت حرم
برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که در ان حرمتی و شبهه باشد نخورد ان ضعیفه
صالحه بموجب فرموده شیخ ابو اسحاق بدست خود ریسمان رشتی و بفروختی
و مایحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه ستین و مایتین که در زمان خلافت
معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه در خانه خویش از وجه حلال
پرورشش میداد و گاه گاه که شیخ ابو اسحاق بخانهٔ وی آمدی دران صبا [illegible]
ابو احمد را بدیدی گفتی که ازین کودک بوی ان می اید که از وی خاندان بزرگ ظاهر
گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد وقتی خواجه ابو احمد بیست

سالکی

سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان فرسناقه بقصد شکار بجانب کوه
رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا افتاد و میان کوهی رسید دید
که چهل تن از رجال الله بر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحاق شامی در میان ایشان
است حال بر وی بگشت از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد و اسپ
و سلاح هرچه داشت بگذاشت و پشمینه در پوشید و با ایشان روان
شد هرچند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد
که وی با شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از ان کوهها بوده است پدرش جمعی را
فرستاد تا وی را آوردند هرچند پند دادند و بند نهادند وی را از انچه در ان
بود باز نتوانستند آورد گویند که پدرش را خمخانه بود روزی فرصت یافت
بانجا در آمد و در را محکم ببست و خمها را شکستن گرفت پدرش آگاه گرد
ببام بر آمد و از غایت غضب سنگ بزرگ برداشت که از روزنه [بالای] بام
بروی زند ان روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت تا سنگ در هوا معلق بایستاد
و وی را هیچ نوع آفتی نرسید چون پدرش ان حال مشاهده کرد بدست وی
توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده
است که تفصیل ادای ان توان کرد توفی رحمه الله تعالی سنه خمس و خمسین
و ثلثمایه **خواجه محمد بن ابی احمد الچشتی قدس الله سره** وی بعد از وفات

بدر قایم مقام وی بود بموجب فرموده پدر با آنکه بیست وچهار ساله پیش
بود تحصیل علوم دینی و معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت
و از دنیا و اهل وی بغایت مجتنب بود همواره بزهد و ترک دنیا تحریض
می نمود و میگفت چون اول و آخر ما ترک دنیا است خود را از غرور وی
وی نگاه می باید داشت وقتی که محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود
خواجه را در واقعه نمودند که بمدد کاری وی می باید رفت در سن هفتاد
سالگی با درویشی چند متوجه شد و چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با کفار
و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه
به پیشه آوردند و نزدیک بود که شکست برایشان آید خواجه را در چشت
مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال
کاکو را دیدند که اضطراب می کرد و محاربه می نمود تا لشکر اسلام نصرت یافت
و کافران هزیمت کردند در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند
که کلکک آسیا را برداشته و بر در و دیوار آسیا میزد از وی سبب پرسیده
بودند همین قصه را گفته بود استاد مردان رحمه الله تعالی از قصبه سنجان
خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضوی وی را
مهیا میداشت روزی که او را بمراجعت بوطن امر کرد بگریست و گفت

من طاقت مفارقت شما کی دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقت که ترا
آرزوی دیدار باشد حجاب جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع گردد و مدام
از آنجا به چشت همچنان بود و یا استاد میگفتی که من از سنجان چشت را
می بینم توفی رحمه الله تعالی سنه احدی عشر واربعمایه **خواجه یوسف بن محمد
بن سمعان قدس الله تعالی سره** وی خواهرزاده خواجه محمد بن ابی احمد
است و مرید و تربیت یافته وی خواجه محمد تا شصت و پنج سال
تاهل نشده بود همشیره داشت که خدمت وی کردی و خوردن و پوشیدن
وی از دست رشت وی بودی و سن وی بچهل رسیده بود و بسبب
خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی میل تزوج نداشت شبی
خواجه محمد پدر بزرگوار خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت در ولایت
شاقلان مردیست محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانیده
خواهر خود را بوی عقد کن خواجه وی را طلب داشت و همشیره را با وی عقد
کرد و وی هم در چشت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد شد خواجه
محمد بعد از شصت و پنج سالگی تاهل شده بود اما وی را هیچ پسر بزرگی نرسیده
بود خواجه یوسف را بمنزله فرزند میداشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم
و سلوک راه خدای تعالی دلالت می نمود و بعد از وفات وی قایم مقام

وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع شد
خواست که نزدیک مزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو
اسحق شامی زیارت ایشان را بسیار دیگر کرده حجره خانه در زمین بکند باشارت
هاتف غیبی آن موضع را که حالا چله خانه وی است اختیار کرد چون بیل و کلند
آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کند خواجه
کلند برداشت و بدست مبارک خود از جا شگافت تا نماز پیشین آنرا
باتمام رسانید مدت دوازده سال در آنجا بسر برده چنان شکر و دهشت
و وله و حیرت بر وی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم آب
وضو بر دست وی ریختی در اثناء وضو از خود غایب شدی و
یک ساعت کم و بیش در آن غیبت ماندی و باز حاضر شدی و وضو را
باتمام رسانیدی در آن وقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری
قدس الله سره بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است
و بعد از معاودت بهراة در مجالس و محافل استحسان وی میکرده توفی رحمه
الله تعالی سنه تسع و خمسین واربعمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال بوده و در وقت
رفتن بسر منزل خود خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت
کرده و قایم مقام خود کرده اند

خواجه مودود چشتی قدس الله سره

وی در سن هفت سالگی تمام قران را با داخوان حفظ کرده بود و بتحصیل علوم
اشتغال میداشت چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار
وی خواجه یوسف از دنیا برفت و وی را بجای خود بنشاند و وی بخصال حمیده
موصوف بوده و بافعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت همه در
مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف
صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی رحمه
الله تعالی روحه را نیز یافته بود در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام
از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود خواص و عوام مشاهده
کرامات و خوارق العادات که از ایشان ظاهر میشد نمودند همه
مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف آن
ولایت انتشار یافت و از نواحی هراة متوجه مزار متبرک چشت
شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مرید بسیار جمع کرده است که
آید تا شیخ الاسلام احمد را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام
آنرا پوشیده میداشت و وی خود از همه بهتر میدانست چون روزی
بامداد سفره در آوردند گفت ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در
راه اند چون ساعتی برآمد خادم درآمد که آن جماعت رسیدند ایشان را

در آورده‌اند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره
برداشتند شیخ الاسلام گفت که شما بگوئید یا ما بگوییم که شما بچه کار آمده
اید ایشان گفتند حضرت شیخ بفرماید فرمود که خواجه مودود
شما را فرستاده است که احمد را بگویید که تو بولایت ما بچه کار آمده
بسلامت باز گرد و اگر نه چنانکه باز باید گردانید ترا باز گردانیم رسولان
تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد از ولایت این دیها است
این ملک مردمانست نه از آن اوست و نه از آن من و اگر مراد از ولایت
این مردمانند ایشان رعایای سنجرند پس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر
مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیاء خداوند عز و جل میدانند
نزد ایشان نمایم که کار ولایت چیست و چون است چون
این سخن بگفت ابر عظیم برآمد و شبانروزی بارید و هیچ منقطع نشد
روز دیگر بامداد شیخ الاسلام احمد فرمود که ستوران ساخته کنید تا برویم
اصحاب گفتند امکان ندارد که درین دو سه روز بعد از آنکه دیگر نبارد
و هیچ ملاحی از آب تواند گذشت شیخ فرموده که سر باش شما روند
ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام
نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاح بسته همراه ایشانند پرسید که ایشان

کیانند

کیانند گفتند مریدان و محبان شمااند شنیده‌اند که جماعتی بعداوت
شما می‌آیند فرمود که ایشان را باز گردانید که تیغ و تبر کار سنجر است و
سلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند روی براه
نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود
که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم سخنی از معارف آغاز کردند چندان ذوق
بدلها رسید که همه واله و حیران شدند فرمودند که همه چشمها برهم نهید
و بگویید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کردند هر کس که چشم زد باز
کرد پای افزار تر کرده هر که دیرتر گشاد خود را در آن طرف آب یافت
پای افزار خشک چون رسولان آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه مودود
رفتند و آن حال باز گفتند باور نداشت خواجه مودود با دو هزار
مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ
بروی افتاد از اسب پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد شیخ دست
بر پشت وی میزد و میگفت کار ولایت چون می‌بینی دانسته که کار
مردان چشم و سلاح نباشد برو و سوار شو کودکی و نادانی که چه می‌کنی
چون بده در آمدند شیخ الاسلام احمد قدس سره با اصحاب در محله فرود
آمدند و خواجه مودود با مریدان در محله دیگر روز دیگر مریدان خواجه مودود

گفته‌اند که آمده‌ایم که شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با ما در یک ده
نشست درین معنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا
صواب چنان می‌نماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت
خواهیم و بازگردیم که کار وی نه بقوت بازوی است مریدان گفتند که ما
باهم مشورت کرده‌ایم صواب آنست که جاسوسی بر کار کنیم که چون وقت
قیلوله شد و اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه خواب بگسترد
تا شیخ قیلوله کند فرمود که یکساعت توقف کن که کاری در پیش است
ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی
انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماع نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ
الاسلام سر برآورد و گفت هی هی سهلا کجایی وای سهلا مردی بود حبشی
از عقلاء مجانین و صاحب کرامت و پیوسته در خدمت شیخ الاسلام
بودی هم در لحظه حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار
بگذاشتند و دیگر نگفتند همین خواجه مودود ماند عظیم خجل برپای خاست و باستغفار
سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن است که این نوبت من باین رضا نداشتم
شیخ الاسلام گفت راست می‌گویی اما با ایشان چرا در آمدی موافقت
کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمایند شیخ الاسلام گفت عفو

کردم

کردم برو و این قوم را بازگردان و دو خدمتکار نگاه دار و سه روز توقف کن
چنان کرد پس پیش شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بودند کردم دیگر چه
میفرمایند تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمود که اول مصلی بر طاق نه و برو علم آموز
که زاهد بی علم مسخره شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمایند فرمود
که چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن که آبا و اجداد تو بزرگ
بوده‌اند و صاحب کرامت خواجه مودود گفت چون مرا احیاء خاندان
میفرمایند هم شما بر وجه تبرک دستی مرا اجلاس فرمایند شیخ الاسلام فرمود که
سه گفت پیشتر ای پسر آمد دست وی بگرفت و بر کنار جای خود
بنشاند و سه بار گفت که بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام
بود و فواید گرفت و نوازشها یافت و بازگشت و بعد از آن اندک
فرصت بجهت تحصیل و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد
و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان دران باب اجتهاد نمود و دران دیار
هر جا از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می‌انجامد ظاهر
شد و بعد از آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان
مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت وی آوردند
شاه سنجان که لقب وی رکن الدین محمود است از ده سنجان خواف است

شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است و چند وقت در چشت اقامت
نموده وی گویند که در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت
نکرده چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی
و دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی یعنی مزار چشت منزل
مبارک و مقام متبرکست روا نباشد که آنجا بی ادبی کنند و گویند که پیشتر
وی را خواجه سمعان میگفتند خواجه مودود وی را شاه لقب نهاد و وی همیشه
بان جی نازیدی و مفاخرت میکردی وفات خواجه در سنه سبع و عشرین
و خمسمایه بوده است و وفات شاه سمعان در سنه سبع و تسعین و خمسمایه
بوده است **خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی قدس الله**
تعالی سره وی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی نشسته
و مقبول همه طوایف بوده بر کافه انام شفقت عام و مروت تمام داشته
است گویند که شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و علی اله و بارک
و سلم در واقعه دید که فرمود که احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توییم
چون بامداد شد سه یار موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی وی را نشناسد
بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما متوجه شد چون
اقامت ارکان و شرایط حج کرد و کریم محترم مدینه و روضه شریفه مصطفی

علی

علی زوارها تحف التحایا توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد
و گویند که مداومت و مواظبت وی بر مجاورت آن حرم خادمان را
گران آمد خواستند که وی را برنجانند از روضه شریفه آواز آمد چنانچه همه
حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست و بعد
از مراجعت از مدینه ببغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله تعالی سره فرود آمد شیخ وی را تعظیم و احترام بسیار
کرد و خلیفه بغداد بنابر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد و وظایف اکرام
و احترام بجای آورد و وی خلیفه را نصایح جایگیر و مواعظ دلپذیر گفت و هم
در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری
برداشت و چون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود
و ولادت وی در سنه سبع و خمسمایه و وفات وی در سنه سبع و سبعین
و خمسمایه **ابو الولید احمد بن ابی الرجا روح الله تعالی روحه** وی
از قریه آزادان است که متصل بهراة است عالم بوده بعلوم ظاهر
و باطن از شاگردان امام احمد حنبل است رحمة الله علیه و اسمعیل بخاری
در صحیح خود از وی حدیث روایت کرده است در اوایل حال مال بسیار
داشته همه را در طلب حدیث و حج و غزا صرف کرده است از هراة

سفر کردی هرگاه مال وی برسیدی بهراة مراجعت کردی و بعضی از املاک
خود بفروختی و باز بسفر رفتی تا جمع مال خود بدین طریق نفقه کرد گویند که یکی
از دوستان وی بچهار هزار درم محتاج شد پیش وی اظهار آن کرد
چون بخانقاه خود رفت ابو الولید چهار هزار درم در صره کرد و بوی
فرستاد چون آن دوست مهم خود کفایت کرد و مدتی بر آمد آن مبلغ
نقد ساخته در صره کرده بوی باز فرستاد ابو الولید قبول نکرد و آن دوست
نزدیک وی آمد و سلام کرد ابو الولید گفت اگر رد سلام جواب
بودی جواب تو باز ندادمی از چهار هزار درم چه قدر باشد که از او
باز فرستی توفی رحمه الله سنه اثنین و ثلثین و مائتین و قبر وی در تربه
ازاداناست یزار و یتبرک به **ابو اسمعیل عبد الله بن منصور مت**
الانصاری الهروی قدس الله سره لقب وی شیخ الاسلام است
و مراد از شیخ الاسلام هر جا که در کتاب مطلق واقع شده است وی
است چنانچه صدر در کتاب بان اشارت رفته است وی از فرزندان
ابو منصور مت الانصاری است و مت انصاری پسر ابو ایوب انصاری است
که صاحب رحل رسول است صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم در آن
وقت که بمدینه هجرت کردند و مت انصاری در زمان خلافت امیر المؤمنین

عثمان رضی الله تعالی عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و در هراة
ساکن شده شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ
با شریف حمزهٔ عقیلی می بوده است وقتی زنی با شریف گفت که ابو
منصور را بگوی که مرا بزنی کند پدر من گفته است من هرگز زن نخواهم
دانرا آزاد کرده است شریف گفته است که اگر زن نخواهی ترا بسری
آید و چه بسری چون بهراة آمده است و زن خواسته است و من بر
آمده ام شریف در بلخ گفته است که ابو منصور را بسری بسری آمد جان
من جامع مقامات شیخ الاسلام قدس سره گوید که این کلمه آفرین است
که همه نیکیها در ضمن آنست یعنی چنانکه صفت نتوان کرد از غایت نیکوی
و هم شیخ الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام
و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب الثانی
من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمایه و هم وی گفته است من ربیعی ام
در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم آفتاب بهفدهم
درجهٔ ثور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب بآنجا رسد سال
من تمام گردد و آن میانه بهار بوده وقت گل و ریاحین و هم وی گفته که بو عاصم
پیر و خویشاوند منست من کودکی بوی شدی وقتی بوی شدم نان

و اسکره کاه بشنس من نهاد و مرا قوالی کرد و صری برخواند خاتون وی که
عجوزی بود محتشم خداوند ولایت گفت پیر من یعنی خضر علیه السلام
عبد الله را دید گفت وی کیست گفتم فلان کس است گفت از مشرق
و تا مغرب همه جهان از وی پر شود یعنی از آوازهٔ وی شیخ الاسلام گفت
قدس سره که این پرسیدن فن ویست خود داند اما پرسید بانو عالیه
زنی بود با شکوه پوشنگ چون شیخ الاسلام قدس سره که این پرسید
فن ویست خود داند اما پرسید که زبین آمد خضر علیه السلام ویرا گفت کودکی
را دیدی در هری که از مشرق تا مغرب از وی پر شود و هم بانو عالیه
گفته که پیر من یعنی خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازاری زاده است
هفده ساله نه پدر داند که او کیست و نه وی جهان شود که در همه روی
زمین کس از وی به نبود تا گفت که از مشرق تا مغرب از و پر شود و احوال
این بانو عالیه آن بود که دختری داشت یک و نیم ساله او را خواست
یعنی حق را سبحانه و تعالی دختر را بگذاشت و بحج شد شیخ بو اسامه
که شیخ حرم بود پذیرهٔ وی آمده که عم وی بود و این بانو عالیه معجزه داشت
زایران می شد که مرا چیزی از و یعنی از حق تعالی برین کاغذ نویسید شیخ
الاسلام قدس سره گفت که اول مرا در دبیرستان زنی کردند گفته

زبان دارد چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان بالینی کردند چون
نه ساله شدم املا نوشتم از قاضی ابو منصور و از ها ذوقی و چهارده ساله
بودم که مرا بمجلس نشاندند و من در دبیرستان ادب خنید بودم که شعر
می گفتم چنانکه دیگران از من حسد می آمد هم وی گفته که بسر یکی از خویشان
خواجه یحیی عمار با من در دبیرستان بود و من بر بدیهه شعرهای تازی می گفتم و
هر چیز که کودکان از من خواستی که در فلان معنی شعری بگوی بگفتمی زیادت
زیادت از آنکه آن کس خواسته بودی و فتی آن بسر پدر خود را گفته بود که
وی در هر معنی که خواهد شعر گوید پدر وی فاضل بود گفت چون به دبیرستان
شوی از وی خواه که این بیت تازی کند روزی که بنشاط بگذرد روز آن
است و آن روز دگر روز بد اندیشان است من در وقت گفتم و یوم
الفتی ما عاش فی سرة و سایره یوم الشقاء عصیب دم الوصل ما دامت
السعادة فالدجی بتنغیص عیش الاکرمین رقیب و این مصراع را از وی
خواستند که تازی کند آب باید جوی که روزی بوده گفت عندنا الماء في
نهر قد جرا یکاد یعود ارجوع الماء فیه و هم وی گفته کودکی بود در دبیرستان
نیکو روی ابو احمد نام یکی گفت برای وی چیزی بگوی من این بگفتم بلابل
احمد وجه قمر اللیل غلامه والحظ غزال رشیق القلب سهامه و هم وی گفته که

مرا شش هزار شعر تازی است بروزن رهست در دست مردمان و
بر لغت اجزا من و هم وی گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت
یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار و بیش یاد داشتم و در وقت دیگر گفته
است من صد هزار بیت تازی از اشعار عرب جز متقدمان و جز متاخران
بتغایق یاد دارم و هم وی گفته بامداد بگاه بقری شدمی بقران خواندن
چون باز آمدی بدرس شدمی سنتش ردی ورق بنوشتمی باز برگردیمی چون
از درس فارغ گشتمی چاشتگاه بادیب شدمی و همه روز بنوشتمی بکار
خود را بخش کردمی بودم چنانچه مرا هیچ فراغت نبودی از روز کار من هیچ بسر
نیامدی بلکه هنوز در بایستی و بیشتر روز بودی که تا بس نماز خفتن بر نهار ما
بودمی و هم وی گفته که بشب در چراغ حدیث می نوشتمی فراغت نان خوردن
نبودی مادر من نان پاره لقمه کرده بودی و در دهان من می نهادی در میان نوشتن
و هم وی گفته است که حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هرچه زیر قلم
من بگذشتی مرا حفظ شدی و هم وی گفته که من سیصد هزار حدیث یاد دارم
با سیصد هزار اسناد و هم وی گفته انچه من کشیده ام در طلب حدیث یاد دارم
مصطفی صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم هرگز کس نکشیده یکی منزل از نشابور
تا ری باد که باران می آمد من در کوه میرفتم و جزوهای حدیث بشکم باز نهاده

بودم

بودمی تا تر نشود و هم وی گفته که مرا ان بیست بس که اول علم آموختن بوده
اندوهی یعنی نه طلب دنیا را بوده که الله تعالی را بوده و نصرت سنت مصطفی
را صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم و هم وی گفته که بر روزگار من هیچکس
ان نکرده که من اگر من دست بر اندام خود نهادمی گفتندی که این حدیث ازرا
حدیث داشتی و هم وی گفته که من از سیصد تن حدیث نوشته ام همه سنی
بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع و نه صاحب رای و هیچکس را این
بر نشد و هم وی گفته که بس اسنادهای عالی که بگذاشته ام و ننوشته ام
مر صاحب رای بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته ان هذا العلم دین
فانظروا عمن تاخذونه و نشابور قاضی ابوبکر حیری را دریافتم و از وی حدیث
ننوشتم که متکلم بود و اشعری مذهب اگرچه اسنادهای عالی داشت
و هم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر قران شاگرد خواجه امام یحیی عمارم اگر من
ویرا ندیدی دهان باز نتوانستی کرد یعنی در تذکیر و تفسیر من چنان ده ساله
بودم که خواجه یحیی قهندز با ناز گشت که عبدالله را نیاز دارید که از وی بوی
امامی می آید **خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمه الله تعالی** وی شیخ ابو
عبدالله خفیف را دیده بود بشیراز و ویرا مجلس نهاده بود شیخ الاسلام
قدس سره گفت که رسوم علم بهراة خواجه یحیی آورد و مجلس داشتن و دین احمد

باسنت موافق کردن بسبب وی پاکیزه گشت قاضی ابو عمرو بسطامی
بهراة آمد بمجلس خواجه یحیی آمد چون مجلس تمام گشت زود آمد و پیش وی رفت
و وی برخاست و گفت از شرق تا غرب در بجوی برگشتم وی تر و تازه
بهراة یافتم و در نشابور نیز با بزرگان گفته بود طفقت الدنیا شرقا و غربا
فوجدت الدین غضا بهراة و قاضی ابو عمرو بزرگ بود و امام و یگانه جهان
و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی انه فی سنة ثمان و اربعمائة توفی
ابو عمرو البسطامی محمد بن حسین الشافعی قاضی نشابور و شیخ الشافعیة بها رحل
و سمع الکثیر و درس المذهب و املی علی الطبرانی و طبقته و هم شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت
مجلس کرد بر کرسی خود و علما دست وی گرفته بودند بر منبر بردند گفت یحیی عمار
همه عزه خود ازین مرحوب یافته یعنی منبر و کرسی و لیکن اکنون نمی توانم بسی
گفت شنیدم که گفته یحیی عمار را پای درکشیدند مصطفی را صلی الله
علیه و علی آله و بارک و سلم پای درکشیدند ابوبکر بجای وی بنشست
و ابوبکر را پای درکشیدند عمر بجای وی بنشست و عمر را پای درکشیدند
عثمان بجای وی بنشست و عثمان را پای درکشیدند علی بنشست رضی
الله تعالی عنهم اجمعین مرا پای درکشیدند عبد الله باید و بنشیند براینجا

ودر دماغ ملحدان و مبتدعان میزند شیخ الاسلام قدس سره گفت که من
آن روز بجای کرسی نشسته بودم خواجه اشارت بمن کردند که عبد الله آن کودک
است بعد از آن شیخ عمو مرا گفت که آن عبد الله تو بودی و لوی خان بود
و فی التاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی انه فی سنة اثنین و اربعمائة توفی الامام
الواعظ یحیی بن عمار الشیبانی السجستانی نزیل هراة شیخ الاسلام قدس سره
گفت که دیدار مشایخ همینه نسبت است مر این طایفه را پیش مرتبه که این
قوم گویند آنست که گویند فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته و گفت
قدس سره که دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست
بشود از آن در نتوان یافت آن همیشه نبود عرفات همیشه بود دیدار ایشان
نبود فاما نیت آنرا تدارک نبود و در نتوان یافت و گفت قدس سره که شیخ
من در حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر من درین کار یعنی تصوف و حقیقت
شیخ ابوالحسن خرقانی است قدس الله روحه اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت
ندانستمی همواره این بار آن در می آمیختی یعنی نفس با حقیقت و گفت قدس
سره که وی پیر من است یک سخن که گفت این که میخورد و خسپد چیزی دیگر است
مرا بوی بس از این هیچ نماند که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد و گفت قدس
سره عزیمت حج اسلام کردم تا ری برفتم و قافله را در آن سال بار نبود و در بار گشتن

بصحبت خرقانی رسیدم مراد یدکفت درای ای من باشوکه تو یعنی معشوقه
تواز دریا آمدی از دریا آمدی از دریا امدی جزاه الله تعالی نداندکه ان چه بود
که وی کفت از غیب وکفت قدس سره که مرا از کرامات وی ان تمام بود
که مراکفت از دریا امدی واز علم وی انکه کفت ازین که بیجوزد دوی خسپد چیزدکر
است وکفت قدس سره که چون این سخن بشنید خرقانی من بودم وی مرا
تعظیم میداشت درمیان سخن بکشت با من مناظره میکن تو عالی من جاهلم
من هیچکس ندیده ام ونشنیده ام ازین دو تن بجز خرقانی وطاقی بهراه وهیچکس
نشنیده ام ونديده ام که این دو تن ویراجان تعظیم داشتند که مرا ال
خرقانی می کنشد که سی سال است که تا با وی صحبت میداریم هرکز ندیده
ام که کس راچنان تعظیم کردکه ترا وچنان نیکو داشت که ترا شیخ الاسلام
کفت زیرا که مرا بوی زستاده بود بند وکفت قدس سره که با وی کفتم ای
شیخ سوالی دارم کفت بپرس ای من باشوکه تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان
دو دو بدل همه را جواب کفت دو دو دست من در دامن خود کرفته ومن ازان
بچرخ ونعره می زد واب چون جوی از چشم وی میرفت او با من سخن
می کفت شیخ ابو عبد الله الطاقی قدس الله تعالی سره نام وی محمد
بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی الهروی است مرید موسی بن عمران

جیرفتی

جیرفتی است عالم بوده بعلوم ظاهر وعلوم باطن شیخ الاسلام قدس سره
کفت که وی پیر منست واستاذ من در اعتقاد وحنبلیان که اکر من اورا
ندیدی اعتقاد حنبلیان ندانستی وهرکز هیچ حضرت ندیده ام با هیبت تر
از طاقی ومن ویرا بسیار دیده ام ومشایخ ویرا تعظیم میداشتند ووی خداوند
کرامات وولایت بود وفراست تیز داشت ونديده ام که وی را
کار هیچکس چنان دورفرا بوده باشد که در کار من از تعظیم ونیکو داشت
من ومرا کفته بود که عبد الله با منصور سبحان الله ان چه نور است که الله تعالی
در دل تو نهاده شیخ الاسلام کفت چهل سال بر بالست آمد تا من بدانستم
که ان نور چیست که وی می کفت وتوفی الشیخ عبد الله الطاقی قدس الله تعالی
سره فی غره صفر سنه ست عشر واربعمائة شیخ الاسلام کفت قدس سره که مرا
بچشم ودل محمد قصاب بزرک بود اما خرقانی مرا بشناخت ومحمد قصاب
مرا تعظیم تمام داشت وبا من بجاز ارآمد که یار من برای بدرخود دستار جه
بیخرید با من موافقت کرد وکفت سی سال است که تا اینجایم درین بازار برسیده ام
شیخ الاسلام کفت که شیخ ابو عبد الله باکویه شیرازی سخنها نیکو کرده بود
ومشایخ جهان راهمه دیده بود وحکایات بسیار داشت ایشان
من خود از وبانتخاب سی هزار حکایت نوشته ام وسه هزار حدیث

شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی ملک بوده بجانب تصوف و از همه علوم
با نصیب و وی مرا تعظیم میداشت که کسی را نمیداشت هرگه که من پیش
وی در آمدمی بر پای خاستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابی الخیر و جز او بر
پای نمی خاست و وی را ست عظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون
از وی بازگشتم بخانقاه شیخ ابو عبد الله باکو در آمدم سه دوست بود مرا
در خانقاه وی یکی یکی شیرازی و یکی ابوالفتح و دیگر ابو نصر ترشیزی شیخ
آواز داد که ابوالفتح وی از خانه بیرون دوید و گفت لبیک شیخ گفت چون
دانشمند ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم تا گفت وی بسفر می شود
و وی نه سفر است و نه سفر نه بایست وی است وی از است که حلقه کرد
وی در نشیند و وی از دمی گوید من کاش باری این سخن آن وقت بگفتی
تا این همه رنج و سفر سود آمدی لیکن خرقانی را می بایست دید یعنی سود
بپای آن بود شیخ ابوالحسن بشری سجزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی از پیران سنت ازین مشایخ که من دیده ام سه تن مه بودند
خرقانی و طاقی و هر دو جاسوس القلوب بودند ابوالحسن بشری و وی ثقه
بود در روایات صوفی بوده مشایخ بسیار دیده جا که می بایست دید
و سخن و سماع از ایشان باز دانست گفت مشایخ حرم دیده بود چون

شیخ

شیخ یزدانی و سرگی و ابوالحسن جهضم و ابوبکر طرسوسی و ابو عمرو بجید و دیگر مشایخ
وقت و شاگرد شیخ عبد الله خفیف بوده و حصری و نوری و ابو ذرعه
طبری را دیده بود کاکا ابوالقصر بستی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی مرد بزرگ بود در ایام من بود اما نه بابت پدر من
بوده مرا بوی نبرده و من خود بوده ام روز آدینه پدر مرا بپیش پیران
بردی تا دست بسر من فرود آوردندی و پیش ابوالقصر نبردی و وی هم در مسجد
بودی زیرا که وی مرد ملامتی بوده پدر من قُرّا اما شیخ ابوالحسن تیشه ساو(?)
و برادر وی شیخ ابو محمد خادمان و مریدان کاکا ابوالقصر بودند و پیران روشن
و با نعرهای عظیم بودند و همه مریدان ابوالقصر خبان(?) بودند که ایشان نعرهای
عظیم بوده هر دو از وی حکایت کردی کاکا احمد سنبل برادر وی محمد
خورجه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت کاکا احمد سنبل به از برادر خود بود
محمد خورجه و باطن نیکوتر داشت و برادر وی آیت بود در ظاهر و با نام تر
و وی درویش بود بغایت و خداوند کرامات و ولایت و در کار من
دور رزا بود ابو منصور محمد الانصاری رحمه الله تعالی وی پدر شیخ الاسلام
است و مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابوالمظفر ترمذی کرده بود
شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این همه بگردی و بگردی و گشتی

چون پدر خود ندیدی شیخ الاسلام قدس سره گفت من هفتاد و اند
سال علم اموختیم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول ان همه از پدر خود اموخته
بودم لیکن زار صادق و متقی و باورع که کس انجنان نتوانستی بود و نتوانستی
ورزید که وی دم شیخ الاسلام گفت که پدر من در من سری داشت عظیم
مرا گفته بود عبد الله جندکویی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم از فضیل اید و ابراهیم
ادهم وی مرا خوابی دیده بود و این نی گفت اما می گفت هر روز تعبیر می کنم راست
می آید شیخ الاسلام گفت که پدر من در من سری داشت عظیم مرا گفت
بود عبد الله جندکویی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم از تو فضیل اید و ابراهیم
ادهم وی مرا خوابی دیده بود و این نی گفت اما می گفت هر روز تعبیر می کنم
راست می اید شیخ الاسلام قدس سره گفت پدر من در مجردی وقتی صافی
داشته بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود و ان از دست وی شده
همواره اظهار ملالت می کرده تنگ دل می بود با ما وقتی در ان تنگدلی
گفت میان ما و شما دریای اتش باد اما چه گناه کرده بودیم وی زن خواست
و فرزند آمد روزی در ان تنگ دلی از دکان برخاست و سبحانک اللهم
بگفت و دست از دکان برداشت و ببلخ رفت بپیش پیر خود شریف
حمزهٔ عقیلی و در تاریخ شعبان سنه ثلثین واربعمایه از دنیا برفته و در بلخ

دفن

دفن کردند نزدیک شریف حمزه عقیلی **ابو منصور سوخته رحمه الله**
تعالی شیخ الاسلام گفت با منصور سوخته پیری بود در قهندز روزی خویشتن
را از سوختن داد از بهر او سوخت او را سوخته نام کردند مرد صادق
بود با صلابت **شیخ احمد چشتی و برادر وی اسمعیل چشتی رحمهما الله**
تعالی شیخ احمد چشتی غیر ابو احمد ابدال است زیرا که وی متقدم است
و شیخ الاسلام وی را ندیده و غیر خواجه احمد بن مودود است زیرا که وی متاخر
است و شیخ الاسلام را اندیده است شیخ الاسلام گفت من هیچکس ندیده
ام قوی تر در طریق ملامت و تمامتر از احمد چشتی و چشتیان همه چنان بودند
از خلق بی باک در باطن با ذات جهان سه بار ببر بادیه رفته بود و باز گشته
که از خود در ان اخلاص تمام ندیده بود همه احوال ایشان با خلاص و ترک
ریا بود و هیچ گونه سستی روا نداشتندی در شرع تا تهاون چه رسد و شیخ
احمد نجار را دیده بود و غیر او را شیخ الاسلام قدس سره گفت احمد چشتی
بزرگ بوده مرا تعظیم داشتی و حرمت که هیچکس را نداشتی و پیش کسی
که سوی خود را برپای من بالیدی بود و وی بزیارت شیخ ابو نصر طالقانی
شده بود و این بیت شنیده از وی دریغا که ندانستم همی بنداشتم
دانم ازین پندار گوناگون و زین دانش پشیمانم شیخ الاسلام گفت من

هیچکس ندیده ام بدیدار و فراست چون برادر احمد چشتی وی خدمت
من کردی و مرا تعظیم تمام داشتی من در قهندز مجلس میکردم و از مجلسیان من
کسی بود که با وی صحبت داشتی و سخنان وی من وی را باز می گفتی وی می گفت
که این دانشمند شما از کوی ماست خدای داند که از آن سخن وی در سر من
چیست یعنی از طمع و آن سخن وی مرا مایه است پس از آن مرا دعوت کرد
و همه دنیایی خود بر من باشید و پس از آن در سرما و برف بیاذان شدیم
وی مرا برد و سر کار ما از آنجا بود و بو نصر سوهان که از یاران چشتی بود وی
صاحب فراست عظیم بود و آن وقت که بیاذان رفتیم زمستان بود
و شصت و دو تن از مشایخ نواحی همه آنجا جمع آمده بودند چهل و اند روز من
سخن می گفتم ایشان را و بسط و افشای علم حقیقت اول از آنجا بود و هیچکس
از ایشان با من برابر نرفت و همه خداوندان ولایات و کرامات
و فراست بودند تا ایشان زنده بودند هیچ ترکان بخراسان نیامد چون
با حفص نقادردان که چشم و گوش ما سخن من داشته بود و وی خداوند
کرامات ظاهر بود و بیحد شیخ الاسلام قدس سره گفت که اگر حفص نقا وردان
زنده بودی شما جامه خود را از وی درکشیدی و در وی نگریستی و من وی را
سید و بزرگ میدیدم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوستی از دوستان

او بود

او بود و دوستان او پوشیده از عزت او تا دوستی نبود از دوستان
او را نشناسد و چون بو بشر بکواشان که کبوتر خان بسخن با وی فرود آمد و چون
احمد مرجانه واحد کاچه دستان که بر شاخ توت رقص میکرد چهل و اند روز
آنجا بودیم هر روز مهمان کسی و هزار و دویست جامه فتوح رسیده بود از آن
جز کهنه سجاده بخانه نیاوردیم روزی در آن ایام سماعی میکردم و در آن شور
میکردم و جامه پاره میکردم چون از سماع بیرون آمدم مسجد جامع آمدم در خمار
سماع بودم که یکی از ایشان فراز آمد مرا گفت آن جوان که بود که با تو در سماع
می گشت گفتم چگونه گفت نوجوانی شاخ نرگس دراز در دست با تو می گشت
در سماع هر گاه که آن نرگس را فرا بینی تو داشتی تو در شوریدی و بی طاقت
تر شدی در سماع گفتم کس را مگوی دیگر پس از آن هم با هم نرسیدیم مگر بو حفص
که بوداع من و دوستان آمده بود که میخواست رفت از دنیا و در آن هفته
برفت و بو بشر کواشانی در مجلس املاء اسحق حافظ مرا گفت دانشمند از
آنجا اینجا آمدی بنشین که اینجا نیز با توام و در سخن بر من بسته شد هر چه گفتم نیامد
با خود می گفتم که آن چه بود هرگز ذکر جان باشد تا و در باین نوبت آیت رسید
که و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا و سخن بگشاد و پیوسته گشت

شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام قدس سره گفت که

شیخ احمد جی از پیران منت شیخ حصری را دیده بوده ابوالحسن طرزی و غیر
وی را نیز دیده و از ایشان حکایت میکرد وی را گفتم که از حصری هیچ چیز یاد داری
گفت با یکی از مشایخ بر حصری در آمدیم چیزی نبود از خوردنی شیخ می گفت بخن
دوانگ یا سیدی علف یا سیدی و دو دست برهم میزد شیخ الاسلام قدس
سره گفت در آن منکر که بعلف حاجت داشت در آن نکر که بجز از و هیچ حاجت
نداشت شیخ ابوسلمه باوردی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس
سره گفت که بوسلمه باوردی خطیب صوفی بیتاج از پیران منت پیر
مُسّن بوده مشایخ بسیار دیده چون ابوعبدالله رودباری و عباس شاعر
و بوعمرو نجید و با یعقوب نهرجوری رحمهم الله تعالی ابوعلی کیال رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام قدس سره گفت که من بوعلی کیال را دیده ام امام زاده بوده ام
وی را نشناخته ام بزرگ بوده شیخ سیستان است طریق ملامت داشته
وی را بکرامات ستایش نتوان کرد که خود همه از کرامات بودی شیخ احمد نصر و شیخ
بوسعید مالینی سر در صفه سرای صوفیان بوده اند من اینجا حاضر ابوعلی زرگر
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت بوعلی زرگر از پیران منت از
پیران مهین صوفی بود شاگرد ابوالعباس قصاب آملی و از وی حکایت کردی
ابوعلی بوته گر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی از پیران

منت

منت مرد جواد بوده شیخ خضر را دیده بوده از وی حکایت کردی شیخ
ابونصر قتال رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی
سوزهای نیکو کرده بوده و مشایخ بسیار دیده شیخ ابوعمرو اکاف را دیده
بوده خدمت کرده بازدن و ابوعمرو نجید را دیده بوده و شیخ ابونصر بوعبدالله
خانک را نیز دیده بارغان فارس شاگرد شبلی و حکایت کرده مرا از ایشان
شیخ ابواسمعیل نصرابادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت
که وی صینه ابوالقاسم نصرابادی است از وی حدیث دارم و حکایات
از پدر وی شیخ ابومنصور کازر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره
گفت که وی درویش نیکو بوده مشایخ بسیار دیده بوده ار عمو بود
شیخ احمد نجار استرابادی دیده بوده ابونصر سراج صاحب لمع را دیده
بود اسمعیل داس جیرفتی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت
اسمعیل داس از پیران منت پیر روشن بوده محدث شیخ مومن شیرازی
را دیده بوده از وی حکایتها کردی ابوسعید معلم رحمه الله تعالی شیخ
الاسلام قدس سره گفت که بوسعید معلم پیر روشن بوده نیکودل و صادق و مرقع
سعید بو شیدی شیخ ابراهیم کیل را دیده بوده شیخ محمد ابوحفص کوردی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ محمد ابوحفص کوردی [illegible]

بوده خداوند وقت عظیم و از پیران منست وقتی ویرا بیماری افتاد قوم بر
نزدیک وی شدند سخنی میرفت کسی دعوی کرد بحشم وی طاقت آن یاورد
غیرت بوی در آمد برجست و گفت حق حق حق چون ساعتی گذشت با خود
آمد گفت استغفر الله استغفر الله استغفر الله ضعیف شده ام و عذر خواست
شیخ عمو رحمة الله تعالی کنیت وی ابو اسمعیل است وی احمد بن
محمد بن حمزة الصوفی شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ عمو خادم خراسان
بود وی پیر خرشاو منست یعنی اداب و رسوم صوفیان از وی اموخته ام و عمو
مرید من بود با مریدی من ویرا و من کاسه‌ی بودمی و چون وی نبودی من بر
جای وی بودمی و چون بسفر بودی نامها همه بمن فرستادی مشایخ جهان دیده بوده
و شیخ ابو العباس نهاوندی ویرا عمو لقب نهاده بود و چنانکه گذشت ابوبکر
فرارا دیده بود به نشابور و سفر اول وی حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده
بود و شیخ ابوبکر فالیزبان را دیده بود بخارا و وی جنید را و شیخ ابوبکر مفید را دیده
بود و وی جنید را و با شیخ سیروانی صحبت داشته بود با همه مشایخ حرم
چون بو الحسن جهضم همدانی و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساوی و جوالی کرد و شیخ
بو اسامه و بو الحسن نیای و ابو العباس قصاب و غیر ایشان مشایخ وقت
را دیده بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشان را

دراحتها

در احتهار رسانیده و شیخ ابو الفرج طرسوسی را دیده بود در رجب سنه
احدی و اربعین و اربعمائة برفت از دنیا و عمر وی نود و دو سال بوده شیخ
احمد کوفانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ
احمد کوفانی خادم عمو بودی و پیران بسیار بود و سفرهای نیکو کرده وی مرا گفت
که از تو بدانستیم که مارا دیده ام یعنی تو ایشان را بشناخته بحقیقت
ابو الحسن نجار قدس الله سره شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی
از ودی بود در قهندز مردی با شکوه بود و بزرگ کس ویرا نشناخت
وقتی در مکه دیده ام و ویرا بنجاه در کوه دارابادی از مریدان وی مرا حکایت
کرده از جلال خادم حصری که حصری گفت لا تطلع الشمس الا باذنی شیخ الاسلام
قدس سره گفت که قاضی ابراهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب
دیدیم گفتم خداوندا بنده کی بتو رسد گفت انگاه که او را هیچ باقی نماند که او را
از من باز دارد شیخ الاسلام قدس سره گفت که مرا دیدار شیخ بو علی سیاه
روزی نبود اما چون از خرقان باز گشتم قضا را شیخ عمو از وی باز گشته بود مرا
حکایت میکرد از وی و من از خرقانی و بو علی سیاه مرد بزرگ بود و صاحب
سخن و کرامات و ولایت عظیم بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که پیر محمد
کشور تایب بود صادق ویرا دریافتها ست و دعا کرد وی وقتی در وصال

بود و من با وی بودم تا پنجاه روز مرا کفتند که وی از ان هشتاد روز تمام کرد
و کفتند که صد روز و اسد اعلم مرا کفته بود که اکر بدین نیابی در شرق و غرب
جون تو نبود شیخ الاسلام کفت قدس سره که محمد شکرف پری شکوه بود
و با دعوی وقت و طامات و مرا حکایت کرده شیخ الاسلام قدس سره
کفت که من دو یار بو سعید بو الخیر بوده ام و وی دستار خود از سر فرو کفته
و کلیم مصری خود بمن داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده جون بیرون
شدم برای من بر پای خاست تمام و دیر مرا تعظیم داشت که اندک کسی
را داشتی لیکن مرا با وی نقاری از بهر اعتقاد است و دیکر در طریقت نه طریقت
مشایخ و [illegible] وی بعض از مشایخ وقت با وی نه نیک بودند شیخ الاسلام کفت
احمد خضرویه روزی پیش بایزید کفت یارب امید ما از خویشتن بریده مکن
بایزید کفت یارب امید های ما از خویشتن بریده کن شیخ الاسلام قدس
سره کفت انجه احمد کفت عام راست و انجه بایزید کفت خاص راست
که امید علت است امید بر نا موجود باید … ابکردی کفته
العافیة والتصوف لا یکون شیخ الاسلام قدس سره کفت اکر صوفی احوال
خویش را متهم کن که دعوی است و افعال خود را متهم کن که ریاست و اقوال
خویش را متهم کن که بی معنی است جوانمردی در بادیه مضطرب شد کفت

اکر

اکر ما بسلامت بیرون اری هرکز ترا یاد نکنم جون از بادیه بیرون امد کسی ویرا
بخانه برد و طعام داده سیر بخورده و برد شیخ الاسلام کفت اکر او بزیستی
و یاد نکردی شریعت تباه شدی و اکر یاد کردی عهد تباه شدی صادق
بود شغل ویرا کفایت کرد و وی نه از استهزا و خواری کفت که یاد نکنم از ننک یاد
خود او را جان کفت شیخ ابو علی سیاه بمرو کفته از هر جیز که خیری نشود جیزی
بماند مکر شریعت که جون از ان جیزی بشد هیج جیز نماند شیخ الاسلام کفت قدس
سره کفت که سخت نیکو کفته است و ان جنان است شریعت هیچ خواهد و … دبت
در شریعت نقصان است شریعت جون اب است اب بمقدار باید
اکر بیفزاید ویرانی کند و اکر بکاهد تا سیراب نکند مرتعش کوید که هرکز خویشتن
را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام کفت قدس سره
معنی انست که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی نشد عادت شیخ
الاسلام جنان بود که هر جه شنیده بودی از خصال حمیده و افعال پسندیده
جه در حدیث و جه در حکایات مشایخ البته خواستی که از ان اکردی و وی
کفته است جون سنتی بسماع رسید از پیغمبر صلی الله علیه و علی اله و بارک
و سلم اکر نتوانید که انرا ورد کنید و دایم بورزید باری یکبار بکنید تا نام شما را
از جمله سنتیان کنند و همجنین از معاملت نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را

بان فرموده اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید اگر همه نتوانید
باری خبری بکنید وقتی در راهی میرفتم درویشی سوگند بر من داد که مرا شلواری
می باید مرا حکایت آن امام یاد آمد که سوار می آمد درویشی بر وی سوگند
داد بخدای تعالی که مرا شلواری دهی آن امام از اسب فرود آمد و شلوار
بوی داد مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان همه دروغ گوی و زراقند
گفت من دانم اما مرا روا نبود که سوگند خدای بر من دهد و من از وی بر
گذرم و مراد وی ندهم شیخ الاسلام قدس سره گفت که من نیز آن کار
کردم شلواری بان درویش دادم و بی شلوار مجلس داشتم شیخ الاسلام
قدس سره گفت که من بسیار با جامه عاریتی مجلس داشتم و بسیار بیگاه چو دل
بسر برده ام و بسیار خشت زیر سر نهاده ام و آن وقت یاران داشتم
و دوستان و شاگردان همه سیم داران و توانگران بودند هرچه میخواستی
بدادندی اما من نخواستی و بر ایشان پیدا نکردی و من گفتمی و ایشان
خود ندانستند که من هیچ ندارم و از هیچ کسی چیزی نخواهم من خرد بودم هنوز
که پدر من دست از دنیا بداشت و دنیا همه پاشیده ما را در رنج افگند
و ابتدای درویشی و محنت ما از آن وقت بود شیخ الاسلام گفت که
من زمستان جبه نداشتم و سرمای عظیم بود در همه خانه من بوریایکی بود چند الگه

بران

بران خفتی و نمد پاره که بر خود پوشیدی اگر پای را پوشیدمی سر برهنه
شدی و اگر سر را پوشیدمی پای برهنه ماندی و خشتی که زیر سر نهادمی
و میخی که جامه مجلس بدان کردمی و بیاد بخفتی روزی عزیزی در آمد مرا چنان
دید انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاد ساعتی بود دستار از
سر فرو گرفت و بنهاد و برفت شیخ الاسلام قدس سره گفت مرا
دسترس آن نبود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کسی نمیخواستم و بر دل
من از آن بارمی بود شخصی دانیال پیغمبر را علیه السلام بخواب دید که فلان
دکان را بعبد الله گذار تا سیم آن قاریان را دهد دانیال علیه السلام
آن شخص را کفایت کرد و آن مرد سیم آن دکان بقاریان میداد شیخ
الاسلام قدس سره گفت که شش من نان بطیسوسی بود و من سفانخ
میخوردم شیخ الاسلام گفت که هرگز در همه عمر خود الله تعالی مرا نیم روز در
طلب دنیا ندیده و اکنون بر من می گشایند اما مرا از آن چه اگر نپذیرم کافر
باشم و اگر آنرا بر دل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا بان وقت
که از آن برهم و بایست آن از من بردند آنرا بر من نگشادند و اگر ملک
سلیمان باشد مرا از آنچه هر چیز که من دیده بودم و مرا خوش آمده بود
و بایسته بروزگار چشم و دل من گذشته بود آن مرا نقد گشته که می

گویم این انست که فلان وقت دیده بودم و بر دل من گذشته بود آن وقت
که مرا بایست آن بود نداد اکنون میدهد ترکی بود که ملازمت مجلس
شیخ الاسلام می کرد و بر پس سر شیخ الاسلام مقدار سپری نور میدید
روزی با شیخ احمد کوفانی گفت تو آن سپر نور می بینی بر پس سر او هم
گفت می بینم شیخ الاسلام قدس سره گفت نمیدید اما بر نفاقت ایشان
که آن ترک چیزی بیند و گوید که من نمی بینم آن ترک بحج رفت و باز آمده
پس از آن نور ندید شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن
نور نمی بینم سبب چیست گفتم تو اکنون خود را پا مرزیده و خود را بزرگ
در چشم می اری که حج کرده ام حاجی ام آن وقت خداوند نیاز و تشنه
مارا بودی شیخ الاسلام قدس سره گفت که هر کسی را بتی است یعنی
معشوق و وقت بهار بت منست که من بهار را دوست میدارم
وقتی هوا گرم شده بود و گلها همه برسیده مرا می بایست که گل بینم
تا چشم من برآساید بگازرگاه میرفتم در باغچه لاله دیدم مقدار اسکره
سخت نیکو که ممکن نبود که بیش از آن لاله بود شیخ الاسلام قدس سره
که وقتی تنگدل بودم صعب در تنزد سرای خود نشسته بودم اندیشه
ناک بسبب امری بادی بجست و کاغذی هشت سو از زیر در فرو

افتاد

افتاد بخط سرخ بران نوشته که فتح فتح شیخ الاسلام قدس سره گفت
که ابو الخیر تیناتی هشت سال در مکه بود مجاور هیچ کس سوال نکرده این صعب
بود که کسی چیزی ندارد در مکه سوال نکند وقتی هشت شبانه روز چیزی نخورده
بود بیماری با گرسنگی دوست شد حیله خود در ابمقام ابراهیم علیه السلام
افگند که دو رکعت نماز بکند از سستی در خواب شد الله تعالی را بخواب
دید که با وی گفت چه خواهی گفت گفتم اشراف بر مملکت گفت بدادم
گفت دیگر چه خواهی گفت گفتم حکمت گفت بدادم بیدار شد شیخ الاسلام
گفت از اشراف وی بر مملکت یکی آن بود که گفتی بر سرها می بینم بخط سبز نبشته
که سعید و بر سرها می بینم که شقی و دیگر گفتی که هر که از اقلیمی بدی بحج شدی بیرا می
بینم شیخ الاسلام قدس سره گفت که مرا آن نباید که بدانم که شقی کیست
که در آن چه کراست باشد که نه هر کسی بباید خورد و من در بند کم بجای آرم
ما در چیز زدد بجای آرم و بینم و مقام مرد بگویم که مقام وی به نزدیک حق تعالی
تا کی است یک نگریستن ما شقاوت ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم
بدانم شیخ الاسلام قدس سره گفت مرا انکار اند که چه اکنم اهل ولایات
را از دیگران وقتی گفتم که جدا کنم مرا انکه داشتند شیخ الاسلام گفت کسی بود
که بگوید بفراست وداند که می گوید وانچه می گوید می بیند و این دیدار دیرا

بغو است دایم باشد و کس باشد که ویرا این دیدار وقتی باشد
و وقتی نباشد در وقت غلبه و صولت گوید و بود که آن سخن بر زبان
وی برود آن حقیقت باشد و فراست راست و وی ازان آگاه
نی به نزدیک شما کدام به است پس گفت آن پیشینه که ویرا از است
دایم است و اهل ولایت است و آن بیشتر ابدال و ابرار و زهاد
را بود و آن سینه محض است که وقت باشد که بروی پوشیده بود
و گاه بود که آشکارا باشد اگر هزل گوید آن حقیقت باشد و اگر
در غفلت گوید چون از آن باز پس دارند همچنان باشد که وی گوید جامع
مقامات شیخ الاسلام قدس سره گوید که شیخ الاسلام حسن بود شیخ
الاسلام گفت که ابو الحسین دراج بار وی یوسف بن الحسین بر آمد از هر
کسی که حال وی پرسید گفتند آن زندیق چه کار داری چون بعد از ماهی
بروی آمد ویرا گفت هیچ بیت یاد داری گفت دارم بیتی تازی یاد
داشت بخواند یوسف بن الحسین در سماع شورید و طوفان از چشم
وی روان شد گفت ای ابو الحسین عجب مدار که ماهی است در وی
میگردی و حال من می پرسی میگویند آن زندیق چکار داری از وقت صبح
بار قرآن میخوانم اشک از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو خواندی

ببین

ببین که چه حال ظاهر شد شیخ الاسلام قدس سره گفت ندانم که
از اول ویرا اشناخت زکریزی یکر دیعنی تبلیس و بگفت تا آنگاه که در
غلبه حال بگفت با خود در آن حال غلبه بجای آورد و این به است ازان
بیش تفصیل حکمتها و نکتهای که بر زبان شیخ الاسلام گذرانیده اند متعسر
بلکه متعذر است بسیاری از آنها که نوشته است و شاید که بعضی دیگر
پیدا ان شاء الله تعالی و اختیار بر این مقدار اقتصار افتاده و وفات وی
روز آدینه بوده است بیست و دوم ماه ذی الحجه سنه احدی و ثمانین
و اربعمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال **شیخ ابو اللیث پوشنجی**
قدس سره شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ پوشنجه بزرگ بوده
است و عارف و پای برهنه رفتی وی گفتی که از پوشنگ بهراة آمدم آن
سبب اینجا ماندم که بیابان یکی نشستم بر گورستان زنی بگوری باز نشسته
بود و می گفت جان مادر یگانه مادر از آن مرا حال پیدا شد شیخ الاسلام
قدس سره گفت بو وایل بن شقیق بن سلمه الکوفی از بزرگان تابعین است
نوحه شنیدی و بگریستی یکی ازین طایفه گفته است التلذذ بالبکاء ثمن البکاء
شیخ الاسلام قدس سره گفت که باز مانده از صحبت تو از آنک حسرت
لذت می باید نه توجه باید قبر لیث پوشنجه بیابان است چون وی رفت

او را یاران بودند بر قبر وی خانگکی ساختند و بر بام خانه چار طاقکی و در آن
می بودند تا یگان یگان بر فتند و بجلوی وی دفن می کردند رحمهم الله شیخ عمو
میگفت که این قبر فلان بادفروش است و این آن فلان و من می نمودی قبر
وی ما یاران وی را شیخ الاسلام را خوش می آمدی بپسندید موافقت
و استقامت ایشان را و گفت که محمد عبد الله گازر گفت که همه نیکوئی که
خود را می بینم سبب آن دانم که لیث بوشنجی با من رازی کرد مزهٔ آن در
حلق من فرو شد لیث بوشنجی وقتی در رود هراة غرق شد می طپید
گفت الهی اکنون مرا گرفتی برگ آن ندارم اگر مرا سلامت بیرون آری
بار نزا سورهٔ قل هو الله بخوانم گفت از آن بترسم نه سال است تا در آنم که بگویم
نمی توانم هر که که گویم احد سولی گوید ام که تو می گویی دانی که احد کیست مرا با سر برد
محمد بن عبد الله گازر رحمه الله تعالی بزرگی بوده است ازین
قوم در هراة و صاحب کرامات وی را در تاریخ آورده اند و هو محمد بن عبد الله
القصار الهروی من فتیان مشایخ هراة من أفتی المشایخ فی وقته و احسنهم
هدیا و خلقا و طریقة خواجه بو عبد الله بو ذهل بوی ارادتی داشت عظیم
و برای وی کارها کرده بود وقتی وی را گفت خواجه این همه میکنی آخر مرا تو بدر
شهر بیرون خواهی کرد گفت من گفت تو روزگاری برآمدی رئیس مری

بود

بود محمد عبد الله گازر سخن نیکو گفتی در معاملت و ترک دنیا و در دلها
اثر میکرد مردان دست از دنیا بداشتند و از املاک خود بیرون آمدند
خواجه عبد الله وی را از شهر سبیل کرد و گفت باید رفت از شهر کوالی
شهرها یی که خواهی میرد که سخن تو مردمان را زیان میدارد یعنی چون مردم دست
از دنیا بدارند رسیم سلطان بریده گردد و خواجه بو عبد الله چهار سال قحط
سبلی کرده بود بی سوال و مال عظیم بر وی نفقه کرد سبلی وی را خواجه خراسان
گفتی و خود حافظ بود و ثقه و مکثر قریخ قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی پیری بوده درویش بزرگ خداوند ولایت و قرائت
هم بگازرگاه در قرائت است روزی خواجه عبد الله بو ذهل بوی رسید گفت
بر بو ذهل کی بود که ترا فرو نشانند و بر ابر نشانند خواجه هشیار بود دانست
که مرد بزرگ است گفت ای شیخ شو اند بود که ترا بر نشانند و مرا فرو نشانند
گفت بر بو ذهل مزیج چه مزه داشته باشد که مرا بر نشانند و ترا فرو نشانند
یک هفته بر آمد امیر خراسان وی را بگرفت و بقلعه تلاه برد و در طاقی کرد و در
بر آورد تا آنجا برفت خواجه خرجه قدس الله سره شیخ الاسلام قدس
سره گفت که خرجه غلامی بوده بگازرگاه در قرائت است خواجه وی از وی
خبرها می دیده و کرامات عظیم شاهده میکرد وی را آزاد کرد بگازرگاه آمد و آنجا

خانگکی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت من بر خواجه وی را دیده ام
و مرا از وی حکایت کرده وی گفت وقتی سیل آمده بود و وی بر سر تل سنگی
شده بود و می گفت خداوندا مرا کرا سیم باید سیم ده و هر کرا زر باید زر ده
و هر کرا غلام و سرای و زمین باید و هر چه باید بده خیر جد را همین تو بس شیخ
الاسلام قدس سره گفت حال آن کرا محل غیرتست اما اختیار حق سبحانه به بندگان
را نه بسبب و علت بلال را با آنکه غلامی بود حبشی بخواند و بوجهل و عتبه و شیبه را که
سادات مکه بودند براند وی چه کرد و ایشان چه کردند هیچ همه بعنایت و قسمت
او باز بسته است و کس را در آن سخن نرسد شیخ الاسلام قدس سره گفت
که چون کسی بیمار بودی یا درد وی داشتی بنحیره شدی تا وی الحمد برخواندی
و بر میدی در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان
بود بوی شد الحمد لله بخواند و بدمید به شد آن دانشمند گفت خیر جد
الحمد نه راست میخوانی اما بر تو راست کنم گفت نه تو دل خود راست کنی
شیخ الاسلام گفت که من از خرقانی الحمد لله شنیده ام که وی امی بود الحمد نمی
توانست گفت و وی سید و غوث روزگار بود ابو عبد الله احمد بن
عبد الرحمن بن نصر المالینی رحمه الله تعالی وی از متعینان مشایخ هراة است
از اقران شیخ عمو با وی حج اسلام کرده بود مشایخ حرم را دیده بود و صحبت

داشته

داشته عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و در زهد و ورع یگانه روزگار در تجرید
ترک دنیا سخن کردی و سخن وی را در دلها اثر تمام بودی صاحب کرامات
و ولایت بوده یکی از اصحاب وی عبد الله بن محمد بن عبد الرحیم بوده است
وی گفته که شیخ من ابو عبد الله احمد نصر روزی مرا گفت برو بمکه و فلان کس
را بگوی که چنین و چنین کن من کامی چند بر داشتم خود را بمکه یافتم و آن پیغام
بگزاردم بدان کسی که گفته بود پیش از نماز به نزدیک شیخ باز آمدم آن وقت
که اینجا رسیدم خواستم که حج گزاردم آن کس که پیش وی رفته بودم گفت بعد
سخن شیخ را خلاف مکن و اگر نه باز نتوانی گشت و سماه در راه بمانی
قبر وی در ما بین هراة است شیخ الاسلام در اوایل حال بسیار بزیارت وی
رفتی ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی الحاجه رحمه الله تعالی و قیل ابو نصر
محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و فقیه روزگار و باصل
از کرمان بوده سبب توبهٔ وی آن بود که روزی شخصی فتوی آورد که چه فرمایند
ائمهٔ دین درین مسئله که شخصی در جوانی چوبی چند از روی غضب بر دراز
گوش زد آن دراز گوش روی باز پس کرد و گفت ای خواجه این خشم تیز بر
مظلوم راندی گیرا فردا از عهدهٔ این خشم راندن چون بیرون خواهی آمد
اکنون بیست سال است که آن شخص خشم میگرید و حالا آب چشم وی بخون

بدل شده است حکم طهارت و نماز وی چون باشد شیخ ابونصر آن فتوی
بخواند از هیبت آن سخن بیهوش شد چون بهوش باز آمد احرام صحبت آن
شخص بست چون بمنزل وی رسید وی در آن گریه و اندوه از دنیا رفته
بود پیری دید با هیبت با روی نورانی و موی سفید و خون از دیدهٔ وی دویده
و بر روی خشک شده اما می خندید ابونصر را از خندهٔ وی عجب آمد تکفین و تجهیز
وی کردند و نماز گزاردند چون ابونصر از اینجا باز گشت گریان پیری بوی رسید
گفت ای جوانمرد چرا بیکبارگی مگر آیتی از کتاب الله بتو رسیده است که
بآن کار نکرده اما این گریستن تو بگریستن دامن سوختگان ماند نه دل سوختگان
چون آن پیر این بگفت و بگذشت شیخ ابونصر را درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود
از هر چه در آن بود بیرون آمد و سفر و سیاحت پیش گرفت و گویند که بسی
را خدمت کرده و صحبت خضر علیه السلام دریافته و در حرم مکه و مدینه و بیت
المقدس و غیر آنها ریاضات کشیده و عبادات کرده و در آخر بهراة مراجعت
کرده و عمر وی بیکصد و بیست و چهار سال رسیده و در سنهٔ خمسمائة از دنیا برفت
و قبر وی در خانچه باد است زیارتگاه و متبرک **سلطان مجد الدین طالبه قدس**
الله تعالی سره گویند که وی از اهل عسکر بوده در ترک و تجرید و توکل یگانه
بوده درویش محمد چرک که یکی از ابدال بوده در جامع هراة بسر می برد روزی

در مسجد خفته بود کوزهٔ آب ریخته بود خادم مسجد آنجا رسیده پنداشته
که وی بول کرده است وی را چندان بزد که اعضای وی مجروح گشت
چرک آنرا ببرد و برفت مسجد از چوب بود آتشی پیدا شد و مسجد بسوخت
و از آنجا ببازاری که اتراک بازار چه فروشان گفتندی در آمد سلطان مجد الدین
طالبه را از آن خبر کردند در عقب چرک روان شد چون بوی رسید گفت
چرک شهر سلطان را چرا می سوزی چرک باز گشت و آب چشم خود بر آتش افگند
آتش فرو مرد و این رباعی گفت   آن آتش دوشین که برافروخته بود   آن سوختن
از دل من آموخته بود   گر آب دو چشم من ندادی یاری   چه جمله فروشان
که هری سوخته بود   گویند که وقتی سیل آمد نزدیک شد که هراة را ببرد خبر
بسلطان مجد الدین بردند گفت خرقهٔ مرا پیش سیل نهید چنان کردند فی الحال
سیل باز گشت امام فخر الدین رازی رحمه الله در وقت وی بوده است
و بصحبت وی تقرب و تبرک جستی چون وی را وفات رسید در اندرون
شهر هراة میان درب خشک و فیروز آباد دفن کردند و شیخ محمود اشنوی رحمه
الله تعالی که صاحب رسالهٔ غایة الامکان فی معرفة الزمان و المکان است
در گنبد مقبرهٔ وی مدفون است و این شیخ محمود از اصحاب و تلامذهٔ مولانا
شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمی است رحمه الله تعالی از اکابر مشایخ

و محققان است و سخن در حقیقت زمان و تحقیق جا که در مصنفات وی
مذکور است در مصنفات دیگران کم یافت شود ابو عبد الله مختار بن
محمد بن احمد الهروی قدس الله تعالی سره وی از بزرگان مشایخ هراة
است جامع بوده میان علم باطن و علم ظاهر صاحب کرامات و ولایت بوده
است گویند که در لوح قبر وی چنین یافته اند که سنه سبع و سبعین و اثنین بر رفته
وی گفته است که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه او ترا که او را خوری
همه نور شود و اگر او ترا خورد همه دود گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر
و خیلا را در نهاد تو بسوزد نه آنکه آتش آن علتها را برافروزد و هم وی گفته که
در هر کار که باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا دریابد از ان کار ترا بکار
دیگر نباید شد و در ان کار همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن
باشد یا عمل مباح و باید که در باطن خالصا لله بود و نیت تو در ان فعل رضاء
حق بود سبحانه و نگاه داشت شرع و هم وی گفته که اصل عبودیت آنست که
چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو یاد
غیر را گنجایی نبود و ویرا اصحاب بسیار بوده اند همه صاحب ولایت
و کرامت چون ابو یعلی بن مختار العلوی الحسینی رحمه الله تعالی و از وی کرامات
بسیار و خوارق عادات بی شمار منقولست و وی بسید امام مشهور بود

وقبر

و قبر وی در پایان پای ابو عبد الله مختار است و چون نقیب ابو عثمان
مرغنی رحمه الله که از غایت شوق و سوختگی ویرا شوق سوخته می گفتند
و ویرا وقایع غریب بوده است گویند که آن روز که سید امام را در هراة
وفات رسید وی در مرو الرود بود ویرا انچه در باطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه
بی طاقت شد و بهراة آمد گفتند که در همان وقت سید امام وفات یافته
بوده است و اضطرابی که در باطن وی پیدا شده بود سبب آن بوده
است و چون شوق سوخته رحمه الله علیه وفات یافت ویرا در گورستان
خابجاباد در پایان پای عبد الواحد سلم در خاک کرده اند رحمهم الله شیخ
ابو ذر بوزجانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که یکتن
دیده ام که بوذر بوزجانی را دیده بود و صیاد کور گیرد بوزجان مرا بیخ عظیم
رسید و طلب بسیار کردم تا ویرا یافتم و دیدم بوذر خداوند کرامات ظاهر
بوده گویند که در بوزجان مدرسه بود که شیخ ابو ذر ساکن آن بود اولیاء
میخواندی یکروز بر در آن مدرسه خسپیده بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت
اولیا در چه کارند خادم گفت امروز خوردنی نیافته اند در آن مدرسه درخت
توت بود خادم را گفت برو آن درخت را بیفشان خادم آن درخت
را بیفشاند هر برگ که بیفتاد زر خالص بود بیش شیخ آورد و شیخ گفت

برده برای ایشان طعام بخوردی سبکتگین پدر سلطان محمود که وفات
وی در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بوده است بدیدن وی آمده بود وی را نصیحتی‌ها
درشت کرد سلطان هنوز کودک بود وی را پیش شیخ آوردند بسیار لطف نمود
وی را بر کنار خود نشاندند از اشعار وی است عرفانی کان من حسنا جایر
الناس لنا منکرون و هم از اشعار وی است تو بعلم ازل مرا دیدی ٭ دیدی آنگه
بعیب بخریدی ٭ تو بعلم آن و من بعیب همان ٭ رد مکن آنچه خود پسندیدی ٭

شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره کنیت وی ابونصر
احمد بن ابی الحسن است و وی از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است رضی
الله تعالی عنه که در سال وفات رسول صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم ایمان
آورده است قال رضی الله تعالی عنه ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک
و سلم منذ اسلمت و لا رآنی الا تبسم فی وجهی و بسیار بلند قامت و باجمال بوده
است و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وی را یوسف این امت نام نهاده است
حضرت شیخ را حق سبحانه و تعالی چهل و دو فرزند داده بوده است سی و نه پسر
و سه دختر و بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بوده اند
و این چهارده پسر همه عالم و کامل و صاحب کرامات و صاحب ولایت و صاحب تصنیف
و مقتدا و پیشوای خلق بوده اند وی امی بوده است که در سن بیست و دو سالگی

توفیق توبه یافت و بکوه رفته و بعد از هژده سال ریاضت در چهل سالگی وی را بمیان
خلق فرستاده اند و ابواب علم لدنی بر وی گشاده زیاده از سیصد تای کاغذ
در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف
کرده است که هیچ عالم و حکیم بران اعتراض نکرده است و نتوانسته و آن تصنیفات
همه بآیات قرآن و اخبار رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم مقید
و موید است حضرت شیخ قدس الله تعالی سره در کتاب سراج السایرین آورده
است که بیست و دو ساله بودم که حق عز شانه بلطف و کرم خود مرا توبه کرامت
کرد و چهل ساله بودم که مرا بمیان خلق فرستادند اکنون شصت و دو ساله ام که
این کتاب را بفرمان جمع می‌کنم تا این غایت صد و هشتاد هزار مرد است که
بر دست ما توبه یافته اند و بعد از این بسیار سال دیگر زیسته اند شیخ ظهیر الدین
عیسی که یکی از فرزندان ایشان است در کتاب رموز الحقایق آورده است
که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره ششصد هزار
کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده اند شیخ ابوسعید
ابوالخیر را قدس الله تعالی روحه خرقه بود که در آن طاعت کردی و چنین گویند
که آن خرقه از ابوبکر صدیق رضی الله تعالی میراث مانده بود و مشایخ تا بوقت
شیخ ابوسعید رسیده وی را نمودند که آن خرقه را باحمد تسلیم کن فرزند خود شیخ

ابو طاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من بچند سال جوانی نوخط بلند بالا
بچشم ازرق بنام احمد از در خانقاه تو در آید و تو در میان یاران نشسته باشی
بجای من زینهار که آن خرقه را بوی تسلیم کنی چون کار شیخ باخر رسید شیخ
ابو طاهر را آرزوی آن می بود که ولایتی که حضرت شیخ را بود بوی بسپارد
شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که شما طمع میدارید بدیگری سپردند
و علم شیخی ما بر در خراباتی زدند و کاری که ما را بود بدو تسلیم کردند کس ندانست
که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شبی ابو طاهر در خواب
دید که شیخ ابو سعید با جمعی از یاران بتعجیل میرفت ابو طاهر پرسید که یا شیخ
شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا میرسد شیخ
ابو طاهر میخواست که برود بیدار شد دیگر روز شیخ ابو طاهر در خانقاه
نشسته بود جوانی بآن صفت که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابو طاهر در
حال بدانست و ویرا اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است
اندیشناک شد که خرقهٔ پدر را چون از دست دهم آن جوان گفت ای
خواجه در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابو طاهر را وقت خوش
شد برخاست و آن خرقه را که شیخ ابو سعید بدست خویش بر سر
میخی نهاده بود و تا آن روز چو آنجا بود بیاورد و بآن جوان فرود آمد

وگویند

وگویند که آن خرقه را بیست و دو تن از مشایخ پوشیده بودند و در
آخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد از آن هیچکس ندانست که آن خرقه کجا
شد بزرگان گفته اند که چون مردولی شدند که ارادت ایشان بشیخ بود رحمه
الله تعالی سره و از آن جمله یکی شیخ الاسلام احمد بود و یکی خواجه بوعلی و مرا که
مراد ابو علی فارمدی است و هر دو معروف و مشهور شدند در عالم و یکی
ازین طایفه گفته اند که خواجه بوعلی را بر خاطرها واقف کردند و باظهار آن اذن
نبود و شیخ الاسلام احمد را بر خاطرها واقف کردند و هم بر ظاهر ساختن و باظهار
آن ماذون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که ما مقامات مشایخ
شنیده ایم و کتب ایشان دیده از هیچکس مثل این حالات که از شما
ظاهر می شود ظاهر نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت مر ریاضت
که دانستیم که اولیای خدای تعالی کرده بودند بجای آوردیم و بر آن مزیدی
نیز کردیم بفضل و کرم خود هر چه پراکنده با ایشان داده بود یکجا باحمد داد
در هر چهارصد سال چون احمد شخصی پدید آید که آثار عنایت ایزد تعالی
در باب او این شد که همه خلق ببینند هذا من فضل ربی جامع مقامات
حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان سوال کردم فرمودند که بیست
و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت کرد و سبب توبه

من ان بود که جون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه نامق
غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنه غایب ا
جون باز آید دور بدهم حریفان گفتند ما توقف نمیکنیم شاید که او دیر تر
آید گفتم سهل است جون باز اید اگر مضایقه کند دور دیگر بدهم جون شحنه
باز آمد مضایقه کرده دور دیگر طلب داشت جون بوثاق من آمدند طعامی
بکار بردند کس بخمخانه رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و در ان خمها نیل
خم بود تعجبها کردم تا این جه توان کرد ان حال از حریفان نهان داشتم
و از جای دیگر خمر اوردم و در پیش ایشان نهادم و من تعجیل تمام دراز کوش در
پیش کردم و بجانب رز روان شدم که انجا خمر داشتم تا زود تر بیاوردم
برفتم و دراز کوش را بر کردم دراز کوش در رفتن کندی میکرد و من انرا سخت
میرنجانیدم تا زود تر باز آیم که دل بحریفان معلق داشتم ناگاه او از سخن بگوش
من رسید که احمد این حیوان را جرا رنجه میداری ما او را فرمان نمیدهیم تا برود
از شحنه عذر میخواهی قبول نمیکند از ما جرا عذر نخواهی تا از تو قبول کنیم
روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازین هرگز خمر نخورم فرمان ده
این دراز کوش را تا من بروم و در روی ان قوم خجل نگردم در حال دراز کوش
روان شد جون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من داشتند گفتم من

توبه

توبه کرده ام ایشان گفتند احمد بر ما می خندی یا بر خود الحاح می کردند ناگاه
آوازی بگوش من رسید که یا احمد بستان و بخش و ازین قدح همه را بخشان
بستدم و بخشیدم شهد شده بود بامر حق سبحانه و تعالی و همه حاضران را
بخشانیدم در حال توبه کردند و از هم پراکنده شدند هر کسی روی بجیزی نهاد و من
والیدار روی بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت و مجاهده مشغول شدم
جون یکجندی در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق جنین روند که تو میروی
قومی صاحب فرمان رها کرده که حق ایشان در ذمه تو واجبست ایشان را
ضایع گذاشته بعد از ان خاطری دیگر در آمد که خانه تو پر دون از جیزهای دیگر جهل
خم است که در ان خمر بوده است هر جه دارند گو بر خود خرج کنند جون دانستی
که جیز دیگر نماند انگاه بغمخوارگی ایشان مشغول شو جون ساعتی بر امد بخاطر من فرو
دارند که یا احمد نیکو رونده باشی در راه حق سبحانه و تعالی که توکل بر خم خمر کنی
راه غلط کرده جرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکنی تا او صاحب فرمان ترا
از خزانه فضل خود روزی رساند که رزاق بحقیقت اوست تو که بر خم
خمر تکیه کنی نیکو باشد صفرای عظیم بر سر من زد جون از کوه در آمدم و در خانه رفتم
و عصا در گردانیدم و خمها را شکستن گرفتم شحنه را خبر کردند که احمد از کوه
در آمده است و جنونی بر وی غالب شده می شکند و میریزد شحنه کس فرستاد



و مرا از خانه بیرون آوردند و در پایگاه اسپان بازداشتند و من بر سر آخر
اسپان بنشستم و دست بر هم بیزدم و این بیت می گفتم اشتر بخراس
می بگردد صد گرد تو نیز ز بهر دوست گردی در گرد اسپان از علف
برداشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند و آب از چشمهای ایشان روان
شد ستوربان بدید برفت و شحنه را گفت دیوانه را آوردند و در
پایگاه اسپان بازداشتند تا اسپان جمله دیوانه شدند و دهان از
علف برداشتند و سر بر دیوار میزدند شحنه آمد و مرا بیرون آورد و از
من عذرها خواست من بجانب کوه بازگشتم و چند سال بیرون نیامدم حق
سبحانه و تعالی از خزانهٔ فضل خویش مرا بداد هر یک از صاحب فرمانها
یکی گندم بدادی که در زیر بالین ایشان پدید آمدی چنانکه همه را کفایت کردی
و اگر مهمانان نیز رسیدندی همه را فرا رسیدی ملک حری بر آمدی خواجه
ابوالقاسم کرد مردی بوده بزرگ و مالدار و با خیر وی گفته که مرا حادثه
افتاد که هرچه داشتم بکلی از دست من برفت حال من باضطرار رسید
عیال بسیار داشتم و هیچ کس نمیدانستم پیوسته بخدمت علما و مشایخ و
مزارها میرفتم و استمداد همت میکردم که طاقت احتیاج بخلق نداشتم روزی
در مسجدی نشسته بودم عظیم تنگ دل پیری درآمد و دو رکعت نماز بگذارد

بس

بس نزدیک من آمد و بر من سلام کرد هیبت عظیم از وی بر من مستولی شد
که بس نورانی و مهیب بود پس پرسید که چرا تنگ دلی قصهٔ خود با وی بگفتم
گفت احمد بن ابی الحسن را که درین کوه است می شناسی گفتم مرا دوست
دیرینه است گفت برخیز و نزدیک وی رو که مرد صاحب کرامت
است باشد که درد خود را از وی درمان یابی روز دیگر برخاستم و بنزدیک وی
رفتم و سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم پیش وی قصه
خود را با وی بگفتم فرمود که چند روز است که خاطر ما بتو مشغول گشته دانستم که
ترا کاری افتاده است برو و خاطر مشغول مدار حق تعالی سهل گرداند قبول کردم
که امشب در وقت مناجات بر حضرت حق عزوجل عرضه دارم تا چه
جواب آید دیگر روز بامداد بخدمت او برفتم چون چشم مبارک بر من افتاد
گفت پیشتر ای حضرت حق سبحانه و تعالی کار ترا راست آورد پس فرمود
که هر روز کفاف ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود هر روز چهار دانگ ترا
بران سنگ حواله کردند می آیی و می بری بعضی از افاضل دران زمانها گفته
است بوالقاسم کرد شده چون بکسر مضمون گشاده بود کرامت احمد
در کردند حواله کن فش بحجر هر روز چهار دانگ می آی می بر ... شان
سنگ رفتم پاره زر دیدم از سنگ بیرون آمده برداشتم و بخدمت شیخ رفتم

وگفتم من پیر شده ام و اطفال خورد دارم چون من نمانم حال چگونه بود فرمود
که تا خیانت نکنند از فرزندان مرکب پایدار بود و بعد از وی مدتی فرزندان
می بردند چون یکی از فرزندان خیانت کرد دیگر نماند وقتی حضرت شیخ عزیمت
هراة شد چون بده شکیبان رسیدند جمعی از بزرگان که همراه بودند
پرسیدند که حضرت شیخ بهراة در خواهد آمد شیخ فرمود اگر ببرندم نی که [illegible]
ماضی شهر هراة را با غیجه انصاریان گفته اند این خبر بجابر بن عبد الله رسید
گفت ما برویم شیخ الاسلام احمد را بر دوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود
تا محفه پدر وی شیخ الاسلام عبد الله الانصاری را قدس سره بیرون آوردند
و در شهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام شیخ احمد بیرون آیند
چون بده شکیبان رسیدند بخدمت حضرت شیخ در آمدند نظر مبارک
وی برایشان افتاد بر جای خود نماندند حالهای عظیم پیدا آمد روز دیگر محفه
در آوردند و استدعا کردند که قرار بر آنست که شما را بر دوش در شهر
کرم فرمایند و در محفه نشینند حضرت شیخ الاسلام اجابت کرد و در محفه
نشست و دو بازوی پیش محفه را شیخ جابر بن عبد الله و قاضی ابو الفضل
یحیی برگرفتند و دو بازوی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین
علی هیصم برگرفتند و روان شدند هیچکس را نمیدادند حضرت شیخ [illegible]

می بودند تا ساعتی برفتند پس فرمود که محفه را نهید تا سخنی بگوییم چون محفه
را بنهادند فرمود که شما مریدان منید ارادت چیست گفتند بفرمایید گفت
ارادت فرمان برداری است همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است
شما سوار شوید تا دیگران محفه بردارند تا هر کس را نصیبی باشد اکابر سوار
شدند و دیگران محفه برگرفتند چندان خلق از شهر و از روستا آمده بودند
که بسیار کس بود که نوبت محفه بوی نرسید چون بشهر در خانقاه شیخ
الاسلام عبد الله الانصاری قدس الله سره نزول فرمودند در شهر هراة
مردی بود نام وی شیخ عبد الله زاهد مدت سی سال روزه وصال داشته
مشهور و معروف بود صاحب قبول و یکی از خواجگان فرزند خود را از راه
ارادت بحکم وی کرده بود و وی از ده سال در خانه وی بکار مانده بود چون شیخ
الاسلام قدس الله تعالی سره بهراة رسیدند زاهد ضعیفه خود را گفت
که جامه من بیار تا بنزدیک شیخ احمد روم که می گویند که مرد بزرگست تا ببینم که
حال او چیست ضعیفه گفت زنهار اگر از راه امتحان خواهی رفت مرو که او
نه آن مردیست که تو تصور کرده اگر درد دل داری که التجا او نمایید فرمان بری و بجای
آری برو و اگر نه گرد او مگرد که زیان کنی زاهد گفت برو جامه بیار که تو ندانی
جامه در پوشید و بخدمت شیخ الاسلام احمد قدس سره آمد و سلام کرد حضرت

شیخ جواب داد و فرمود که چون عزم سلام با کردی میدانی که آن عورت
با توجه گفت زمان خواهی برد زاهد گفت چون راست میگویی چون فرمان
بنرم فرمود که باز گرد و گذر بر کوی سبکین کن بر دکان محمد قصاب مرد زنی کرد
رانی گوشت بخته بر قاره او یخته بستان و قدری دوشاب و روغن از
بقال بستان و در دست گیر و بخانه بر که من حمل سلعت فقد بری من الکبر گوی
تا از آن گوشت تیه سازند و از آن روغن و دوشاب شیرینی کنند و آن
عورت انتظار کن و آنچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است
بجای آر و بحمامی فرو رو و غسل برآرم در ساعت هرچه چندین سال طالب
آن بوده و نیافته اگر تراحاصل نیاید پا دامن احمد بگیر تا از عهده آن بیرون اید
چون شیخ این سخن بگفت زاهد با خود گفت مرا کاری میفرماید که در دو صبح
من نیست و من درین سال از خود هیچ قوت ندیده ام با زن بگر بچه قوت
دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشد فرمود برو که مشغول باش
مترس اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست و آنچه شیخ فرموده
بود بجای آورد و قلیه و حلوایی ساختند و با هم انطار کردند در میان طعام و (؟)
حرکتی در زاهد پیدا آمده خواست که بجا ترت مشغول شود زن گفت چندان
توقف کن که از طعام بپردازیم چون از طعام فارغ شدند زاهد خواست

که بجا ترت

که بجا شرت بردازد در خود قوت آن یافت از حضرت شیخ
استمداد کرد شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود و گفت یا زاهد
کار در اباش و مترس که راست آید زاهد مقصود بحصول پیوست و روی
بحمام نهاد و چون غسل تمام کرد در ساعت هرچه درون چهار دیوار شهر بود تمامی
بروی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد چه جرم چون همت
تو بیش ازین چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی
کشف شدی روزی حضرت شیخ را قدس الله تعالی سره العزیز از خانقاه
شیخ الاسلام عبدالله الانصاری رحمه الله تعالی بدعوتی می بردند چون خادم
کفش شیخ را راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتی توقف باید کرد که کاری
در پیش است بعد از زمانی ترکانی با خاتون خود در آمد و پسر دوازده ساله
در غایت جمال اما بدو چشم نابینا در آوردند و گفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه
و تعالی ما را مال و نعمت بسیار داده است و فرزند بیش ازین نداریم و حق
تعالی از وی هیچ دریغ نداشته مگر روشنایی چشم و ما در اطراف عالم گردانیدیم
هر جا بزرگی و غداری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشت ما را چنان
معلوم شده است که هرچه از خدای تعالی درمیخواهی راست می شود اگر
نظری در کار فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود هرچه داریم فدای تو و ما بنده

و مولای تو و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را درین خانقاه بر زمین میزنم
تا هلاک شوم شیخ فرمود عجب کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا
گردانیدن و ابرص را علاج کردن معجزه عیسی است صلوات الله علی نبینا
و علیه کجای این حدیث است پس برپای برخاست و روان شد مرده زن
خود را در میان سرای بر زمین زدن گرفت چون میان دالان خانقاه رسید
حالتی عظیم بروی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم چنانکه چند کس از ائمه
که حاضر بودند از وی شنیدند پس حضرت شیخ باز گشت و بخانقاه در آمد
و برکنار صفه بنشست فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند دو ابهام
را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت انظر باذن الله عز و جل کودک
در حال بهر دو چشم بینا گشت بعد از آن جمعی از ائمه سوال کردند که اول بر زبان
مبارک شما رفت که احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزه عیسی است علیه السلام
و بار دوم بر زبان شما گذشت که ما کنیم این دو سخن چون بهم راست آید شیخ
فرمود که آنجا اول گفته شد سخن احمد بود و جز آن نشاید بود اما چون بدالان
رسیدیم بشارت فرو دادند که احمد باش مرده را زنده عیسی می کرد و ابراء اکمه
و ابرص عیسی میکرد آن ما کنیم بانگ بر من زدند و گفتند باز گرد که ما روشنایی
چشم آن کودک در نفس تو نهاده ایم این حدیث بر دل من چندان زور آورد

که بزبان

که بزبان بیرون آمد پس آن قول و فعل همه از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر
شد روزی اکابر هراة حضرت شیخ درآمدند و میان ایشان در توحید
و معرفت سخن میرفت شیخ فرمود که شما بتقلید این می گویید ایشان ازین
سخن عظیم متغیر شدند گفتند ما هر یک ما بر اثبات هستی صانع جل شانه
هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد میخوانی شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار
دلیل حفظ دارید که چه مقلد نیستید ایشان گفتند ما برین سخن برهانی باید
شیخ خادم را گفت که سه مروارید و طشتی حاضر کن حاضر کرد شیخ الاسلام
احمد با ایشان گفت اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطرات
باران نیسانی که صدف گرفته است و در حوصله وی بقدرت کامله حق
سبحانه و تعالی مروارید شده شیخ الاسلام احمد مروارید ها در طشت
افکند و فرمود که هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت کند و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم این هر سه مروارید آب گردد و در یکدیگر دوید ایمه گفتند این
عجب باشد شما بگویید شیخ فرمود که نخست شما بگویید چون نوبت بمن
رسد من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند مروارید ها همچنان بر قرار بود
چون نوبت بشیخ رسید حالتی بروی ظاهر شده روی فرا طشت کرد
گفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید

طشت می گشت حضرت شیخ گفت امکن باذن الله تعالی فی الحال یکدانه
مروارید نا سفته منعقد شد همه متحیر شده با نچه حضرت شیخ فرموده
بود اعتراف نمودند ولادت حضرت شیخ قدس سره در سنه احدی
واربعین واربعمایه بوده است وفات وی در سنه ست وثلثین وخمسمایه

شیخ ابوطاهر کرد رحمه الله تعالی وی صحبت دار خضر بوده است
علیه السلام و شیخ الاسلام احمد را قدس سره با وی موانست تمام بوده است
و بوی میرفته است شیخ الاسلام احمد قدس سره گفته است که روزی
نفس از من زردالو خواست با وی گفتم یکسال تمام روزه داری ترا زردالو دهم
قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم تو نیز
بوعدهٔ خود وفا کن آمدم نزدیکی که از پدر میراث رسیده بود دیدم که
شغال زردالو خورده بود همچنان درست افکنده برداشتم و پاک کردم
نفس فریاد بر آورد که احمد پاک می کنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری
با تو زردالو قرار داده ام این زردالوست بخش ازین نیست که پرورده
جانوری گذر کرده است نفس گفت با تو عهد کردم کردم که بعد ازین از تو
هیچ آرزو نخواهم این بمن بده گفتم راست آمد اکنون زردالوی چند از درخت
باز کردم و تایی چند بخوردم و تایی چند در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابو

طاهر

طاهر کرد که پیر صحبت بود رفتم و در پیش او نهادم او ساعتی در آن نگریست
پس گفت احمد ما را زردالوی وقف آورده گفتم ای شیخ وقف نیست
از درخت ملک خود بدست خود باز کرده ام گفت احسنت زردالوی
وقف می آری و ملک بر ما می بندی ما را نا بینا می نهی من آب گوش
داشتم و خاموش ایستادم و بباطن با حق سبحانه مناجات می کردم که خداوندا
تو میدانی که از درخت ملک خود بدست باز کردم و آن درخت از پدر میراث
دادم این حال بروی کشف کرد آن ساعتی بود پسر را بخواند فرمود که برو
و گوسفندی از رمه جدا کرده بکش و بگو تا شوربایی سازند که احمد را صفرای
گرسنگی بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه می کند و چه می گوید من خاموش
می بودم چون طعام آوردند بدل من در داد که گوشت و شوربا مخور که از
وجه حلال نیست من نان می خوردم شیخ ابوطاهر گفت چرا نمی خوری گفتم این
بسنده است الحاح کرد که راست بگوی آنچه بدل من داده بودند گفتم پسر
را طلبید و احوال گوشت پرسید گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب
گرفتم قصاب را طلب کردند گفت آن گوشت از گوسفندی بود که شحنه
بظلم گرفته بود بمن آوردند که بکش یک نیمه شحنه برد و یک نیمه مانده بود شیخ
زاده آمده برده است شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت من برخاستم

و دران نزدیکی صومعه بود بآنجا در آمدم گریستن بر من زور آورد و مناجات
کردم که خداوندا مرا با هیچکس انس نگذاشتی پیری داشتم که ساعتی با او صحبت
میداشتم چنان کردی که از شرم دیگر بخدمت او نمی توانم رفت ساعتی بود
شیخ ابوطاهر نیز در آمد و بنشست من بدل مناجات می کردم که خداوندا
همچنانکه حال گوشت بروی کشف گردانیدی حال زرد آلو نیز کشف گردان
درین مناجات بودم خضر علیه السلام در آمد و فرمود که یا باطاهر ملکا احمد را
وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این از کجا آموخته ترا با حمه هیچ
باز خواست نرسد که وی پایه زبرین میدارد

شیخ ابو علی فارمدی قدس الله سره

نام وی فضل الله بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان
بوده در وقت خود منفرد بوده بطریقت خاصه خود در تذکیر و موعظت شاگرد
امام استاد ابوالقاسم قشیری است و انتساب وی در تصوف بدو طرفست
یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرگانی الطوسی و دیگر بشیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی
که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته
است که در ابتدای جوانی در نیشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که ابو
سعید ابوالخیر از میهنه آمده است و مجلس می گوید من برفتم تا وی را ببینم چون چشم
من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر

شد

شد یک روز در مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل
من پدید آمد و وقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم
برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چارسو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت
هم بر اثر ایشان برفتم چون شیخ بجایی در رفت و جمع در رفتند من نیز در
رفتم و در گوشه شدم چنانکه مرا شیخ نمیدید چون بسماع مشغول شدند شیخ
را وقت خوش شد و وجد بروی ظاهر شد و جامه شق کرد چون فارغ شدند
از سماع شیخ جامه بیرون کرد و بشش وی پاره می کردند شیخ یک آستین با تیریز بهم
جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ابو علی طوسی کجایی من جواب باز ندادم گفتم
مرا نمی بیند و نمیداند مگر از مریدان شیخ کسی ابو علی طوسی نام دارد شیخ دیگر بار
آواز داد جواب ندادم سیوم بار آواز داد جمع گفتند شیخ مگر ترا می خواند برخاستم
و پیش شیخ آمدم شیخ آن تیریز و آستین بمن داد و گفت تو ما را چون
آستین و تیریزی آن جامه بستدم و خدمت کردم و بجای عزیز بنهادم و پیوسته
بخدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فایده و روشنایی ها پدید
آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نشابور برفت من پیش استاد ابوالقاسم
قشیری آمدم و حالی که پیدا می آمد با وی می گفتم وا می گفت برو و بعلم آموختن
مشغول باش و هر روز آن روشنایی زیادت می بود و سه سال دیگر در تحصیل

مشغول بودم تا یکروز قلم از محبر برکشیدم سفید برامد برخاستم و پیش استاد
امام رفتم و حال با وی بگفتم استاد امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو
نیز دست از وی بدار و کار را باش و بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه
بخانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم روزی استاد امام
در گرمابه رفته بود تنها من برفتم و ده دلو چند آب در گرمابه ریختم چون استاد
برامد و نماز بگذارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم
بی حرمتی کرده ام خاموش بودم دیگر بار هم بگفت جواب ندادم چون سه بار
گفت گفتم من بودم استاد امام گفت ای بوعلی آنچه بو القاسم بهفتاد
سال یافت تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی بمجاهدت پیش استاد
امام نشستم یکروز حالتی بر من درامد که در آن حالت گم شدم و آن واقعه
با استاد امام بگفتم گفت بوعلی رو پیش من از آنچه فراتر نیست مرحبا ازین
فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی
که مرا ازین مقام فراتر بودی و آن حالت زیادت می‌شد و من نام
شیخ ابو القاسم گرگانی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه
وی ندانستم چون بشهر رسیدم جای او پرسیدم نشان دادند رفتم
با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیت

مسجد بگزاردم و پیش وی درآمدم وی سر در پیش داشت سر برآورد و گفت
بیا ای بوعلی تا چه داری من سلام کردم و بنشستم و واقعهای خویش بگفتم شیخ
ابو القاسم گفت آری ابتداست مبارک باد هنوز بدرجه ارسیده
اما تربیت یابی بدرجه بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من اینست پیش او
مقام کردم و بعد از آن که مرا مدت دراز بانواع ریاضت و مجاهدت فرمود
بعد بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند خود را بحکم من کرد و هم خواجه بوعلی
فارمدی گوید که پیش از آن که شیخ ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابوسعید
از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای ابوعلی زود باشد
که چون طوطیکت در سخن آرند پس بر نیامد که شیخ ابو القاسم مرا عقد مجلس
فرمود و سخن بر من گشاده گشت **شیخ ابوبکر بن عبد الله الطوسی
النساج رحمه الله تعالی** وی نیز از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی است
و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته است از وی پرسیدند که دیدار
مطلوب را چه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آینهٔ طلب وی فرمود
که تصور آب تشنگی ننشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب مطلوب
نرساند و هم وی گفته که تا هستی موهوم سوخته نشود و دیده دل بسوزن غیرت
از غیر دوخته نشود خلوت خانه جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد

بیا که تخم زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند گویند
که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهده وی بمشاهده نینجامید
بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسرش ندا کردند که نساج با درد طلب قناعت
کن ترا با یافت چکار و هم وی گفته توکل آنست که منع و عطا جز از خدای تعالی
نبینی عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده است که شیخ
احمد غزالی گفته که شیخ وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت الهی ما الحکمة
فی خلقی خداوندا مرا آفریدن من چه حکمت است جواب آمد الحکمة فی خلقک
رویتی فی مرآت روحک و محبتی فی قلبک گفت حکمت آنست که
جمال خود را در آینه روح تو بینم و محبت خود در دل تو افکنم **حجة الاسلام**
محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمه الله تعالی کنیت ابو حامد است
و لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی
است و وی گفته لقد سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی قدس الله تعالی روحه
عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة
والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل
و وی در اوایل حال در طوس و نشابور بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود
بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با جماعتی از

افاضل

افاضل که بصحبت نظام الملک بودند در مجالس متعدده مناظره و مجادله
کرد و بر ایشان غالب گشت بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض
کردند در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه ببغداد رفت همه اهل عراق شیفته
و فریفته وی شدند قدر بلند و منزلت ارجمند یافت بعد از آن همه را
باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع پیش گرفت و قصد حج کرد در سنه
ثمان و ثمانین و اربعمائه و حج گزارد و بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا بود و از
آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعد از آن
بشام مراجعت کرد و آن قدر که خواست آنجا بود بعد از آن بوطن باز گشت
و بکار خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد
چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل
مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره و بعد از این به نیشابور
عود کرد و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چند گاه ترک کرد و بوطن
باز گشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبه علم بنای مدرسه
و اوقات خود را بر وظایف خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب
و تدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جمادی
الاخر سنه خمس و خمسمائه یکی از اکابر علما گفته است که روزی میان نماز پیشین

و نماز دیگر مسجد حرام در آمدم و چیزی از وجد و احوال فقرا مرا فرو گرفته بود و نمی
توانستم که بایستم و بنشستم جایی میطلبیدم که ساعتی استراحتی کنم بجماعت
خانه بعضی رباطها که در حرم داشت در آمدم و بر پهلوی راست در برابر
خانه بیفتادم و دست خود را زیر روی ستون ساختم تا مرا خواب نگیرد
و طهارت من منتقض نشود ناگاه یکی از اهل بدعت که بآن مشهور بود آمد
و مصلا بر در آن جماعت خانه بینداخت و در جیب خود لوحی بیرون آورد
گامی برم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها نوشته بودند آنرا ببوسید و پیش
روی خود نهاد و نماز دراز گزارد و روی خود را از هر دو جانب بر آنجا مالید و
تضرع بسیار کرد و بعد از آن سر خود را بالا کرد و آنرا ببوسید و بر چشمهای
خود مالید و باز ببوسید و در جیب نهاد چون من آنرا بدیدم مرا ازان
کراهت بسیار شد با خود گفتم چه بودی که رسول صلی الله علیه و علی آله و بارک
و سلم زنده بودی تا این مبتدعان را خبر دادی از شناعت آنچه می کنند
و با این تفکر خواب را از خود دور میکردم تا طهارت من فاسد نشود
ناگاه از حس غایب شدم در میان خواب و بیداری دیدم که عرصه است
بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده اند و در دست هر یکی کتابی است
مجلد و همه پیش شخصی در آمدند از حال ایشان سوال کردم گفتند حضرت

رسالت

رسالت صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم اینجا نشسته است و اینها اصحاب
مذاهب اند میخواهند که عقاید مذاهب را از کتب خود بر رسول صلی الله
علیه و علی آله و بارک و سلم خوانند و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند شخصی در آمد
گفتند شافعی رحمه الله تعالی و در دست وی کتابی میان حلقه در آمد و بر رسول
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم سلام گفت رسول الله علیه و علی آله
و بارک و سلم جواب داد و مرحبا گفت پیش وی بنشست و از کتابی که داشت
مذهب و اعتقاد خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر در آمد گفتند ابو حنیفه است
رحمه الله تعالی و بدست وی کتابی بپهلوی شافعی بنشست و از ان کتاب
مذهب و اعتقاد خود خواند و همچنین یک یک از اصحاب مذاهب می آمدند
تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود میکرد وی را بپهلوی دیگری می نشاندند
چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض آمد و در دست وی جزوی چند جلد ناکرده
و در آنجا ذکر عقاید باطل ایشان و قصد کرد که میان حلقه در آید و آنرا بر رسول
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم خواند یکی از آنان که پیش رسول صلی الله علیه
و علی آله و بارک و سلم بودند بیرون آمد و وی را از جرئه منع کرد و جزوها را از دست
وی گرفت و بینداخت و وی را براند و اهانت کرد من چون دیدم که قوم
فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من کتابی بود

مجلد او از دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام
است اگر اذن فرمایی بخوانم رسول صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم گفت
چه کتابی است گفتم کتاب قواعد العقاید است که غزالی تصنیف کرده
است مرا بقراءة آن اذن داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا بآنجا
رسید که غزالی می گوید و الله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا صلی
الله علیه و علی آله و بارک و سلم الی کافة العرب و العجم و الجن و الانس چون
بآنجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک حضرت صلی الله علیه
و علی آله و بارک و سلم ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات
کرد و گفت این الغزالی غزالی آنجا ایستاده بود و گفت غزالی منم یا رسول
الله و پیش آمد و سلام گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم جواب داد
و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست ویرا صلی الله علیه و علی آله و بارک
و سلم می بوسید و روی خود بر آنجا می مالید بعد از آن بنشست رسول صلی
الله علیه و علی آله و بارک و سلم بقراءت هیچکس چندان استبشار ننمود
که بقراءت من قواعد العقاید را چون از خواب درآمدم بر چشم من
اثر گریه بود از آن کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابو الحسن
شاذلی قدس الله تعالی سره که قطب زمان خود بود از ذوق آن که چنین

خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم
با موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و مباهات کرده است بغزالی
رحمه الله تعالی و حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم تعزیر
بعضی منکران غزالی را امر فرمود و اثر سقط تا وقت مردن بر تن وی ظاهر
بود و من کلامه رحمه الله تعالی فی مکتوب کتبه الی بعض اصدقایه روح است
نیست نمایست که کس با وی راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف وی بود
و قالب اسیر و بیچاره وی است هر چه چند از قالب چند و قالب
از آن لی خبر کل عالم با قیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم هست نیست نمای
است که هیچ ذره را از ذرات عالم تمام وجود نیست بخود بلکه بقیومی وی هست
و قیوم هر چیز بضرورت با وی هم باشد و حقیقت وجود ویرا بود و وجود
متقوم از وی بر سبیل عاریت بود و هو معکم اینجا گفتم این بود و لیکن کسی که
معیت نداند الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت
عرض با جسم و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم نتواند
کرد و معیت قیوم قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت اینست و آن
نیز هست نیست نمای است کسانی که این معیت را نشناسند قیوم را همچو مند
و با او می نیابند و ایضا منه گرد بادی که در هوای صافی از زمین برخیزد و بر صورت

سناظره نظاره مستطیل بر خویشتن می پیچد کسی در نگرد پندارد که خاک خود را
می پیچاند و می جنباند و نه چنانست که با هر ذره از آن هواست که محرک
ویست و لیکن هوا را نتوان دید پس خاک در محرکی نیست هست نمای
است و هوا هست نیست نمای خاک را در حرکت جز صورتی مسخری و بیچارگی
نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا نا پیدا

شیخ احمد غزالی قدس الله تعالی سره وی از اصحاب شیخ ابوبکر
نساج است تصنیفات و تالیفات معتبر و رسایل بی نظیر دارد و یکی از
انها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین عراقی بر سنن آن واقع است
چنانکه در دیباچه لمعات میگوید اما بعد این کلمه چند در بیان مراتب عشق
بر سنن سوانح زبان وقت املا کرده و یکی از فصول سوانح اینست معشوق
بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال
خود عاشق است پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی
باید که خود دارد لاجرم صفت استغنا باشد همواره تو دل ربوده معذوری
غم هیچ نیازموده معذوری من بی تو هزار شب بخون در بوده ام بی تو شبی
نبوده معذوری روزی در مجلس وعظ وی قاری این آیت خواند که قل
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وی گفت شرفهم

بیاء الاضافة الی نفسه بقوله یا عبادی ثم انشد وهان علی اللوم فی جنب
حبها وقول الاعادی انه لخلیع اصم اذا نودیت باسمی واننی اذا قیل لی یا عبدها
لسمیع روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجاست
گفت وی در خون است سایل وی را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ
احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفت من
در مسئله از مسایل مستحاضه فکر می کردم یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة
الاسلام در آمد وی را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید الحجه میدانست گفت
با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت پیش او آورد در آن
تامل کرد و گفت سبحان الله طلب کردیم و احمد یافت گویند وقتی که محتضر
بود چهار زبان وی گشاده شد و نرم کردند پیش وی گفتند تا بفراست
دانست گفت چون ما زود آمدیم هر که خواهد گو سوار شو در سنه سبع عشر
و خمسمایه از دنیا برفته و تربت وی در قزوین است **خواجه یوسف همدانی
قدس الله سره** کنیت وی ابو یعقوب است امام عالم و عارف
ربانی صاحب الاحوال والواجید الجلیله والکرامات والمقامات الجلیله
در ابتدا به بغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی کرد
و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیران خصوصا در علم نظر فایق

آمد و شیخ ابو اسحق وی را با صغر سن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم می‌کرد
و از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد بعد ازان ترک
همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و مشهور انست
که انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است و گفته که با شیخ
عبد الله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است در مرو ساکن شد
و از انجا بهراة امد و چندگاه اقامت کرد بعد ازان اهل مرو از وی التماس
مراجعت بمرو کردند بمرو آمد باز بهراة رفت بعد ازان عزیمت مراجعت
بمرو کردند بمرو آمدند باز بهراة رفت بعد ازان عزیمت مراجعت بمرو کرد
و در راه فوت شد در شهور سنه خمس و ثلثین و خمسمایه همانجا که فوت شد
دفن کردند بعد از چندگاه بمرو نقل کرده شد و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور
است شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مصنفات خود
می‌گوید که در سنه اثنتین و ستمایه شیخ اوحد الدین حامد کرمانی در شهر قونیه
در منزل من بود وی گفت که در بلاد ما خواجه یوسف همدانی رحمه الله تعالی
که زیادت از شصت سال بر سجاده شیخی و ارشاد نشسته بود روزی
در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی آن
نبود که در غیر جمعه بیرون آید ازان بیرون آمدن بر وی گران آمد و ندانست که کجا باید

رفت

رفت بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر کجا که خدای تعالی خواهد
وی را ببرد آن مرکب وی را از شهر بیرون برد و ببادیه درآورد تا وی را در مسجد
ویران رسانید و بایستاد و شیخ فرود آمد و بمسجد درآمد دید که شخصی
سر در کشیده بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف
مرا مسئله مشکل شده است و ذکر کرد و شیخ آنرا بیان فرمود بعد ازان
فرمود ای فرزند هرگاه که ترا مشکلی شود بشهر درآی و از من بپرس و مرا
رنج مفکن شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر کرد و گفت هرگاه که مرا مشکلی
شود هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من از انجا دانستم
که مرید صادق بصدق خود تحریک بجانب خود می‌تواند شیخ نجیب الدین بزغش
شیرازی قدس سره فرموده که وقتی جزوی چند از سخن مشایخ بدست من
افتاد مطالعه کردم مرا بغایت خوش آمد طالب آن می‌بودم تا بدانم که آن
تصنیف کیست و از کلام وی چیزی دیگر بدست آورم شبی بخواب
دیدم که پیری باشکوه و وقار محاسن سفید و بغایت نورانی باندرون خانقاه
درآمد و بمتوضا رفت تا وضو سازد جامه سفید نیکو پوشیده بود و بران
جامه بخط درشت باب زر آیة الکرسی نوشته چنانکه سرتاپای جامه را گرفته
بعد من در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد و در زیر آن جامه سبز

پوشیده از آن نیکوتر و همان طریق آیة الکرسی بر آن نوشته اند ایزدمن
داد و گفت نگاه دار تا وضو سازم چون وضو ساخت گفت از این ده
جامه یکی را تو بدهم کدام را می خواهی من اختیار نکردم گفتم هر چه تو خواهی نیک
آید جامه سبز را در من پوشانید و سفید را در خود پوشید پس گفت مرا
می شناسی من مصنف آن جزوهایم که صاحب طالب وی بود وی ابو
یوسف همدانی و از از رتبة الحیوة نام است و در مصنفات است از آن
خوبتر شد منازل السایرین و منازل السالکین چون از خواب در آمد عظیم خرم
شدم چنین گویند که وقتی در نظامیه بغداد وعظ می گفت فقیهی معروف
با بن السقا در مجلس برخاست و مسئله پرسید گفت بنشین که در کلام تو
رایحه کفر می یابم و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد بعد از آن بمدتی
نصرانی با نام رسالت از پادشاه روم بجانب خلیفه آمد ابن سقا بجانب
وی رفت و از وی التماس مصاحبت کرد و گفت می خواهم که دین اسلام
را بگذارم و در دین شما در آیم نصرانی او را قبول کرد و با وی بقسطنطنیه رفت و بپادشاه
روم پیوست و نصرانی شد و بر نصرانیت مرد گویند که ابن سقا قرآن حفظ
داشت در مرض موت از وی پرسیدند که هیچ از قرآن بر خاطر تو مانده
است گفت هیچ باقی نمانده است الا این آیة که ربما یود الذین کفروا

لو کانوا مسلمین و بعضی قصه ابن سقا را بر غیر این وجه حکایت کرده اند
چنانکه در ذکر شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله سره بیاید ان شاء
الله تعالی خلفاء خواجه یوسف همدانی چهار اند خواجه عبد الله برقی خواجه
احمد یسوی و خواجه اندقی و خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی اسرارهم
و بعد از خواجه یوسف هر یک از این چهار کس در مقام دعوت بوده اند و خلفاء
دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده و چون خواجه احمد یسوی قدس الله
تعالی سره بطرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را متابعت خواجه
عبد الخالق غجدوانی دلالت کرد و همچنین است در رساله بعضی از متاخران
مشایخ این خاندان **خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره**
روش ایشان در طریقت و حقیقت مقبول همه فرق اند علی الدوام در راه
صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و علی آله
و بارک وسلم و مجانبت و محو لغت بدعت و هوا کوشیده اند و روش
پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از حضرت
خواجه خضر علیه السلام بوده و بر آن سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر
ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و فرموده اند که در حوض آب در آی و غوطه
خور و بدل گوی لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق را کشف و کار

مشغول شدند گشادها یافتند از اول حال تا آخر حال روزگار ایشان به نزدیک
همه خلق مقبول و محمود بوده بعد از آن شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه
امام ابو یعقوب یوسف همدانی قدس الله تعالی روحه به بخارا آمدند خواجه عبد
الخالق صحبت ایشان دریافتند معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل بوده در
صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر
علیه السلام پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از
خواجه یوسف قدس الله تعالی سره خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله
تعالی سره بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده می داشتند
و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه می رفتند و می آمدند
و در شام ایشان را مرید بسیار پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد
در ایام عاشورا جمعی بوده در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در
معرفت سخن می گفتند ناگاه جوانی در آمد بر صورت زاهدان خرقه در بر
و سجاده بر کتف و در گوشه بنشست حضرت خواجه قدس الله تعالی سره
بوی نظر کردند بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم فرموده است اتقوا فراسة المؤمن فانه
ینظر بنور الله عز و جل سر این حدیث چیست خواجه رحمه الله فرمودند سر

این

این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری آن جوان گفت نعوذ بالله که مرا
زنار باشد خواجه قدس الله تعالی سره بخادم اشارت فرمودند خادم برخاست و خرقه
از سر جوان در کشید در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان
آورد حضرت خواجه قدس الله تعالی سره فرمودند ای یاران بیایید تا ما نیز موافقت
این نو عهد زنار قطع کنیم و ایمان آریم چنانکه وی زنار ظاهر را ببرید ما نیز زنار باطن را که
عبارت از عجبست ببریم تا چنانکه وی آمرزیده شد ما نیز آمرزیده شویم حالت
عجب بر یاران ظاهر شد در قدمهای خواجه قدس الله تعالی سره می افتادند و تجدید
توبه می کردند روزی درویشی پیش خواجه می گفت اگر خدای تعالی مرا مخیر کرده
میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من در همه عمر بمراد نفس نرفته ام
و در آن حال بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این سخن را رد
کردند و فرمودند که بنده را با اختیار چکار هر جا که گویند رو رویم و هر جا که گویند
باش باشیم بندگی اینست نه آن که تو می گویی آن درویش گفت شیطان را بر روندگان
راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند که هر رونده که بسر حد فنا نفس نرسیده باشد
چون در خشم شود شیطان برو دست یابد اما آن رونده که بفنا نفس رسیده
باشد وی را خشم نباشد غیرت بود و هر جا که غیرت بود شیطان بگریزد
و اخس صفت الکفر را مسلم شود که روی براه حق دارد و کتاب خدای را بدست

راست گیرد و سنت رسول صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم بدست چپ گیرد
و در میان این دو روشنایی راه را سلوک کند روزی سازی از راه دور
بحضرت خواجه آمده بود ناگاه جوانی خوب صورت بحضرت خواجه در آمد و طلب
دعایی کرد خواجه دعایی فرمودند آن جوان ناپیدا شد آن ساز پرسید که این
جوان چه کس بود خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود بسبب
تقصیری از مقام خود دور افتاده بود و باسمان دنیا آمده بار فرشتگان دیگر
گفت چکار کنم که حق تعالی مرا باز بهمان مقام رساند فرشتگان دیگر با نشان
دادند آمد و دعا درخواست کرد دعا کردیم و باجابت مقرون شد و بمقام خود
باز رسید آن ساز گفت خواجه ما را بدعای ایشان مدد کنید باشد که از
دامگاه شیطان جان بسلامت بریم خواجه فرمودند وعده آنست که
بعد از ادای فرایض هر کس دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش و ما را بدعای
خیر یاد کن بعد از فرایض ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت
ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما و بالله التوفیق **خواجه عارف ریوگری**
رحمه الله تعالی خواجه عبد الخالق را قدس سره خلیفه بوده است خواجه
احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری و خواجه اولیاء کلان و سلسله نسبت
ارادت خواجه بهاء الدین نقشبند رحمه الله تعالی ازین جماعت بخواجه

عارف

عارف میرسد **خواجه محمود انجیر فغنوی رحمه الله تعالی** وی از خلفاء خواجه
عارفست **خواجه علی رامیتنی رحمه الله تعالی** وی از خلفای خواجه محمود است
ولقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است و ایشان را مقامات عالیه
و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند و این
فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد که اشارت با ایشانست انچه مولانا
جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره در غزلیات خود فرموده است
گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی   بنده اعیان بخارا خواجه نساج را
و قبر ایشان در خوارزم مشهور است زیارت و تبرک به از ایشان پرسیدند
که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند
که مسبوق بقضای مسبوقانه کی برخیزد فرموده اند که پیش از صبح و از ایشان
منقولست که میفرموده اند اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق
غجدوانی قدس الله تعالی سره بودی منصور هرگز بر سر دار نرفتی **خواجه**
محمد بابا سماسی قدس الله تعالی سره وی خلیفه حضرت عزیزان است
و خدمت خواجه بهاء الدین را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است
و ایشان چند بار بر قصر هندوان می گذشتند میفرمودند که ازین خاک
بوی مردی می آید و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی

از منزل سید امیر کلال که از خلفای ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند
و فرمودند که ان بوی زیادت شده است همانا که ان مرد متولد شده است
چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود جد
ایشان معامله بر سینه ایشان گذاشت و بنیاز تمام بخدمت خواجه محمد
بابا بردند فرمود که وی فرزند ماست و ما اورا قبول کردیم و توجه باصحاب
کردند و گفتند این ان مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم مقتدای
روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین تربیت
و شفقت دریغ مداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند که مرد نباشم
اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم حضرت خواجه بهاء الدین میفرموده اند که
چون خواستم که متاهل شوم جد من مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد بسماس
که ببرکت قدم ایشان این منازل برسد چون بلقای ایشان مشرف
شدم اول کرامتی که مشاهده کردم ان بود که دران شب در من نیازی
و تضرعی پیدا شده بود برخاستم و در مسجد ایشان در آمدم و دو رکعت
نماز گزاردم و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم دران میان بر زبان
من گذشت که الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت محبت خود
مرا کرامت فرمای چون بامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند در دعا

چنین می باید گفت که الهی انچه رضای حضرت تو دران است این بنده
ضعیف را بران دار بفضل و کرم خود اگر خداوند تعالی بحکمت خود بدوستی
بلا فرستد بعنایت خود ان دوست را طاقت ان بار بدهد و حکمت ازا
بروی ظاهر گرداند باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید کرد بعد
ازان طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن دادند در خاطر من گذشت
که انرا سیر خوردیم و همین ساعت بمنزل خواهیم رسید این نان بچه کار آید
چون روان شدند من در رکاب ایشان بنیاز تمام میرفتم و اگر تفرقه در
باطن من پیدا میشد میفرمودند خاطر را نگاه می باید داشت در راه
بمنزل یکی از محبان رسیدند بشاشت و نیاز تمام پیش آمد چون نزول
فرمودند دران فقیر اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال
چیست براستی باز نمای گفت سر شیر حاضر است و لی نان نیست
خواجه توجه خود بمن کردند و فرمودند که ان قرص را بیار که عاقبت بکار
آمد و مرا از مشاهده ان احوال یقین بحضرت ایشان زیادت شد
سید امیر کلال رحمه الله تعالی وی خلیفه خواجه محمد بابا مذکور است
و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت صحبت و تعلم آداب سلوک
طریقت و تلقین ذکر از ایشان است روزی مجمعی عظیم بود خدمت امیر

خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین نقش
حضرت خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما بتمامی بجا آوردم گفته بودند
که آنچه تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجای آری و دریغ
نداری چنان کردم و اشارت بسینه خود کردند و گفتند پستان را برای شما
خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ
همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هر کجا که بوی
بمشام شما برسد از ترک و تازیک طلبید و در طلبکاری بر موجب
همت خود تقصیر مکنید و چنین آرند از حضرت خواجه که فرمودند این نقش از
خدمت امیر رحمه الله تعالی ظاهر شد ان واسطه ابتلا شد که اگر بر همان صورت
بمتابعت امیر می بودیم از ابتلا دورتر و بسلامت نزدیکتر می بودیم روزی
خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند که چون استاد شاگرد تربیت کند
هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مشاهده کند تا ویرا اعتقاد
شود بران که تربیت وی جای گیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند
آن خلل را اصلاح نماید آنگاه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچ
کس دست تصرف بروی ننهاده است و تربیت معنوی نکرده است
در نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمایم و مرا بصنعت شما

اعتقاد

اعتقاد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر سید
شده و از غایت ادب در امتثال ان امر توقف کرده خدمت امیر
فرمودند توقف نمی باید کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه
باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در حال آثار
آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حال بزرگ در وی پدید
آمد و اثر شکر حقیقی ظاهر شد **قثم شیخ رحمة الله تعالی** وی از مشایخ
ترکست از فرزندان خواجه احمد یسوی خدمت خواجه بهاء الدین بر موجب
آن نقش که امیر کلال با ایشان گفته که اکنون اجازتست هر جا که بوی بمشام
شما برسد از ترک و تازیک طلبید و در طلبکاری تقصیر مکنید نزدیک قثم
شیخ رفته در اول ملاقات خربزه را بسوی ایشان انداخت ایشان
از غایت حرارت طلب پوست را همچنان بر سبیل ترک بتمامی خوردند
سه بار دران مجلس همچنین واقع شده در آن مجلس خادم شیخ در آمد و گفت
سه شتر و چهار اسب غایب کردم شیخ اشارت بحضرت کردند
و بترکی گفتند انی کلیشی تو توکری یعنی دراینکو که مرید چهار کس از مریدان
خان بهیبت در ایشان افتادند که گوئی خونی در میان است حضرت
خواجه قدس سره فرمودند که مرا شناخت صفت مشایخ ترک باشد

هدایت از ان طریق های ایشان بکلی از ایشان نومید شود و معترض شود
خواجه در مراقبه بدو زانو در آمدند و متوجه گشتند بعد از ادای نماز شام
خادم در آمد و گفت شتران و اسبان خود آمدند خواجه ده سه ماه که پیش
در متابعت و ملازمت قثم شیخ بودند رحمه الله تعالی از اخر الامر ایشان را
تشریف داده گفت مرا نه برانده و دهم توی و تو بر همه متقدم و سالها
چون از نواحی نخشب بخارا آمدی خواجه رعایت او کردندی و او گفتی ای صفت
طلبکاری که در تو می بینم در هیچکس از طالبان و صادقان مطالعه نکرده ام و این
قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال بی تعلقی که داشت در اخر حیوة یکی
از تیمهای بخارا در آمد و انواع سوداها کرده بیرون آمد اثار صحبت بر وی ظاهر
بود و بر دکانچه بنشست و آنان که بادی بودند از فرزندان و متابعان همه را
بخواند و گفت زمان نقل رسیده است کلمه توحید را بر موافقت بگوییم
گفت و دیگران بگفتند در حال جان تسلیم کرد خلیل اتا رحمة الله تعالی حضرت
خواجه بهاء الدین فرموده اند که شبی در اوایل این کار در خواب دیدم
که حکیم اتا رحمة الله تعالی از کبار مشایخ ترک اند مرا بدرویشی نیاز می
نمایند چون بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا
جده بود صالحه والده پدر من آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ای

فرزند

فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دایم طالب آن درویش
می بودم تا روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را شناختم پرسیدم
نام او خلیل بود و در آن وقت با او مجالسه و مکالمه میسر نشد چون بمنزل رفتم
شب رسید قاصدی بیامد که درویش خلیل ترا می طلبد و ایام تیرماه بود
پاره میوه بر گرفتم و نزدیک او رفتم چون او را دیدم خواستم که آن خواب
را با او گویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیانست حاجت
بیان نیست حالت من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت
او احوالی شگرف و چیزهای غریب عجیب مشاهده می شد اند و بعد
از مدتی او را پادشاهی مملکت ماوراء النهر مسلم شد و مرا ملازمت و خدمت
او می بایست نمودن و در اوقات ملازمت نیز صورتهای بزرگ از وی
مشاهده می افتاد در باب شفقت بسیار می کرد گاهی بلطف و گاهی
بعنف مرا اداب خدمت در می آموخت و از ان جهت فواید بسیار
بمن رسید و در مقام سیر و سلوک درین راه قوی بکار آمد و مدت شش سال
بدین طریق در خدمت او بودم که در ظاهر رعایت اداب سلطنت او می نمودم
و در خلا محرم صحبت خاص او بودم و بیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت
می افتاد و بسیار وقت در حضور خواص پادشاه خود می گفت هر که از جهت

رضای حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم شد
که مقصود او کیست بعد ازین مدت چون مملکت مجازی او را زوال شد
و در لحظه آن ملک و خدم و حشم هباءً منثورا شده و تمامی کار دنیا
بر دل من سرد شد بخارا آمدم و در دیورتون که از دیههای بخار است ساکن
شدم **خواجه بهاء الدین نقشبند رحمه الله تعالی** نام ایشان محمد بن محمد
البخاری است ایشان را نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی
است و تعلم آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال چنانکه
گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند تربیت از روحانیت
خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته اند چنانچه فرموده اند که شبی در مبادی
احوال و غلبات جذبات به مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم
بر مزار چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغن تمام و فتیله اما فتیله را که
حرکت می بایست داد تا از روغن بیرون آید و سبب ذکی برافروزد و در
مزار اخرین متوجه قبله نشستم و دران توجه غیبتی افتاد و مشاهده کردم که دیوار
قبله شق شده و تختی بزرگ پیدا شد پرده سبز در پیش وی کشیده و گرداگرد
آن تخت جماعتی خواجه محمد بابا در میان ایشان شناختم دانستم که ایشان
از گذشتگان اند از آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبدالخالق اند

و آن جماعت خلفاء ایشان و هر یک اشارت خواجه احمد صدیق و خواجه
اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگری و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی
رامیتنی قدس الله تعالی ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا سماسی رسید گفت
ایشان را خود در حال حیوة خود دریافته شیخ تواند و ترا کلاهی داده اند
و ترا آن کرامت کرده اند که بلایی نازل شده از برکت تو دفع شود آنگاه
آن جماعت گفتند گوش دار و نیک شنو که حضرت خواجه بزرگ سخنان
خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه و تعالی ترا از آن چاره نباشد
از آن جماعت درخواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان
مشرف شوم پرده از پیش برگرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب
دادند آنگاه سخنانی که بمبداء سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در
میان آوردند و گفتند آن چراغها که بآن کیفیت بتو نمودند اشارت و بشارت
است ترا با استعداد و قابلیت این راه اما فتیله استعداد را در حرکت
می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در
همه احوال قدم بر جاده امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجای آوری و از رخصتها
و بدعتها دور باشی و دایما احادیث مصطفی را صلی الله علیه و علی آله و بارک
وسلم پیشوای خود سازی و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول صلی الله علیه

وعلی اله و بارک وسلم وصحابه کرام او رضی الله تعالی عنهم باشی و بعد ازین
سخنان ان جماعت مرا گفتند شاید صدق حال توانست کرد از داعی الصباح
فلان جای بری و فلان کار کنی و تفصیل ان در مقامات ایشان مذکور است
و گفتند بعد از ان متوجه نسف شو بخدمت سید امیر کلال چون بموجب
فرموده ایشان بنسف رفتم و بخدمت امیر سید کلال قدس الله تعالی سره
رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند و التفات فرمودند و مرا تلقین
ذکر کردند بطریق نفی و اثبات و بطریق خفیه مشغول ساختند و چون در
واقعه مامور بودم بعمل عزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد
که درویشی شما را موروث است یا مکتسب ایشان فرمودند بحکم جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم باز از
ایشان پرسید که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند
که نمی باشد پس گفت بنای طریقه شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن
بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی از درون سو آشنا و ز برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان الحق حق سبحانه و تعالی میفرماید که رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام است گویند که حضرت
خواجه را هرگز غلام و کنیزک نمی بوده است ایشانرا ازین معنی سوال کردند

فرمودند

فرمودند بندگی با خواجگی راست نمی آید کسی از ایشان پرسید که سلسله حضرت
شما بکجا میرسد فرمودند از سلسله کسی بجایی نمیرسد و میفرموده اند نفسانی
خود را متهم نمیدید که هر که بعنایت حق سبحانه نفس خود را بعیدی شناخته باشد
دیگر کید او را دانسته نزد او این عمل سهل است از روندگان این راه بسیار
بوده اند که گناه دیگری را بر خود نهاده اند و بار ان کشیده و میفرمودند قوله تعالی
یا ایها الذین امنوا امنوا بالله اشارت بانست که در هر طرفة العینی
نفی این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید نمود شیخ جنید
قدس سره میفرموده اند که شصت سال است که در ایمان اورده ام و میفرموده
اند نفی وجود نزدیک ما اقرب طرق است و لیکن جز بترک اختیار دیده و
تصور اعمال حاصل نمی شود و میفرموده بوده اند تعلق باسوی رونده این راه حجابی
بزرگست تعلق حجاب است و بی حاصلی هر پیوند با کسی و اصلی اهل حقیقت
ایمان را چنین تعریف کرده اند که الایمان عقد القلب بنفی جمیع ما تولت
القلوب الیه من المنافع والمضار سوی الله تعالی و میفرموده اند طریقه ما صحبت
است و در خلوت شهرتست و در شهرت آفت و خیریت در جمعیت
است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و ابجهان بزرگ فرموده
است که تعالی نومن ساعة اشارت بانست که اگر جمعی از طالبان این راه

بایکدیگر صحبت دارند دران خیر و برکت بسیار است امید است که ملازمت
و مداومت بران منتهی بایمان حقیقی شود و میفرموده اند که طریقه ما عروه وثقی
جنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و بارک
و سلم زدن است و اقتفا او با آثار صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم کردنست و درین
طریقه باندک عملی فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کار
بزرگست هر که ازین طریقه روی گرداند خطر دین دارد و میفرموده اند طالب
می باید که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی صحبت میدارد واقف حال
خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد
بحکم اصبت فالزم صحبت آن عزیز را غنیمت دارد و میفرموده اند لا اله
نفی آلهه طبیعت الا الله اثبات معبودی بحق است جل جلاله محمد رسول
الله خود را در مقام فاتبعونی درآوردنست مقصود از ذکر آنست که بحقیقت
کلمه توحید برسد حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه ما سوی بکلی نفی شود
بسیار گفتن شرط نیست و میفرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة و الرضوان
میگفته اند که زمین در نظر این طایفه چون سفره است و ما میگوییم چون روی ناخنی
است هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست و میفرموده اند که بسر توحید
همه توان رسید اما بسر معرفت رسیدن دشوار است و قتی که حضرت خواجه

بسو

بسو مبارک حج میرفته اند یکی از بزرگ زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده
اند در وقت مراجعت با ایشان گفتند که فلان کس تکرار سبق ذکر که تعلیم
گرفته بود کم مشغولی کرد فرموده اند همین بس است ازین سخن معلوم می شود
که هر گاه اندک رابطه باین عزیزان می باشد امید است که او فی الامر ملحق
بایشان گردد و آن سبب نجات و رفع درجات وی شود شخصی در حضرت
ایشان گفت فلان کس بخور است توجه خاطر شریف دریوزه میدارد
فرموده اند اول بازگشت خسته می باید آنگاه توجه خاطر شکسته از حضرت
ایشان طلب کرامت کردند فرمودند کرامات ما ظاهر است با وجود
چندین بار گناه بر روی زمین می توانیم رفت و میفرموده اند که شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس سره پرسیدند که در پیش جنازه شما کدام آیت خوانیم فرموده
اند که آیت خواندن کار بزرگست این بیت خوانید بیت از من
خوبتر در همه آفاق کار   دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار   بیت حضرت
ایشان فرموده اند در پیش جنازه ما این بیت خوانید   مفلسانیم آمده در
کوی تو   شیئاً لله از جمال روی تو   از حضرت مولانا جلال الدین خالدی رحمه
الله تعالی پرسیدند که نسبت سلوک و طریقه خواجه بهاء الدین از مشایخان
مشایخ بطریقه که مناسب دارد فرموده که سخن از مقدمان گویند دو بیت سال

زیاده است که تا این نوع ظهور آثار ولایت که در خدمت خواجه بهاءالدین
بعنایت الهی شده است بر هیچ کس از مشایخ طریقت از متاخران نشده
است شیخ قطب الدین نام پیری از اصحاب خواجه بخراسان تشریف آورده
بود وی گفت که من خرد سال بودم حضرت خواجه فرمود که بفلان کبوترخان رو
و کبوتر بچه چند بیاور چون کبوتر بچگان می آوردم مرا خاطر بان میل کرد که یک کبوتر
بچه زنده داشتم بحضور خواجه بیاوردم چون کبوتر بچگان را بخشید و بر حاضران قسمت
کردند مرا ندادند و گفتند فلان کس نصیب خود را زنده گرفته است وفات
ایشان در شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول سنه احدی وتسعین وسبعه
بوده است قدس الله تعالی روحه

خواجه علاءالدین عطار قدس الله سره

نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاءالدین بوده است
و حضرت خواجه در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان با ایشان
میکرده اند و میفرموده که علاءالدین خیلی بار ما سبک کرده است لاجرم انوار
ولایت و آثار آن علی الوجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن
صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به
پیشگاه قرب و کمال رسیده اند و بمرتبه تکمیل و اکمال و کاتب این حروف از بعضی عزیزان
شنیده است که قدوة العلماء المحققین واسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف



الفایقه والتحقیقات الرایقه السید الشریف الجرجانی رحمه الله تعالی
که توفیق انخراط در سلک اصحاب ایشان یافته بوده است و نیاز و
اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته بارها می گفته که تا من
بصحبت شیخ زین الدین علی کلاه رحمه الله تعالی نرسیدم از رفض
نرستم و تا بصحبت خواجه علاءالدین عطار قدس سره نپیوستم خدای
را نشناختم بعضی از کلمات قدسیه ایشان که در مجالس صحبت مسموع شده
است خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سرهما در قید کتابت آورده
بوده اند و چندی از آن بنیت تبرک از آنجا نوشته شده مذکور میگردد
سابقه عنایت ازلی را می باید دید و از امیدواری بان عنایت خالی
علت و طلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغناء
خود را نگاه می باید داشت و اندک حق را سبحانه و تعالی بزرگ می
باید شمرد و ترسان و لرزان می باید بود از ظهور استغناء حقیقی خاموشی
از صفت باید که خالی نبود یا نگاه داشت خطرات یا مطالعه
ذکر دل که گویا گشته باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذرد خطرات
مانع نبود احتراز از آن دشوار باشد اختیار طبیعی که مدت بیست
سال در نفی آن بودیم ناگاه بی نسبت خطره گذشت اما قرار نیافت

خطرات را منع کردن کار قوی است و بعضی بر آنند که خطرات
را اعتباری نیست اما باید گذاشت تا ممکن گردد که تمکن آن سد
در مجاری فیض پدید آید تا برین دایم متفحص احوال باطن باید بود و خود را
بنفس زدن تهی کردن ظاهرا بار رشد در حضور یا در غیبت برای
نفی خطرات است که تمکن یافته است در باطن و سبب آن است
که هر معنی در لباس صورتی بود بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات
مواتی که تمکن یافته تهی می باید کردن در خود رفتن است و از خود رفتن
واصل معتبر در راه این است و علامت در خود رفتن از خود رفتن
است غیبت از خود و حضور با حق سبحانه بقدر عشق است و نتیجه
محبت مفرطه است عشق هر که بیشتر غیبت او از خود و حضور
با معشوق بیشتر چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود
و فراموشش گردد فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده
شود فنا و فنا بود بعد از هر نمازی از پنج وقت نماز و بعد از مذاکره
علم بیست بار کلمه استغفار را گفتن مدد است مددی توجه که
ذکر کرده شده صیقل بر روی آینه باید بر دست آینه یا بر پهلو
یا بر پشت فایده ندهد درین زمان بذکر خفیه که مشغول اند بعضی

میگویند

میگویند نه بدل مقصود بسیار گفتن نیست در یک نفس سه کرت
گوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بر دل زده آرد و محمد
رسول الله از جانب چپ بیرون آرد بی مجاهده نمی شود و پیش از
صبح و بعد از شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمه الله
میگوید صد هزار آن قطرهٔ خون از دل چکید تا نشان نقطه زان یافتم یا در
یکنفس نه کرت گوید یا پانزده کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد از
مزارات مشایخ کبار روح الله تعالی ارواحهم زیارت کنند همان
مقدار فیض می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ دانسته است
و همان صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگرچه قرب صوری
را در مشاهده مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه با رواح
مقدسه را بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی که صلوا علی حیثما کنتم
بیان و برهان این سخن است و مشاهده صور مثالیه اهل قبور که اعتقاد
دارد در جنب شناختن صفت ایشان در آن توجه و در آن زیارت
و با این همه خواجه بزرگ قدس الله روحه میفرمودند مجاور حق سبحانه
بودن احق و اولی است از مجاورت خلق حق عز و جل و این بیت بر زبان
مبارک ایشان بسیار که مشتی تو تا کی گور مردان را پرستی بگرد گور

مردان گرد و رشتی مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین رضی الله
تعالی عنهم اجمعین می باید که توجه بحق بود سبحانه و روح ان برگزیدهٔ حق را وسیله
کمال توجه حق گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هرچند تواضع
ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا چه تواضع با خلق
انگاه پسندیده افتد که خاص مر خدایرا باشد عز و جل بان معنی که
ایشانرا مظاهر اثار قدرت و حکمت بینند والا ان صفت بود
نه تواضع طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی و اقربست بجذبه
از طریق مراقبه بمرتبهٔ که وزارت و تصرف در ملک و ملکوت
می توان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطنی
را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکهٔ مراقبه دوام جمعیت
خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی را جمع و قبول می نامند عزیزان
را رحمه الله تعالی سوال کردند از ذکر علانیه فرموده اند باجماع علما در
نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن جایزاست و درویش را هر نفسی نفس
اخیر است وفات حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب سنه اثنین
و ثمانمایه بوده است و روضهٔ مطهرهٔ ایشان در ده نو چغانیان

است

است **خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره** نام ایشان
محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است قدس الله تعالی سره ایشان
نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس الله تعالی روحه و حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در حق ایشان فرموده اند و بحضور
اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حقی و امانتی که از خلفای خاندان
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باین ضعیف رسیده است و انچه
درین راه کسب کرده است ان امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی
مولانا عارف سپرده پردیم قبول می باید کرد و ان امانت بخلق حق سبحانه
می باید رسانید ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و در مرض اخیر
در غیبت ایشان در حضور اصحاب و احباب در حق ایشان فرموده
اند مقصود از ظهور ما وجود اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک
تربیت کرده ام اگر مشغول می شود جهانی از و منور می شود و در محل دیگر صفت
بیح او را اکرامت کردند و قصهٔ بیح رضی الله عنه در کتاب قوت القلوب
مذکور است و در محل دیگر بنظر موهبت او را نفس بخشیدند تا هرچه
گوید ان شود و در محل دیگر فرموده اند هرچه ادمی گوید حق تعالی ان میکند بحکم
حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقسم علی الله سبحانه لابره

بیکویم بگوی ادنی گوید در محل دیگر او را تلقین ذکر خفیه کردند و او را
اجازت دادند بعمل بر موجب آنچه داده اند از دقایق و حقایق آداب
طریقت و تعلیم آن الی غیر ذلک من التشریفات التی لا تعد و لا
تحصی و چون در محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه بنیت طواف
بیت الله الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة و السلام از بخارا بیرون
آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هراة بقصد دریافت
زیارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم
شریف ایشان را مغتنم شمردند باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند بر خاطر
می آید که چون از ولایت جام می گذشتند و بقیاس چنان می نماید که در اواخر
جمادی الاولی یا اوایل جمادی الاخری بوده باشد از سال مذکور پدر این
فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده
بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان مرا بر دوش
گرفته پیش محفه محفوف با نوار ایشان داشت ایشان التفات
نمودند و کمر نبات کرمانی عنایت فرمودند امروز از آن شصت سال
است هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم منست و لذت
دیدار ایشان در دل من و همانا رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی

که این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واقع
است ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که بهمین رابطه
در زمره محبان و مخلصان ایشان محشور گردم بمنه و جوده و چون بنشابور
رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف راه بیابان اصحاب سخنی می
گذشته است و فی الجمله فتوری بعزیمت راه یافته بوده است دیوان
مولانا جلال الدین رومی را قدس الله تعالی روحه گشاده اند این ابیات
برآمده   روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق   روان باشید همچون
مه بسوی برج مسعودی   مبارک باد تان این ره بتوفیق و امان الله بهر
شهری و هر جایی بهر دشتی که پیمودی   از آنجا این مکتوب ببخارا فرستاده
بودند باسم سجاده نوشته شد این مکتوب در روزی که بیرون آمده
شده بود از نیشابور حمیت و سایر بلاد المسلمین عن الآفات و المخافات
و آن روز یازدهم بود از جمادی الاخری سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه در حال
صحت و سلامت و رفاهیت و وثوق تمام بفضل و اکرام الهی جل ذکره
و قوت قلب و قوت یقین بفیض فضل نامتناهی بحکم اشارت و بشارت
کان رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم یتفاءل و لا یتطیر و قال
رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم لم یبق بعدی من النبوة

الا المبشرات یراها المؤمن او یری له هذا حدیث متفق علی صحته
یا نبی الهدی هدیتک غوثی و اعتصامی بابک و التجایی و چون در
کنف صحت و عافیت و سلامت و رفاهیت بمکه محترمه رسیده اند و ارکان
حج تمام گذارده اند ایشان را مرضی عارض شده است چنانکه طواف
وداع در عماری کرده اند و از انجا متوجه مدینه شده اند در راه اصحاب
را طلبیده و املا فرموده اند که بسم الله الرحمن الرحیم جاءنی سید الطایفه
الجنید قدس الله تعالی سره فی صحوة یوم السبت التاسع من ذی الحجه سنه
اثنین و عشرین و ثمانمایه عند انصرافنا من مکة المبارکة زادها الله تعالی
تکریما و برکات و نحن نسیر مع الرکب و انا بین النوم و الیقظ فقال
رحمه الله تعالی فی زیارته و بشارتی القصد متقبل فحفظت هذه الکلمة
و سررت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم و الیقظ
الحمد لله علی ذلک و بعد از ان کلمات دیگر هم بعبارت عربی املا فرموده
اند که ترجمه ان این می شود که این کلمه واحده که از سید الطایفه قدس سره
واقع شده کلمه ایست جامع تامه و بشارتی است شامل عامه مارا و اولاد
مارا و اصحاب و احباب حاضر و غایب مارا زیرا که قصد مارا درین
مشاعر عظام و ادعیه کرده شده بهر موقف و مقام مصالح دینی و دنیوی

همه

همه آن بوده ان قصد مقتضای این بشارت مقرون است بقبول
و الحمد لله سبحانه حمدا طیبا مبارکا فیه الی نعمه دیگانی مرتبه و روز چهارشنبه
بیست و سیم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله
علیه و علی اله و بارک و سلم بشارتها یافته و ان مسوده املا را طلبیده اند
تا بران زیادت کنند چون مطالعه کرده اند که همینها است و زیادت
ننوشته اند و روز پنجشنبه بجوار رحمت حق سبحانه و تعالی پیوسته اند
مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه و قافله بر ایشان نماز گزارده
اند و شب جمعه دران منزل مبارک نزول فرموده اند در جوار قبه
شریفه امیر المؤمنین عباس رضی الله تعالی عنه و خدمت شیخ زین الدین
الخوافی از مصر سنگ سفید تراشیده آورده است و لوح قبر ایشان
ساخته و بان از سایر قبور ممتاز است یکی از ثقات که از مخصوصان
ولد بزرگوار ایشان خواجه برهان الدین ابونصر رحمه الله تعالی بوده
است چنین گفته است که خواجه برهان الدین ابونصر رحمة الله تعالی
چنین فرموده اند که دران وقت که خدمت والدین فوت می شده
بر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را گشادم
تا نظری کنم چشم بگشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیاده شد

بپایان پای ایشان آمدم و روی خود بر کف پای ایشان نهادم پای خود را
بالا کشیدند چون خبر ایشان که در مدینهٔ رسول صلی الله علیه و علی آله و بارک
و سلم نقل کردند بعضی اکابر عجم رسید این عبارت فرمود که هم انجی بایزید
که از انجی تا بایزید یکی از مریدان و معتقدان خواجه گوید که چون حضرت خواجه
عزیمت حجاز می کردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتید فرمودند که
رفتیم و رفتیم و از انفاس متبرکهٔ ایشان است که یکی از اصحاب نوشته
بوده اند خاطر این فقیر دایما نگران احوال ظاهری و باطنی شما می باشد و علی
الدوام بنسبت آن برادر منتظر نظرات بی علت الهی بود سید
الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است ان مدت عین
من الکرم الحقت اللاحقین بالسابقین و این بهر اصل معتبر است نزد کبرای
دین قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین آنکه کوشش را گذارد بخشش را چشم
میدارد حضرت خواجه ما را قدس الله تعالی روحه سوال کردند که طریقت
بچه توان یافت فرمودند بتشرع و دیگر بعد المحافظة علی الامر الوسط فی
الطعام لا فوق الشبع و الجوع المفرط در تقلیل منام علی طریق اعتدال المزاج کوشید
علی الخصوص احیا بین العشائین و قبیل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد
توجه در خود رفتن و نفی خواطر علی الخصوص خاطر تمنی بنسبت حال و ماضی و استقبال

نیک

نیک موثر است فی رفع الحجب عن القلب و الصمت علی قسمین
صمت باللسان و صمت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه
لم یصمت قلبه خف وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه
عز و جل و لم یصمت بلسانه و لا بقلبه کان مملکة للشیطان و سخرة له اعاذنا
الله من ذلک و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة
ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله تعالی ذلک بفضله و کرمه خواجه
ابو نصر پارسا قدس الله سره و بعد از وی بجای وی ثمرهٔ
شجرهٔ طیبهٔ وی بود خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد بن محمد بن محمود
الحافظی البخاری رحمه الله تعالی که پایهٔ علوم شریعت و رسوم طریقت
را با والد بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفی وجود و بذل موجود
کار را از وی گذرانیده در ستر احوال و تلبیس شان به بودند که هرگز از ایشان
ظاهر نشدی که درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه بلکه از سایر
علوم چیزی دانسته اگر از ایشان سوال کردندی فرمودی که بکتاب
رجوع کنیم چون کتاب بگشادی ایمان محل برآمدی که آن مسئله بودی
یا یک ورق دو ورق پس و پیش کم ازین تکلف کردی روزی
در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین بن العربی قدس الله تعالی

سره و مصنفات وی بسیارست از والد خود نقل کرده‌اند که ایشان
می‌فرموده‌اند که فصوص و فتوحات دل و نیز می‌فرموده‌اند که هر که فصوص
را نیک میداند ویرا داعیه متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه
وعلی آله و بارک و سلم قوی می‌گردد توفی رحمه الله تعالی فی شهور سنه
خمس و ستین و ثمانمایه و قبر ایشان در بلخ است **خواجه حسن عطار**
قدس الله سره ایشان فرزند حضرت خواجه علاء الدین عطار
اند و ثمره شجره ولایت ایشان جذبه قوی داشته‌اند بصفت جذبه
هرگاه در هر که میخواسته‌اند تصرف میکرده‌اند و ویرا از مقام حضور
و شعور این عالم بکیفیت بیخودی و بی‌شعوری میرسانیده‌اند و ذوق
و غیبت تا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد
از مجاهده بسیار میسر می‌شود وی چشانیده در همه ماوراء النهر و خراسان
کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران اشتهار تمام دارد
هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای بیفتادی
و دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است
که روزی بامداد از خانه بیرون آمده‌اند و کیفیتی غالب داشته‌اند هر کرا
نظر بر ایشان افتاده همه را کیفیت بیخودی روی نموده بیخود بیفتاده

یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهراة رسید آثار جذبه
و غیبت و حیرت و بیخودی از وی ظاهر بود گاهی که در بازارها می‌گذشت
چنان می‌نمود که ویرا از امر باطنی فرو گرفته است و بابه شد خلق و گفت
و گوی ایشان چندان شعوری ندارد و عزیزی ازین جماعه که این فقیر
بخدمت ایشان رسیده می‌فرمودند که کار آن درویش بیش ازین
نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن چنانچه طریقه سلسله خواجگانست
گاهی بزیر بار چاروان درمی‌آمده‌اند و چاروای ایشان را برمیداشته در
وقتی بعزیمت سفر مبارک بشیراز رسیده بوده‌اند یکی از اکابر
آنجایی را که نسبت بایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده
است مرضی طاری گشته بوده خدمت خواجه بزیر بار وی درآمده
بوده‌اند آن عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده‌اند و در آن مرض
نقل فرموده‌اند نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه ست
و عشرین و ثمانمایه بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز
بولایت صغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشانست نقل کرده‌اند
مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی در اصل از چرخ بوده‌اند
که یکی از دیههاء غزنین است و از اصحاب خواجه بزرگ علاء الدین

عطار اند بلکه از اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس سره رسیده اند
و ازوی ارند که میفرمودند که اول بار که بصحبت خواجه بزرگ قدس سره
رسیدم فرمودند که ما بخود کاری نمی کنیم امشب ببینیم اگر ترا قبول می کنند
ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا می فرموده اند که هرگز شبی از ان بر من سخت
تر نگذشته بود که در نگران بودم که این در بر من بقبول بگشایند یا رد
کنند چون بامداد به پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در
صحبت خواجه علاء الدین خواهی بود بعد از ان من بولایت بدخشان
افتادم در خدمت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه بزرگ
بصغانیان امدند و متوطن شدند بعد کسی به پیش من فرستادند
که حضرت خواجه فرموده اند که در صحبت ما خواهی بود به پیش ایشان
رفتم و ما دام حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و جناب مخدومی
ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاده
علی مفارق الطالبین بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند که در هرات
بودم مرا داعیه خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجه
ولایت صغانیان شدم و بمحنت و مشقت بسیار بانجا رسیدم
و از سخنان ایشان چنان معلوم می شد که ان راه را تمام یا اکثر پیاده

رفته

رفته بوده اند فرمودند که چون بصحبت ایشان مشرف شدم بروی
مبارک ایشان اندک پیاضی که موجب نفرت طبیعت می باشد
بوده با من در باب سیاست و درشت گویی ظاهر شدند و چندان
سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک بود که ارادتم از ایشان
منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل گردد و بسیار محزون و مغموم شدم بار
دیگر که بمجلس ایشان رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند
که هرگز هیچ کس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند
و درین وقت که خدمت خواجه سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت
عزیزی بر آمدند که مرا رابطه ارادت و محبت تمام به نسبت وی
بود و چند گاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع ان صورت کردند مرا
تصور ان شد که شاید ان صورت کردند مرا تصور ان شد که شاید
ان صورت همین حال من بوده باشد بعد از ان از بعضی همراهان شنیدم
که وی هم ازان مشاهده کرده بودی و عقیده این فقیر انست که ان
خلع و لبس صورت بشعور و اختیار ایشان بود اثبات ان
سخن را که در خدمت مولانا یعقوب نقل کرده اند چنین استماع افتاده
است که خدمت مولانا یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی

می آید چون خواجه عبید الله می آمدند چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله
آماده کرده همین گوگردی بان می باید داشت خدمت خواجه عبید الله
فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی رحمهما الله
تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیروانی هم سبق بوده اند روزی
ازمن پرسیدند که می گویند که شیخ زین الدین بحل وقایع و تعبیر منامات
مشغولی می نمایند و دران باب اهتمام تمام دارند گفتم آری چنان است
ساعتی از خود غایب شدند و طریقه ایشان چنان بود که ساعت
ساعت از خود غایب می شدند چون حاضر شدند این بیت
را خواندند   چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم   نه شبم نه شب
پرستم که حدیث خواب گویم **خواجه علاء الدین غجدوانی قدس
الله سره** خدمت خواجه عبید الله فرموده اند که خواجه علاء الدین
غجدوانی رحمة الله از اصحاب خواجه بزرگ بود و خدمت خواجه
ویرا بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشت
و دقایق سخن شیرین بود و گاه بودی که در میان سخن از خود غایب
شدی وقتی که خدمت خواجه محمد پارسا به زیارت می رفته اند ویرا
نیز می برده اند یکی از اکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه

در

درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است
از وی کاری نمی آید ویرا ازین سفر معذور دارند دور نمی نماید خواجه فرمودند
که با وی هیچ کار نداریم چرا که چون ویرا می بینیم از نسبت عزیزان یاد
می آید **مولانا نظام الدین خاموش قدس الله سره** وی از اصحاب
خواجه علاء الدین و خواجه بزرگ را دریافته و آن تحصیل در صحبت یکی از
علماء نواحی بخارا دیده بوده است و بعد از آن بصحبت خواجه علاء الدین
رسیده و پیش از رسیدن بصحبت ایشان بانواع ریاضات
و مجاهدات مشغول می بوده است و در تزکیه نفس و تصفیه
دل جهدی بلیغ می نموده یکی گفته اند که اول بار عزیمت صحبت خواجه
علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل ایشان
نشسته بود چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین وقت شد که از
زیدنادا بگیرکیهای خود بگذری این بر خاطر من گران آمد چون بنزدیک
خواجه درآمدم ایشان همین عبارت فرمودند اما بر خاطر من گران نیامد
خدمت مولوی مخدومی مولانا سعد الدین الکاشغری رحمه الله می گفتند
که پیوسته پیش جامه ایشان چرب بود مرا مشکل می بود که سبب
آن چیست آخر چنان معلوم کردم شد که در اثنا طعام خوردن بجهت

غلبه حالی که داشتند جمجه از دست ایشان می افتاد و بشور پای که
میخوردند بر جامه ایشان می ریخت و خراب می شد و هم ایشان
می گفتند که چون در صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبه حال بر
ایشان ظاهر شده بوده است خدمت خواجه خواسته اند که
ایشان را از آن باز دارند فرموده اند تا بغرا پزند و خدمت خواجه طو
بسته بودند و چون بآن اشتغال می نموده اند چون بوقت بغرا (انداختن)
رسیده مولانا نظام الدین را طلبیده اند و شوشه بدست وی
داده اند که بغرا اندازد چون یک بغرا انداخته مغلوب شده اند و شوشه
از دست ایشان افتاده خواجه فرموده اند که مولانا نظام الدین برخیز
که کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول گردانیده است ما نمی توانیم
که وی را از آن باز داریم و هم ایشان گفته اند که مولانا نظام الدین (فرموده اند)
روزی خدمت خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی
قدس الله تعالی سره شد من همراه رفتم و هم آنجا که بودم متوجه شدم
روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بمزار ایشان
رسیده بودند خالی یافته بودند همانا که جهت ازادانه بوده اند
چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی تصرف کنند

من نیز متوجه شدم خود را بجثه کبوتر بچه یافتم و خدمت خواجه را چون
شاهبازی که در عقب من پرواز می کرد بهر جا که می گریختم در دنبال
من بودند مضطر گشتم پناه بر روحانیت حضرت رسالت
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم بردم و در انوار بی نهایت
آن محو شدم خدمت خواجه را مجال تصرف نماند از آن غیرت
بیمار گشتم و هیچکس سبب بیماری ایشان را نمیدانست و هم ایشان
می گفتند که یکی از معتقدان و مخلصان ایشان را مرضی قوی عارض
شده گفتند بعیادت وی میرویم در راهی که میرفتند گفتند که فلان
کس را بسی خدمتهای شایسته کرده است می باید که چون عیادت
وی کنیم بزیر بار وی در آییم و مرض وی را بر داریم خاطر من از آن سخن بسیار
ترسان شد چون بر بالین وی نشستند وی بر روی بستر افتاده
بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند
آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر بر آوردند و ما
گفتند این بار هم حوالت است که بسیار سخن می گوی چون بیرون
آمدند گفتند دیدید که وی رفتنی است و بار وی بر داشتنی نیست
بار او را بر وی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض برفت و هم ایشان

می‌گفتند که یک شب یکی از منکران سنت با ایشان سخنی می‌گفت
و من در مقابله نیز سخنی می‌گفتم تا که سخن دراز کشید و از آنجا که ما بودیم
تا منزل ایشان مسافتی بعید بود که امکان نبود که آواز برسد چون
بامداد پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو ما را تشویش می‌داد
می‌باید که هر کس که هر چه گوید خاطر خود با آن مشغول نداری و در کار خود باشی
جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند
که یک روز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکی از آشنایان مرا در
راه پیش آمد و خربزه خورده بود و آثار آن بر وی ظاهر بود و مرا بسخن
نگاه داشت چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر تو خربزه می‌خوری
گفتم نی گفتند پس ترا چه حالتست گفتم در راه بمستی رسیدم و با هم
سخنی چند گفتیم گفتند پس این حال اوست بتو سرایت کرده است و
هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی
از اکابر سمرقند که نسبت با ما اخلاص و محبت و ارادت بسیار
داشت بیمار شد و مشرف بر موت گشت فرزندان و
متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغول کردیم دیدیم که وی را امکان
بقاء حیوة نیست گفتم مرض وی را در ضمن گرفتیم و صحت یافت بعد از

چند



چند گاه نسبت با تهمتی واقع شد سقفی با آنست و از ذلال ما گشت
و آن شخص می‌توانست که در آن باب سعی نماید و آن را دفع کند
و ما خویشتن داری کرده و خود را بآن نیاوردیم خاطر ما از وی گرفته شد
وی را از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و برد و هم ایشان فرموده اند که روزی
خبری بمن آوردند که حضرت مولانا بیمار شده اند چون پیش ایشان
رسیدم ایشان را ترجی عظیم گرفته بود چنانکه آتش کرده بودند و جامهای
بسیار بر ایشان پوشیده و آن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی نشستم
یکی از اصحاب ایشان که گندم با سیا برده بود در آمد با جامهای
تر و سرمای بسیار بر ایشان پوشیده خورده که در راه آسیا در آب
افتاده بود چون خدمت مولانا وی را دید گفت وی را گرم سازید که این
سرمای وی است که بمن سرایت کرده است چون چنان کردند ترجی
ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند خواجه عبد الله امامی اصفهانی
قدس الله سره وی نیز از اصحاب خواجه علاء الدین است قدس
الله تعالی سره وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه
رسیدم این بیت خواندند تو ز خود گم شو کمال اینست و بس
تو گم شو وصال اینست و بس وی در بعضی رسایل خود ذکر کرده است

که طریقه توجه طایفه علائیه در پرورش نسبت باطنی ایشان چنان است که هرگاه
که خواهند بدان اشتغال نمایند اول صورت آن شخص که این نسبت از وی گرفته
اند در خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان
پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه نگاه دارند و بچشم و گوش
و همه قوی آن خیال متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعه
انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل اوست اگرچه آن از حلول
در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه لحم
صنوبری واقع است چشم و فکر و خیال و همه قوی را بر آن باید گماشتن و
حاضران بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت
کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز می کند آن کیفیت را راهی
فرض می باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب
خود نفی آن فکر کردن و بآن چیز مشغول نشدن و بدان مجمل بکلی در گریختن و تا
آن نفی شود و التجا بصورت آن شخص باید کردن و از الحفظ نگاه داشتن تا
باز آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که
شخص متوجه آن صورت را نفی نکند و هم وی گفته است در معنی کلمه طیبه
نفی عبارتست از راجع گردانیدن کثرت و صور اشیا بآن عین واحد

که

که مقصود و مطلوب همه سالکان است و اثبات عبارتست از شهود
کردن آن عین در همه صور و اینها را عین آن واحد دیدن پس لا اله یعنی این صور
متوهمه غیر ترتیش نفی است و راجع بآن یک اصل است و الا الله یعنی این
معنی واحد است که باین صور می نماید **مولانا سعد الدین کاشغری قدس
الله سره** در اوایل حال تحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله
جمع کرده بوده اند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این
طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین
پیوسته اند میگفته که بعد از چند سال که بصحبت ایشان مشرف بودم مرا
داعیه زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما قوی شد
از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند می کنم ترا امسال در میان قافله
حاجیان نمی بینم و پیش از آن واقعها دیده بودم که از آن متوهم می بودم و ایشان
گفته بودند که پرتری کنشه چون پیروی آن واقعها را بخدمت مولانا
زین الدین عرض کن که مرد متشرع است و بر جاده سنت ثابت و مراد
ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود رحمه الله تعالی که آن روز در خراسان
در مقام ارشاد و شیخوخت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن
بحج چنانچه مولانا نظام الدین گفته بوده بودند در توقف افتاد و بعد از آن بسالهای

بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعها
عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن در قید ارادت ما در آی گفتم
عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیات اند شما امینید
میدانید که در طریقت این طایفه جایز است چنان گفتم ایشان فرمودند
که استخاره کنم گفتم مرا بر استخاره خود اعتماد نیست شما استخاره کنید
گفتند تو استخاره کن ما هم استخاره کنیم چون شب شد استخاره کردم
دیدم که طبقه خواجگان بزیارت گاه مزاری که شیخ آن وقت آنجا بودند
در آمدند و درختها را میکندند و دیوارها را می افکندند و آثار قهر و غضب بر
ایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارتست بمنع است از آنکه بطریقه
دیگر در آیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و باسودگی در خواب شدم چون
بامداد بمجلس شیخ در آمدم پیش از آنکه من واقعه خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکی
است و همه یکی باز می گردد بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه مشکلی
پیش آید با ما بگوی آن قدر که توانیم مدد کنیم بر خدمت مولوی غلبه و استیلاء
معنی که بآن مشغول می کردند ظاهر بود باندک توجهی آثار غیبت و کیفیت بیخودی
روی می نمود کسی را که بران معنی وقوف نبود توهم آن می کرد که مگر ایشان را
خواب می آید در اوایل که بصحبت ایشان رسیدم در مسجد جامع پیش

ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه عادت ایشان بود از غایب شدند
مرا گمان آن شد که مگر ایشان را خواب می آید گفتم اگر ساعتی باستراحتی
اشتغال نمایند دور نمی نماید ایشان تبسم نمودند که مگر اعتقاد نداری که
ما را ورای خواب امر دیگر می باشد روزی می گفتند که بعضی از درویشان
ذوقی میان خواب و بیداری جز بآن نمی توانند کرد که در خود خفتی که بعد
از خواب می باشد می یابند و الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری
بر یک طریقه است بلکه در حالت خواب که بعضی موانع مرتفع می شود صافی
تر و قوی تر می باشد و مرا گمان چنان است که آنچه می گفتند اشارتست
بحال خود دیگر و الله تعالی اعلم یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید
چنین حکایت کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف درویشان یکدشت
تغیر بسیاری شده و فریاد و نعره بسیار میزدم و از آن محجوب می بودم
یکروز از ایشان گفتم گفتند هر وقت که ترا تغیری می افتد مرا بخاطر می
آور در آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسها
که آنجا عزیزی وعظ می گفت آغاز تغیر شدن گرفت با ایشان توجه کردم
دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را
بر دو شانهای من نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم آن زمان که

را که بکمال خود باز آمدم مجلس وعظ بشکسته بود و اهل مجلس رفته بودند اما
بمن رسیده بود و آن روز آخر پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن
تا عید دیگر پنجشنبه نبود از آن در خاطر کردم که چون از مکه پاینده با ایشان بگویم
چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف شدم
جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آن را با ایشان بگویم روی بمن کردند
و گفتند پنجشنبه بود که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود توفی رحمه الله تعالی
فی اثنا وصلوة الظهر من یوم الاربعاء السابع من شهر جمادی الاخر سنه
ستین وثمانمایه **خواجه عبید الله ادام الله تعالی برکاته وجوده**
علی مفارق الطالبین قدس الله سره امروز مظهر آیات و مجمع کرامات
و دلایت طبقه خواجگان و رابطه الایام و واسطه انتظام سلسله ایشان
قدس الله تعالی ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان اند ایدو ادی
جانست که برکت وجود شریف ایشان الیوم انتظام این سلسله
الی یوم القیامت امتداد یابد هر چند از این فقیر امثال این سخنان صورت
گستاخی دارد اما چندان که با خود اندیشه کردار خود در نیافت که خاطر
را بران قرار تواند داد که این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف
و نشر مناقب این طایفه است از ذکر ایشان خالی باشد لا جرم شرح

مناقب و احوال این سلسله شریفه را ببعضی از کلمات قدسیه که رقم
زده خامه معارف نگار ایشان شده است مسک الختام گردانید
بریدن و تهی شدن دل از غیر حق سبحانه و تعالی دلیل است بر مظهریت دل
مر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت که نیل معارف حقایق اسما و صفات
بی این معنی متعذر است چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات بی تهی
شدن از التفات بهر چه وصمت حدوث یافته است میسر نیست
تهی شدن دل موقوف افاده است بر تجلی ذات بوصف احدیت
حصول این معنی با بعد از تحقق با یان الله و برسول الله و بما جاء من عند الله
و من عند رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله اسبابست از
اتخاذ ریاضات که شریعت از اخذ آن منع کرده است و دوام ذکر
بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت مر رسول را
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم لیکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت
قوی تر از آن نیست که بصدق نیاز تمام مجالست جماعتی لازم وقت خود
گردانند که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد و بسطوت این تجلی
حسبان وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده و از شهود
غیری بتمامی آزاد گشته و بفنا حقیقی از مزاحمت شعور بخود خلاص گشته

بعد از تحقق بفناء حق سبحانه و تعالی ایشانرا از نزد خود بوجود موهوب
حقانی مشرف گردانیده از بیخودی و سکر حال افاقت یافته دیگرانرا
واسطه حصول سعادت حقیقیه که عبارت از فنا و بقاست شده درین
مقام هیچ چیز از ممکنات ایشانرا از شهود حق سبحانه و تعالی محجوب شواند
گردانید بس واجب بر اذکیا آنکه در تخلیص از گرفتاری دل بوجود اکوان که حقیقت
حجاب عبارت ازین گرفتاریست باشنایی که بسبب خلاصی می‌شود
تمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص گردانید اگر مناسب استعداد خود
اشتغال بذکر دانند تقصیر و اهمال را در خود مجال ندهند و اگر در خود استعداد
ان دانند که صحبت ارباب شهود دل از گرفتاری زود تر خلاص می‌شود
خود را بصحبت این برگزیدگان نگاه داشت آداب صحبت التزام
کنند زمانی خلاصی دل از گرفتاری بغیر حق حقیقت زمان وصول و شهود است
چون دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاری بشهود حق
سبحانه و تعالی هیچ نیست بلا و محنت شیرین که جزا و نیا یابی بعد از آنکه
بسطوت نفی ادون حق دل از عار التفات بغیر حق ازاد گشت غیر
اثبات حق هیچ نماند تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر زان بس که غیر لا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت

زمان غیبت از ما دون حق سبحانه و تعالی حقیقت زمان وصول و شهود
و وجود است زیادت ازان نیست که بحکم انما الاعمال بخواتیمها ارباب
کشف و شهود چون بیش ازیکی درین معنا ارباب ذوق را از بالغان
این مقام عالی نشمرده اند ظهور این معنی مقدمهٔ فناست و مبشراست
بظهور تباشیر صبح سعادت وصول از مطلع احدیت که استتار
و استهلاک است در شهود است بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکه
درین مقام اگر ترقی واقع شود شعورش از ذوق تجلیات اسمائی منقطع
شود اشارت ان بزرگ باین فرموده است که سالک می‌تواند بود که متصف
شود باوصاف حق سبحانه تعالی منو بعد غیر واصل جز از وصول مقصود شهود
ذاتی است بی مزاحمت شعور بوجود که ترقی مرتبه اتصاف باوصاف که
مرتبه تجلیات صفاتست بی کثرت از وجهی متعذر است اگر خواهی در
مقام حضور با حق سبحانه و تعالی از مکر و وسوسه شیطان ازاد باشی بلکه ملک
را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس تا وقوفی بر حضور تو نشود بر تو باد
که همنشینی با مردمی کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد
و از خود رهایی یافته تعبیر ازین معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی
بتجلی ذات و بعضی بیادداشت کرده اند اگر این سعادت دست دهد

باید که طریقهٔ ذکر یا طریقهٔ توجه وجذبه خواجگان را قبول کرده یکی خود را در (ورزش)
این طریقه برسانی تا بدین دولت عظمی که فوق آن متصور نیست برسی
لیس وراء الله المنتهی والی ربک المنتهی ولیس وراء عبادان قریة عاشقان
را شادمانی و غم اوست مزد کار و اجرة خدمت هم اوست غیر
معشوق ار تماشایی بود عشق نبود هرزه سودایی بود عشق آن شعله
است کو چون برفروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت باید که شعله
در نگاه داشت آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف
باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بانجا که
بی تکلف نگاه داشت از همیشه این نسبت حاضر دل او بود و
بتکلف نتواند که این صفت از دل دور کند گاه باشد که او را از خود
تمام بستانند از خودش خبر بوده از توقف قلبی بمقصود باید که چون او را
بخود دهند بطریقهٔ مقررة در نگاه داشت نسبت آگاهی کمال سعی بجای
آرد تا فتوری بواسطهٔ عوارض نفسانیه باو راه نیابد و دوم التجا و افتقار
بصفت انکسار بجناب حق سبحانه و تعالی قوی ترین سبیل است در دوام
این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه و تعالی بوصف نیاز بقای این
صفت جوید اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی کند هنوز

حق

حق ادا کرده نشود غریم لا یقتضی دینه گویا در شان این نسبت است
معنی مشاهده آنست که حق سبحانه و تعالی که ناسته بصر توان دید چون
لمعه از انوار بی نهایت بر ارواح و اشباح تاختن ارد جمله را کان لم
یکن چنان نیست کرده اند که از ایشان نه نام ماند و نه نشان بلکه این
بان معنی است که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است از حرف
و صوت بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجه ترقی کند که دیگر برای در حقیقت دل
گنجای نماند درین حال دل را شاهد گویند و حق را مشاهد و کمال ذوق ازین
مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضور بشهود حضور
می باشد بی مزاحمت شعور بحضور چه بمقدار شعور بحضور نقصانی در حضور
بحق سبحانه و تعالی واقع شود ذات مقدس او از آن برتر است که در دیده
بصیرت دل آید تا کیف که در نظر حس آید بنجاست که عطش متعطشان زلال
وصال بمشاهده سری هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگی برایشان زیادت گردد
والله اعلم بحقایق الامور شبی سخن در محبت ذاتیه میرفت که عبارتست
از ارتباط و تعشق است بحضرت حق سبحانه و تعالی الی که انرا سببی دانند
تا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابی است که بر دفع آن قدرت نباشد
فرمودند که از دو بزرگ در نواحی تاشکند این نسبت را یافتم یکی دایم بگرد

حلقهٔ اصحاب امی گشت و از دور می نشست و کرون کج می کرد یکروز بجهت
طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مسارعت نمود چون فارغ
شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چند گردای صحبت
یکردی گفت من هم نمیدانم این قدر میدانم که هرگاه که اینجا می آیم در باطن خود
کششی بحضرت حق سبحانه و تعالی باز می یابم و خود را از همه بیستها خالی
می بینم و از ان لذتی عظیم بمن میرسد و چون بیرون میروم از ان نسبت تهی
می شوم و ان پسرک دیگر صورتی بغایت خوب داشت و با اصحاب
مختلط بود و در ان نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند اصحاب
ما را نیز بان مطعون میداشتند گفتم او را عذر خواهید هرچند مبالغه کردند
سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت اخر شما را
درین چه فایده که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مردم شورشی کنند و در باطن
من کشش استیلا افتد و ازین نسبت جمعیت که اینجا از خود باز می یابم
دور افتم یاران وی را معذور داشتند کار او بجایی رسید که مغلوب این
نسبت شد بحثیکه بار بار راه خانه خود گم می کرد و هرگاه که کار را با او مهمی بودی
چون از منزل بیرون امدی تا بر در خانه بودی یا در راه بودی و چون خواستی که
او را کاری فرمایم ان کار را کرده بودی یا می کردی رهانیدن مرغ لاهوتی

که مجوس

که مجوس قفص ناسوتی است بی تاثیر جذبه که لازم است مقام محبوبی را باز
بسته بمتابعت مصطفوی است میسر نگردد فعلیک باتباعه صلی الله
علیه و علی اله و بارک و سلم ان گفت متوجها الی حقیقة الحقایق التی لها وجه
فی کل موجود وبه تحقق الموجود است گویا اشارت و لله المشرق والمغرب
فاینما تولوا فثم وجه الله ای حقیقت حقیقت اینجا بدانی و هو معکم این ما
کنتم است او بما از ما بسی نزدیکتر داند انکس که ز خود داردی خبر برخود
از حیوة کسی راست که دلش از دنیا سرد باشد و بذکر حق سبحانه و تعالی گرم
و حرارت قلبش بگدازد که محبت دنیا گرد حریم دل گردد تا جان گردد که
اندیشه اش جز حق سبحانه و تعالی هیچ باشد فیض نخستین را مظاهر گرده
است هرچه موجود است او را از تجلی ذاتی نصیب است که از ان جهت
خاص می گویند این وجه را انجذاب بحق سبحانه و تعالی واقع است
بحسب دوام توجه اگر تا اثر اسم الهادی از تصرف اسم المضل نجات یابد
بدوام انجذابش بذات مقدسه از خود بکلی نیست شده باشد بمعنی
لمحی گشته غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ نبیند و نداند و العیاذ بالله اگر تاثیر اسم
المضل طریقه مستقیمهٔ انجذاب بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود
نداند همه ان کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه محجوب و ممنوع

از شهود وحدت کردند او را روح در طاعت باشد بلکه طاعت نیز
نباشد همه غذاها صوری و اخروی و معنوی را مستعد و مهیا کرده طالبی
ازین جنبه را ابابت از توبه نصوح و مباشرت اعمال صالحه مهرن
انکه از سر صدق بخدمت طایفه که محبت ذاتی از خود رهایی یافته اند قیام نماید
تمامی خود را در ایشان گم کند رزقنا الله و ایاکم و دانی که پیر کیست پیر آن کس است
انچه مرضی رسول الله صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم است از و نیست
شده باشد و انچه نه از دست صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم
نمانده بلکه او با هستی او از وی تمام گم شده باشد و او آیینه شده باشد
که جز اخلاق و اوصاف نبوی در وی هیچ نباشد درین مقام بواسطه اتصاف
بصفات نبویه مظهر تصرف حق سبحانه و تعالی گشته و تصرف الهی
در باطن مستعدان تصرف کرده و تمام از خود خالی شده و برادر حق سبحانه و تعالی
ایستاده از بس که درکنار می گیرد آن نگار بر رفت بوی ما و در ما گرد بوی طین
مرید آنکه بتاثیر آتش ارادت با هستی او سوخته باشد و از مرادات
او هیچ نمانده و ببصیرت دل در آینه پیر جمال مراد دیده و روی از مجموع قبلها
گردانیده و قبله او جمال پیر گشته و در بندگی پیر از دنیا و دین فارغ آمده
در نیاز جز بر آستانه پیر نینداخته و اعراض از مجموع کرده سعادت

خودرا در قبول او دانسته و شقاوت خودرا در رد او ملک رقم نیستی بر
ناصیه وجود کشیده و از تفرقه شعور بوجود غیر پیر خلاص گشته انراکه در سرای
نگاریست فارغ است از باغ و بوستان و تماشای لاله زار اگر
پرسند که توحید چیست بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه و تعالی
اگر پرسند که وحدت چیست بگو خلاصی دل از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه
و تعالی اگر پرسند که اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه و تعالی
اگر پرسند که سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه و تعالی اگر پرسند
شقاوت چیست بگو بخود در ماندن و از حق باز ماندن اگر پرسند که وصل
چیست بگو نسیان خود بشهود نور وجود حق اگر پرسند فصل چیست بگو
جدا گردن سر از غیر حق سبحانه و تعالی و اگر پرسند که فصل حسن شکر چیست بگو
ظاهر شدن حال بر دل که دل تو اند که پوشیده دارد چیزی را پوشیدن
آن چیز بیش از این حال را چیست خدمت خواجه عبید الله فرمودند که مولانا
حسام الدین شاشی از اصحاب امیر حمزه فرزند امیر سید کلال بود رحمهم الله
سبحانه در استغراق تمام داشت و ویرا بقضای نمازها تکلیف کرده بود و هر
در محکمه وی حاضر می شد در مقابله وی حجره بود که من ویرا می دیدم و وی مرا
نمی دید آنجا می نشستم و نظاره وی می کردم هرگز از وی ذهولی و فتوری فهم نکردم

هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین رحمه الله می گفت
که این کار را هیچ باسی از اشتغال افاده و استفاده در صورت اهل
علم بهتر نیست هم ایشان فرمودند که خواجه بزرگ را قدس سره در خواب
دیدم که در من تصرف کردند من بیخود بیفتادم چون با خود آمدم خواجه از آنجا
گذشته بودند خواستم که در عقب بروم پایهای من در هم می پیچید محنت
بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد هم ایشان فرمودند که
یکبار دیگر خواجه پارسا را قدس سره در خواب دیدم خواست که در من
تصرف کند امیسر نشد همانا که جهت آن بوده باشد که خواجه بزرگ
تصرف کرده بودند این فقیر در زمانی که بنجارا رسیدم و بشرف خدمت
حضرت مولانا حسام الدین بن مولانا حمید تاشی مشرف شدم در این
فقیر اضطراب و اضطراری بود ایشان فرمودند مراقبه که حقیقت انتظار
است حقیقت مراقبه عبارت از این انتظار است نهایت سر عبارت
از حصول این انتظار است بعد از تحقق این حسن انتظار که ظهور رشس
از غلبه محبت است راهبر جز این انتظار نیست که نداوم از شکر
چو نام مهر این بس بهتر که اندر کام زهر احسان نسبت بعرش آمد فرود و رنه
بس عالی است بشنا که بعد حصول اشارها فقیر آنرا بطریق ذوق دریافت

این

این معانی میسر نیست که رفتاری با حسن گفت و گوی شیرین تر می نماید از اشتغال
بغیر این گفت و گوی رزقنا الله وایاکم انتظاره یقینا عنا بحرمة محمد صلی الله
علیه و علی آله و بارک و سلم از ذکر بعضی احوال و اقوال خانواده خواجگان و بیان
روشش و طریق ایشان بتخصیص خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان
قدس الله تعالی اسرارهم معلوم شد که طریقه ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت
و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه
و علی آله و بارک و دوام عبودیت که عبارتست از دوام آگاهی بجانب
حق سبحانه و تعالی بی مزاحمت شعور بوجود غیری پس کسی که نفی این طریق
کنند بواسطه آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشان را
فرو گرفته است و رمد حسد و عصبیت دیده بصیرت ایشانرا کور
ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشانرا چند و این
نابینایی خود را بجحود و انکار آن انوار که از مشرق تا مغرب گرفته است
اظهار کنند هیهات هیهات نقشبندیه عجب قافله سالارانند که برند
از ره پنهان بحرم قافله را از دل سالک ره جاذبه صحبتشان می برد وسوسه
خلوت و فکر چله را قاصر گر کند این طایفه را طعن قصور حاش لله که برآرم
بزبان این گله را همه شیران جهان بسته این سلسله اند روبه از حیله

سان نگسلد این عقد ما شیخ ابو الحسن بستی رحمه الله تعالی

وی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابو علی فارمدی

است و این رباعی مشکل مشهور چنانکه از رسایل عین القضاة همدانی

معلوم می‌شود از آن وی است دیدیم نهان گیتی و اصل دو جهان وز

علت علا برگذشتیم آسان آن نور سیه ز لا نقط برتر دان زان نیز

گذشتیم نه این ماند و نه آن شیخ حسن سکاک سمنانی قدس سره وی

از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است و خانقاه سکاکیه در سمنان است

و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمة الله تعالی در اوایل در آنجا می‌بوده

و اربعینات بر آورده و بعضی املاک بر آنجا وقف کرده منسوب

بوی است محمد بن حمویه الجوینی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد

الله است و از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است وی بعلوم

ظاهری و باطنی آراسته بوده است عین القضاة در یکی از مکتوبات

خود می‌گوید که کسی ازین طایفه علوم ظاهری داند خواجه امام ابو حامد غزالی

و برادرش شیخ احمد غزالی ازین جمله‌اند و خواجه امام محمد حمویه گویان

نیز ازین جمله است چه دانم که علم داند و از بزرگانست در سلوک وی را

کتابیست در تصوف سلوة الطالبین نام و در آنجا بسی حقایق و دقایق

این

این طریق درج کرده است عین القضاة همدانی قدس الله

سره کنیت و نام وی ابو الفضایل عبد الله بن محمد المیانجی است و عین

القضاة لقب وی است با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته است و با

شیخ امام احمد غزالی نیز و فضایل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات

وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی آن قدر کشف حقایق و شرح دقایق

که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات چون احیا

و اماته بظهور آمده و میان وی و حضرت شیخ احمد مکاتبات و مراسلات

بسیار است و از آن جمله رساله عینیه است که شیخ احمد بوی نوشته در

فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که از آن نظیری نیست

عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق میگوید که بعد از آنکه از گفت و گوی

علم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات امام حجة الاسلام اشتغال

نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود از آن حاصل کردم

پنداشتم که بمقصود واصل شدم با خود گفتم انزل بمنزل زینب و رباب

اربع فهذا مربع الاحباب و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بدانچه

حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال درین بماندم تا ناگاه

سیدی و مولایی الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالی رحمة الله

تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آورد و در صحبت وی در بیست
روز بمن چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت
الا ما شاء الله و مرا اکنون شغل نیست جز طلب فنا در آن خبر و اگر
عمر نوح یابم درین طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم را فرو
گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی وی را در آن نه بینم و هر نفسی
که آن استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک باد و هم وی گفته که پدرم
و من و جماعتی از ائمه شهر حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس با رقص می
کردیم و بوسعید ترمذی بیتکی می گفت پدرم بنگریست گفت خواجه احمد
غزالی را قدس الله تعالی روحه دیدم که با ما رقص می کرد و لباس او چنین و چنین بود
و نشان میداد بوسعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر در حال بیهوش
شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده می کنی مرده
را نیز زنده می توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه
محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم وی گفته ای عزیز
کاری که با غیری منسوب بینی بجز از خدای تعالی آن مجازی میدان نه حقیقی
فاعل حقیقی خدای را دان آنجا که گفت قل یتوفکم ملک الموت مجازی
میدان حقیقتش آن باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها را نمودن

محمد

محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله و بارک و سلم مجازی میدان و گمراه
کردن ابلیس مجازی میدان یضل من یشاء و یهدی من یشاء حقیقت میدان
گبیرم که خلق را اضلال ابلیس می کند ابلیس را بدین صفت که آفرید که موسی علیه
السلام از بهر این می گفت ان هی الا فتنتک همه جور من از بلغاریان است
که دادم همی باید کشیدن که بلغاریان را نیز هم نیست بگویم که تو بتوانی
شنیدن خدایا این بلا و فتنه از تست ولیکن کس نمی آرد جحیدن
همی آرند ترکان را ز بلغار ز بهر پرده مردم دریدن لب و دندان
آن خوبان چون ماه بدین خوبی نبایست آفریدن شیخ برکه همدانی
قدس الله تعالی سره عین القضاة رحمة الله تعالی در مصنفات
خود از وی حکایت میکند که جز فاتحه و سوره چند از قرآن
یاد نداردی و آن نیز شرط بر نتوانستی خواند و قال یقول بندانند که چه بود و اگر
راست پرسی حدیث موزون بزبان همدانی هم نداند کردن
ولیکن میدانم که قرآن او داند درست و من نیز میدانم الا بعضی از آن
و آن بعض هم نه از راه تفسیر و غیر آن دانسته ام از راه حدیث
او دانسته ام و جای دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم
که گفت هرگز شیخ ابوالقاسم کرگانی نگفتی که ابلیس چون نام او بردی

کفتی که خواجهٔ خواجگان و سر مهجوران چون این حکایت با برکه قدس
سره کفتم سر مهجوران به است که خواجه خواجگان و جای دیگر گفته که برکه رحمه الله
تعالی حکایت کرد که کردی بود فرزند خود را کفت هرگز ریش گاو بوده
کفت ریش گاو که بود و چه بود کفت اگر بامداد از خانه بدر آید کوید
امروز کجی بام بر کفت ای پدر تا من بوده ام ریش گاو بوده ام شیخ
فتح رحمه الله تعالی عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت
کند یکی بجای کوید که ثقتی شنیدم که فتح کفت از خدای تعالی شر بخلق رسید
و جای دیگر میکوید که از برکه شنیدم قدس سره که فتح کفتی ابلیس کفت در
عالم ازین سیاه کلیم تر فتح بود و پس از این سخن بگریست و جای دیگر گفته که
پیران چو کامل باشند دانند که هر مریدی بکدام مقام رسد بعاقبت
کار چنانکه از فتح بسیار شنیده بودند که فلان را قدم فلان خواهد بود و فلانرا
قدم فلان شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی قدس
سره در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مؤلفات
بسیار دارد نسبت وی بده واسطه با بوبکر صدیق رضی الله تعالی
عنه میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است وی در کتاب
آداب المریدین کفته است واجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنی اذا

کان

کان مقرونا بالرضا وان احتج محتج بقول النبی صلی الله علیه و علی آله و بارک
وسلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له الید العلیا تناول الفضیلة
باخراج ما یفاد الید السفلی تجد المنفعة بحصول الشیء فیها فمن تفضیل السخی
والعطاء دلیل علی فضل الفقر فمن فضل الغنی للانفاق والعطاء علی الفقر
کان کمن فضل المعصیة علی الطاعة لفضل التوبة در تاریخ امام یافعی میکوید
که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی رحمه الله تعالی کفت که
روزی با شیخ در بازار بغداد میکشتیم به دکان قصابی رسیدیم که گوسفندی
آویخته بود شیخ بایستاد و کفت این گوسفند میگوید که مرده ام کشته
قصاب بیخود افتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب
شد توفی رحمه الله فی شهور سنة ثلث وستین وخمسمایه شیخ
عمار یاسر قدس الله سره وی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی
است در تکمیل ناقصان و ترتیب مریدان و کشف وقایع ایشان
کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبرا در کتاب فواتح الجمال آورده
است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم مرا باذن وی بخلوت در
آمدم بخاطر گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات
غیبی دست دهد آنرا بر سرهای منبر بطالبان حق برسانم چون باین نیت

بخلوت درآمدم اتمام خلوت میسر نشده بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح
نیت کن بعد از آن بخلوت درآی بر تو نور باطل ادبر دل من تافت کتابها
را وقف کردم و جامها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم
این خلوت خانه قبر منست و این جبه کفن من مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست
و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره سازم
تا ساتر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ در من نظری کرد و گفت
درآی که نیت درست ساختی چون درآمدم اتمام خلوت دست داد
بهمت شیخ ابواب فتوحات بر من گشاده **شیخ روزبهان کبیر
مصری قدس الله تعالی سره** وی کازرونی الاصل است اما در مصر
می بوده از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردی است در اکثر اوقات
در مقام استغراق بوده و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و آنجا
بریاضت اشتغال نموده و خلوتها نشسته و شیخ روزبهان وی را بدامادی
قبول کرده و وی را از دختر شیخ او پسر آمده و فی کتاب تحفة البررة سمعت
شیخنا ابا الجناب یقول سمعت روزبهان بمصر یقول قیل لی مرارا
اترک الصلوة فانک لا یحتاج الیها فقلت یا رب انی لا اطیق ذلک کلفنی
شیئا آخر **شیخ اسمعیل قصری قدس الله سره** وی نیز از اصحاب

شیخ

شیخ ابو النجیب سهروردی است و شیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده
است و خرقه اصل از دست وی پوشیده است و وی از محمد بن داود
المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم
بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله بن عثمان
و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی و وی از
عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و وی
از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و وی از حضرت رسالت
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدولة
السمنانی قدس الله تعالی روحه فی بعض مصنفاته **شیخ نجم الدین الکبری قدس
الله تعالی سره** کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر
الخیوقی و لقب وی کبری و گفته اند که وی را الکبری از آن لقب کردند که در اوان
جوانی که بتحصیل علوم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی بر وی غالب
آمدی فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلبت علیه ذلک اللقب
فحذفوا الطامة و لقبوه بالکبری و هذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق
بهم و قال بعضهم هو محمد و بفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبرا و جمع بکسر الکبیر
والصحیح الاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی و وی را شیخ ولی

ترا اشش نیز گفته اند سبب آنکه در غلبات وجد نظر بارکش بهر که افتادی
بمرتبه ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در
آمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بران بازرگان افتاد در حال بمرتبه
ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت
مملکت ویرا اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را
بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه
را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بران صعوه افتاد صعوه برگشت
و باز را گرفت پیش شیخ آورد روزی تحقیق و تقریر اصحاب کهف
میرفت شیخ سعد الدین حموی را رحمة الله تعالی که یکی از مریدان شیخ
بود بخاطر گذشت که آیا درین است کسی باشد که صحبت وی در سگ
اثر کند شیخ بنور فراست بدانست و برخاست و بدر خانقاه رفت
و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دنبال می جنبانید شیخ
را نظر بروی افتاد در حال بخشش یافت و متحیر و بیخود شد و روی از
شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده اند که هر جا که
می آمد و میرفت قریب به پنجاه و شصت سگ گرد او حلقه کردندی
و دست پیش دست نهادندی و آواز نکردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت

بایستادندی



بایستادندی عاقبت هم دران نزدیکی برد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند
و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز به یکی از شاگردان محیی
السنه که سند عالی داشت کتاب شرح السنه را میخواند چون باواخر
رسید روزی در حضور استاد و جمعی از ایروانشهر بود و شرح السنه
میخواندند درویشی درآمد که ویرا نمی شناختند اما از مشاهده وی تغیر تمام
بشیخ راه یافت چنانکه مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است
گفتند این بابا فرج تبریزی است که از جمله مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه
و تعالی شیخ آن شب بیقرار بود بامداد بخدمت استاد آمد و التماس
کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب موافقت
کردند بر در خانقاه بابا فرج خادمی بود بابا شادان نام چون آن جماعت
را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر جائیگاه بنده
خداوند تیغ میروند می توانند آمد که در آیند شیخ گفت چون از نظر
بابا بهره مند شده بودم معنی بحثش دانستم هر چه پوشیده بودم بیرون
آوردم و دست بر سینه نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند
پیش بابا فرج در آمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بر بابا متغیر شد
و عظمتی در صورت او پدید آمد چون قرص آفتاب درفشان گشت جامه

پوشیده بود بروی شکافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز
آمد برخاست و آن جامه را در من پوشید و گفت ترا وقت دفتر
خواندن نیست وقتست که سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر شد و باطن
من از هر چه غیر حق بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم استاد گفت
که از شرح السنه اندکی مانده است بدو سه روز آنرا بخوان دیگر تو دانی
چون بسر درس رفتم بابا فرج را دیدم که درآمد و گفت دی روز هزار منزل از
علم الیقین بگذشتی امروز باز بسر علم میروی من ترک درس کردم و بریاضت و
خلوت مشغول گشتم علوم لدنی رو داد داعیه تصنیف پیدا شد گفتم حیف
باشد که آن فوت شود آنرا می نوشتم بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت
شیطان ترا تشویش میدهد این سخنان را منویس دوات و قلم را انداختم
و خاطر را از همه باز پرداختم امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا سخنان شیخ خود
شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی روحه جمع کرده است از شیخ
نقل می کند که شیخ نجم الدین کبرا بهمدان برفت و اجازت حدیث حاصل
کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ هست باسناد عالی هم از آنجا
باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در بازگشتن شبی رسول
را صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم در خواب دید و از آن حضرت درخواست

شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر
بن ابی الحسن بن محمد بن الحمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است
قدس سره و فی التاریخ الیافعی کان صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب
و مریدون و کلام سکن صنیع قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی بها وی
در علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد چون
کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیر آن در مصنفات وی سخنان
مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که نظر عقل و فکر از کشف
و حل آن عاجز است و مادام که تا دیده بصیرت بنور کشف منفتح نشود
ادراک آن متعذر است وی گفت بنظر فی الله سبحانه قال من اصغی
کلامنا بحسن القبول و الاعتقاد فی ذکری و تعریفی فقد اندرجت فیه نطفة
العلم و المعرفة و ان التبس علیه فی الحال فقد ثبت له النصیب فی الطور
من الاطوار شیخ صدر الدین قونیوی قدس الله تعالی بصحبت وی رسیده
است می گوید که از وی شنیدم که می گفت مواثیق هفت است
در میثاق الست و بر کم منحصر نیست از باشیخ منحصر نیست الا محی الدین
قدس الله تعالی سره گفتم گفت کلیات را ای روحانیات اگر جزویات بی نهایت
است شیخ مؤید الدین جندی در شرح فصوص الحکم گوید که شیخ

صدر الدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعد الدین حاضر بود شیخ سعد الدین
در اثنای سماع روی بصفا کرد که شیخ در اینجا حاضر بود و با دب تمام بر
پای بایستاد بعد از آن چشم خود را بپوشید و آواز داد که ای صدر الدین
چون صدر الدین پیش آمد چشم بر روی وی بگشاد و گفت حضرت
رسالت صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم بخواب دیدم که دران
صفه حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهده جمال آن حضرت مشرف
شده است اول بر روی تو بگشایم وی گفته است که وقتی روح
مرا عروجی واقع شد و از قالب منسلخ گشت سیزده روز چنین
ماند آنگاه بقالب باز آمد و قالب در این سیزده روز چون مرده
افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد و روح چون بقالب آمد و قالب را حست
خبر نداشت که چند روز است افتاده است دیگران که حاضر
بودند گفتند که سیزده روز است تا قالب تو چنین است و از
اشعار وی است که در کتاب محبوب درج کرده این ابیات
رباعی عربی **رباعی** یا راحة مهجتی و نور بصری استیقظ قلبی بک
وقت سحری ناجست ضمیر خاطری یا قمری انی انا نیک وانت
لی نظری و این رباعیات فارسی نیز از آن قبیل است **رباعیات**

کاز

گاه شوی از زلف نگارم بینی سوسن شوی از عارض یارم بینی در
کفر بیا دیز و در ایمان بنگر یا عزت یار و افتقارم بینی بیت و نظری بخت
مرا در کاری بی روی تو ام نیست مرا گلزاری در باغ رضای چون تو
دلداری پیدا و نهان روی تو بینم باری بیت و بهشت بادم
رضوان نی کوثر و سلسبیل و نی حیوان با قهر تو دوزخ است دار رضوان
با لطف تو دوزخ همه روح ریحان و این شعر نیز از این قبیل است **شعر**
رنت قلبی وانت فیه حبیب ویسقم القلوب انت طبیب
لیس فی من یحبک صدقا غیر ذکراک حالة یطیب انت سقمی و صحتی
و شفائی و فی الموت و الحیوة اتطیب فاذا ما سطرت لطف
عن فوادی و اعینی لا تغیب لک سری و بهجتی و ضمیری ساجد
شاهد حال و نصیب عمر وی شصت و سه سال بود و در روز
عید اضحی سنه خمسین و ستمایه از دنیا رفته است و قبر وی در بحراباد
است **شیخ سیف الدین باخرزی** وی از خلفای شیخ نجم
الدین کبری است بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمده و تربیت
یافته در اوایل که وی بخلوت می نشاند در اربعین دوم بدر خلوت
وی آمد و انگشت مبارک بر در خلوت وی نهاد و آواز داد که ای

سیف الدین **بیت** منم عاشق مرا غم ساز کار است تو معشوقی ترا
با غم چکار است برخیز و بیرون آی انگاه دست ویرا بگرفت
و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه کرد اینند وقتی برای شیخ
نجم الدین از خطا کنیزکی اورده بودند شب زفاف با اصحاب گفته
است که امشب بلذت شروعه اشتغال خواهیم کرد شما نیز در موافقت
ترک ریاضت کنید و بفراغت و اسودگی بسر برید چون حضرت شیخ
این بگفت شیخ سیف الدین ان شب ابریقی بزرگ پر اب کرده
بر در خلوت شیخ ایستاد چون صبح شد شیخ بیرون آمد ویرا دید
گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلذت و حضور خود مشغول باشید
چرا خود را بدین ریاضت در رنج انداختی گفت شما فرموده بودید
که هر کس بلذت و حضور خود باشد مرا هیچ لذتی ورای ان نیست
که بر آستانه حضرت شیخ باشم شیخ فرمود که بشارت باد ترا
که بادشاهان در رکاب تو بدوند روزی یکی از سلاطین بزیارت
شیخ سیف الدین امده در وقت بازگشتن از شیخ درخواست
کرد که اسبی نذر شیخ کرده ام التماس می نمایم که شیخ قدم رنجه نمایند تا
بدست خود سوار کنم شیخ التماس ویرا بجا اورده پا در رکاب نهاد

بادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد اسب سرکشی کرده عنان در ربود
بادشاه در عقب پنجاه قدم در رکاب شیخ بدوید شیخ با بادشاه گفت
حکمت در سرکشی این اسب ان بود که تا شبی در خدمت شیخ الاسلام
نجم الدین کبری بودیم ما را بشارت داد که بادشاهان در رکاب تو بدوند
اکنون این مصدق سخن شیخ شد و من کلامه القدسیه هذا الرباعی
رباعیه هر شب بمثال پاسبان کویت بیگردم گرد استان
کویت باشد که بر ایدای صنم روز حساب نامم ز جریده سگان
کویت هرچند کسی ز عشق بیگانه شوم با عافیت اشنا و همخانه شوم
ناگاه پری رخی بمن برگذرد برگردم از ان حدیث و دیوانه شوم روزی
بجنازه درویشی حاضر شده گفتند شیخا تلقین فرمایید شیخ روی بمیت
اورد این رباعی خواند **رباعیه** گر من گنهی روی زمین کرد ستم
عفو تو امید است که گیرد دستم گفتی که بروز عجز دستت گیرم عاجز
تر ازین مخواه که اکنون هستم توفی قدس سره فی سنه ثمان و خمسین
وستمایه و تربری در بخارا است **امیر خسرو دهلوی رحمه الله
تعالی** لقب وی یمین الدین است پدر وی از امرای قبیله لاجین است
که از اتراک نواحی بلخند وی بعد از وفات سلطان مبارک شاه

خلجی بخدمت و ملازمت شیخ نظام اولیا پیوست و ریاضات
و مجاهدات بسیار کشید خاکچه می گویند که چهل سال صایم الدهر بوده
است و یکبار همراهی پیر خود شیخ نظام اولیا حج گذارده و بطریق طی
الارض و پنج بار حضرت رسول را صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم
در خواب دیده است و باشارت شیخ نظام الدین بصحبت حضرت
خضر علیه السلام دریافته است و از وی التماس نموده که آب دهن
خود در دهان وی کند خضر علیه السلام فرموده اند که این دولت را
سعدی برد خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده اند
و حضرت شیخ آب دهن خود در دهان او انداخته اند و برکات
آن ظاهر شده چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده اند و در بعضی
مصنفات خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار کمتر
است و از چهارصد هزار بیشتر و سعدی را در ایام جوانی
دریافته بود و با آن باباست یکرده و ویرا از شرب عشق چاشنی
تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع
و وجد حال بوده است و شیخ نظام گفته که در قیامت هر کسی
بچیزی فخر کنند و فخر من بسوز سینه این ترک الله یعنی خسرو

دهلوی

دهلوی خواهد بود وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امرات
چه بودی اگر نام من از فقرا بودی در حشر مرا بدین نام خوانندی و این
معنی را بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صالح
برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب این معنی بود تا آنکه روزی
شیخ گفت که برمن چنین مکشوف شد که ترا محمد کاسه لیس خوانند
وی شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرین و سبعمائة
و مدت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است و در پایان پای شیخ
خود او را دفن کرده اند **خواجه حسن دهلوی قدس الله سره**
لقب و نسب وی نجم الدین حسن بن علاء سنجری است و کاتب و مرید
شیخ نظام اولیا بوده است صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم
اخلاق و لطافت و ظرافت مجلس و استقامت عقل و روش صوفیه
و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه در تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش
بودن و خوش گذرانیدن بی اسباب صوری همچون وی کمتر دیده
ام و چنان شیرین مجلس و خوش صحبت و مهذب بود که راحتی از مجالس
وی یافتیم از مجالس هیچکس نیافتیم و هم صاحب تاریخ گوید که سالها با امیر
خسرو خواجه حسن را دوستی و یکتایی بود که نه ایشان بی صحبت من

توانستندی بود و نه من بل صحبت ایشان وهم وی گوید که از کمال
اعتقاد که خواجه حسن را بشیخ نظام الدین بوده انفاس متبرکه شیخ را
که در مجلس و صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و انرا
فواید الفواد نام نهاده و درین روزگار درین دیار دستور ارباب
ارادت شده است و دیوان وی در این متعدده و صحایف
نزد مشنویاست بسیار است و این رباعی از وست رباعی
دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس   صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم   ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس
شیخ کمال خجندی رحمه الله تعالی وی بسیار بزرگ بوده است و اشتغال
وی بشعر و تکلف در ان ستره تلبیس بوده باشد بلکه می شاید که برای
ان بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایت صورت
عبودیت باز نماند چنانکه فرموده بیت این تکلفهای من در شعر من
کلمینی یا حمیرای منست علی الدوام بریاضات و مجاهدات
مشغول می بوده خدمت خواجه عبدالله ادام الله تعالی میفرموده
اند که وی چندگاه در شاش می بوده است والد من میگفت که
وی دران مدت که انجا بوده حیوانی نمی خورد یکبار ازوی التماس

کردیم

کردیم که چه شود طعامی که در ان گوشت باشد خورده شود مرا گاوی
بود بغایت فربه حضرت شیخ بطیبت فرمودند که هرگاه که تو گاو
را بکشی از گوشت خوریم من بی انکه دیر ادتوقف باشد گاو را کشتم
و ازان طعامی مهیا ساختم بجهت خاطر من ازان گوشت بخورد در زاویه
که در تبریز داشته خلوتی بوده است که شب در انجا بسر می برده و کسی
دیگری انجا کم میرسیده چون بعد از وفات وی انرا دیده اند غیر از بوریای
و سنگی که در زیر سر می نهاده و بران بوریا می خفته چیزی دیگر نیافته اند
و خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله تعالی گفته که در وقت تحصیل
علوم در تبریز بصحبت وی میرسیدم مرا باین طریق دلالت میکرده می
گفت بنسبت ارادت درای من گفتم مرا نسبت بشما دغدغه در خاطر
میگردد گفت بگوی تا از ان جواب گویم من هیچ نگفتم اما در اخر که بدین طریق
درامدم و مرا در ان کشادی شد دانستم که وی را مرتبه ارشاد که بیش وی کار
توان کرد بود گویند که در ان وقت که اب طغیان میکرد در ان موضع
خرابی بسیار میکرده است در ان وقت که طغیان اب نزدیک رسیده
فرموده که خیمه مرا در ان موضع بزنند چون خیمه او را در انجا زده اندی
در انجا می بوده طغیان اب گذشته و دیگر خرابی نکرده وفات وی

در سنه ثلاث و ثمانمایه بوده و قبر وی در تبریز است و بر سر لوح قبر او
این بیت نوشته اند بیت کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت
آفرین مردانه رفتی شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس الله تعالی
سره وی لسان الغیب است و ترجمان اسرار بسا اسرار غیبیه و اسرار
معانی حقیقیه که در کسوت صورت مجاز باز نموده هرچند معلوم
نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی ازین طایفه
نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع
شده است که هیچکس را اتفاق نیفتاده یکی ازین عزیزان سلسله خواجگان
فرموده است که هیچ دیوانی به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد
چون اشعار وی از آن مشهورتر است که بایراد احتیاج داشته باشد
لاجرم عنان قلم از آن مصروف گشت و وفات وی در سنه اثنتین و تسعین و
سبعمایه بوده است رحمه الله تعالی ذکر النساء العارفات الواصلات
الی مراتب الرجال صاحب فتوحات در باب هفتاد و سیم از فتوحات
بعد از آنکه بعضی از طبقات رجال الله ذکر کرده است میگوید کل ما تذکره من
هولاء الرجال باسم الرجال فقد یکون منهم و لکن یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم
کم عدد الابدال قال اربعون نفسا فقیل لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون

فیهم

فیهم النساء و شیخ ابو عبد الرحمن السلمی صاحب طبقات رحمه الله
در ذکر احوال نسوه عابدات و نساء عارفات علاحده جمع کرده است
و شرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده قال بعضهم و لو کان النساء
کمن ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال فلا التانیث لاسم الشمس عیب
و لا التذکیر فخر للهلال رابعه عدویه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره
بوده است سفیان ثوری از وی مسایل می پرسیده و بوی میرفت و
بموعظه و دعای وی رغبت می نمود روزی سفیان گریه می کرد رابعه گفت
ترا بعوض گریه در آورده گفت چون ندانسته که سلامت در دنیا
از ترک اوست و تو بآن آلوده رابعه گفته است که هر چیزی را ثمره
ایست و ثمره معرفت روی بخدای تعالی آوردنست و هم وی گفته
است استغفر الله من قلة صدقی فی استغفر الله سفیان از وی پرسید
که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی تقرب جوید کدام است گفت
آنکه بداند که بنده را از دنیا و آخرت غیر او را دوست ندارد روزی
سفیان در پیش وی گفت واحزناه گفت دروغ مگوی اگر تو محزون بودی
ترا زندگانی خوشگوار نبودی و هم وی گفته است که اندوه من از آن نیست
که اندوهگینم اندوه من از آنست که اندوهگین نیستم لبابة المتعبدة رحمها الله

تعالی وی از اهل بیت مقدس است وی گفته است که من از خدای
تعالی شرم میدارم که مرا بغیر مشغول بیند شخصی ویرا گفت که بحج میروم چون
بانگ زدم چه دعا کنم گفت از خدای تعالی آن طلب که از تو خشنود شود
و ترا بمقام خشنودی از خود برساند و ترا درمیان دوستان خود گمنام
گرداند **مریم بصریه رحمة الله تعالی** وی از اهل بصره است در روزگار
رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه
چندگاه زیسته و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی بیخود
گشتی و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن می گفتند حاضر شد زهره وی
بدرید و هم در مجلس جان بداد و وی گفته است که هرگز غم روزی نخوردم
و در طلب آن رنج نکشیدم تا این آیت شنیدم که وفی السماء رزقکم
وما توعدون **معاذة العدویة رحمها الله تعالی** از اقران رابعه عدویه
است و با وی صحبت داشته چهل سال روی خود با آسمان بالا نکرد و هرگز
در روز چیزی نخوردی و در شب خواب نکردی ویرا گفتند که ضرر بسیار
میرسانی بنفس خود گفت ضرری نمیرسانم خواب شب را بروز
انداخته ام و خوردنی روز را بشب **حفصه بنت سیرین رحمها الله**
تعالی خواهر محمد سیرین بوده در زهد و ورع چون برادر خود و ویرا کرامات

بوده

بوده است که وی در خانه خود چراغ روشن می کرده و بر میخواست
و نماز می گذارد و وقت بودی که چراغ بمردی و خانه وی روشن بودی
ام علی زوجه احمد خضرویه وی از اولاد اکابر بوده و مال بسیار
داشته همه را بر فقرا نفقه کرد و با احمد در آنچه بود موافقت نموده
بایزید را و ابوحفص را قدس الله تعالی سرهما دریافته از بایزید سوالات کرده
و ابوحفص گفته است که همیشه حدیث زنان را مکروه می داشتم تا آنکه
که ام علی زوجه احمد خضرویه را دیدم پس دانستم که حق سبحانه و تعالی معرفت
و شناخت خود را آنجا که خواهد می نهد بایزید قدس الله سره گفته
است هر که تصوف ورزد باید که همتی ورزد چون همت ام علی زوجه
احمد خضرویه ام علی گفته است که خدای تعالی خلق را بجود خواند بانواع
لطف و نیکویی اجابت نکردند پس ریخت برایشان بلاهای گوناگون
تا ایشانرا بلا بسوی خود باز گرداند زیرا که ایشانرا دوست میدارد
و هم خود گفته است که فوت حاجت آسان تر است از خواری کشیدن
از برای آن زنی از اهل بلخ آمده ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت
تو مرا ورا گفت چرا بواسطه خدمت خدای تعالی بمن تقرب می جویی **فاطمه**
بنت ابی بکر کتانی رحمها الله تعالی در مجلس سمنون محب وقتی که از

محبت سخن می گفت جان بداد ما به نومردان هم جان دادند رحمهما
الله تعالی سری سقطی گوید رحمة الله که شبی خوابم نیامد از قلق و اضطرابی
عجب داشتم چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد گذاردم برون رفتم
بهر جا که گمان می بردم که شاید از آنجا اضطراب من تسکین یابد بهر یکی گذر
گذر کردم هیچ سود نداشت آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل ابتلا را به چشم
کر رسم منزجر شوم چون به بیمارستان درآمدم دل من بگشاد و سینه من
فتوحی یافت منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه و جامهای فاخر
پوشیده و بوی خوش از وی بمشام من رسید منظر زیبا و جمال نیکو داشت
و هر دو پای و هر دو دست در بند بود چون مرا دید چشمها پر آب کرد
و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم این کیست گفت کنیزکیست
دیوانه شده خواجه وی را بند کرده است چون سخن صاحب بیمارستان
شنید گریه در گلوی وی گره شد بعد از آن این بیت خواندن گرفت

شعر
معشر الناس ما جننت و لکن انا سکرانة و قلبی صاحی
اغللتم یدی و لم آت ذنبا غیر جهدی فی حبه و افتضاحی انا مفتونة
بحب حبیب لست ابغی عن بابه من براح ما علی من احب مولی الموالی
و ارتضاه لنفسه من جناح سخن وی مرا بسوخت و بانده و گریه آورد

و آب چشم من بدید گفت ای سری این گریه ایست بر صفت او چون باشد
اگر او را بشناسی چنانچه حق معرفت بعد از آن ساعتی بیخود شد چون
با خود آمد گفتم ای جاریه گفت لبیک ای سری گفتم مرا از کجا دانستی و شناختی
گفت جاهل نشدم از آن زمان که وی را شناختم گفتم می شنوم که با او محبت می
کنی کرا دوست میداری گفت آنکس را که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود
و منت نهاد بر ما بعطای خود بدلها قریبست و سایلان را مجیب گفتم
ترا که اینجا محبوس کرده است گفت ای سری حاسدان هم یاری کردند بعد از آن
شهقه بزد که من گمان بردم که مگر حیات از وی مفارقت کرد بعد از آن با خود
آمد بیتی چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم که او را رها کن
گفتم برو هر کجا خواهی گفت ای سری کجا روم و مرا جای رفتن نیست که حبیب دل
منست مرا مملوک بعض ممالک گردانیده اگر مالک من راضی شود بروم و الا
صبر کنم و الله که وی از من عاقل تر است ناگاه خواجه وی در بیمارستان درآمد
و صاحب بیمارستان را گفت تحفه کو گفت در اندرونست و شیخ سری در
پیش اوست خرم شده درآمد و بر من سلام کرد و مرا تعظیم بسیار کرد گفتم این
کنیزک اولی تر است از من بتعظیم سبب چیست که وی را محبوس کرده گفت
از چیزهای بسیار عقل وی رفته است نمی خورد و نمی آشامد و خواب نمی کند

رها دانی گذارد که خواب کنیم اورا بسیار نگرد و بسیار گریه است و حال انکه
تمام بضاعت من دیست ویرا خریده ام به بیست هزار درم و امید بسته ام
که مثل بهای وی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد گفتم صنعت او
چیست گفت مطربه است گفتم چند گاه است که این زحمت بوی رسیده
گفت یکسال گفتم ابتدای ان چه بود گفت عود در کنار داشت و بعضی ازین
ابیات می کرد **شعر** وحقک لا نقضت الدهر عهدا ولا کدرت بعد
الصفو ودا ملأت جوانحي والقلب وجدا فكيف الذ او اسلو وا هدا
فيا من ليس لي مولى سواه اراك تركتني في الناس عبدا بعد ازان بر حالت
و عود بشکست و بگریه درآمد اورا بمحبت کسی متهم داشتیم و روشن شد
که انرا اثری نبود ازوی پرسیدیم که حال چونست ابی خسته و زبان شکسته
گفت **بیت** فاطق الحق من حالی فکان وعظی علی لسانی قرینی منه
و بعد بعدو خصتی السدو اصطفالی اجبت لما دعیت طوعا بما للذی
دعانی و خفت ما جست قدما فوق الحب بالامانی بعد ازان صاحب
کنیزک را گفتم که بهای او بمن ده و زیادت نیز بدهم او انبر داشت که
تو فقیری ترا کجاست بهاء تو مرد درویشی گفتم تو تعجیل مکن تو هم انجا باش تا من
بهای ویرا بیارم بعد ازان گریان رفتم و بخدا سوگند که از بهای وی یکدرم بیش

من

من نبود و شبی دراز سحری و تنها مانده و تضرع می کردم و نمیدانستم که چشم برهم
زنم و می گفتم که ای پروردگار من تو میدانی نهان و اشکار من و من بافضل تو
اعتماد کردم مرا رسوا مکن ناگاه یکی در بزد گفتم چیست گفت یکی از احباب در
بگشا در گشادم مردی دیدم با چهار غلام و شمعی با او و گفت ای استاد اذن در آمدن
میدهی گفتم در ای چون در امد گفتم تو کیستی گفت احمد مثنی امشب بخواب
دیدم که هاتفی مرا اواز داد که پنج بدره بردار و بمنصور بن عمار بر و نفس ویرا
بدین خوش کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتست چون این شنیدم سجده
شکر گذاردم بر انچه حق سبحانه و تعالی بر من عطا فرمود از نعمت خود کری
گویند که بنشستم و انتظار صبح می بردم چون نماز صبح گذاردم بیرون آمدم
و دست وی گرفتم و به بیمارستان بردم صاحب تحفه چپ و راست
می نگریست چون مرا دید گفت مرحبا بدرستی که تحفه را نزد خدای تعالی
قرب و اعتباریست که دوش هاتفی بمن اواز داد و گفت **بیت**
انها منا ببال ليس يخلو من نوال قربت ثم ترقت وعلت في كل حال
چون تحفه ما را بدید چشم پر اب کرد و با خدای تعالی مناجات کرد
و گفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی درین وقت که نشسته بودم
صاحب تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن که انچه تو گفتی اورده ام به پنج هزار

سود گفت لا والله گفتم بمثل بها گفت اگر همه دنیا بمن دهی قبول نمی کنم که
وی آزاد است خالصا مخلصا لله گفتم قصه چیست گفت ای استاد
دوش مرا توبیخ کردند ترا گواه میکنم که از همه مال خود بیرون آمدم و در راه خدای
تعالی گریختم اللهم کن لی بالسعة کفیلا و بالرزق جمیلا روی بابن مشنی کردم و او
نیز بگریست گفتم چرا می گری گفت گویا خدای تعالی مرا بانچه میخواند راضی
نیست ترا گواه می کنم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه گفتم
ایا چه بزرگست برکت تحفه بر همه بعد از ان برخاست و جامهای که
در بر داشت بیرون کرد و پلاسی پاره بپوشید و بیرون رفت و می گریست
گفتم حق سبحانه و تعالی ترا رهایی داد گریه چیست گفت **بیت** هرب
منه الیه ویکتب منه علیه وحقه وهو سوالی لا زلت بین
یدیه حتی انال وحظی با رجوت لدیه بعد از ان بیرون آمدیم و هر چند که
تحفه را طلبیدم نیافتیم و عزیمت کعبه کردیم ابن مشنی در راه بمرد و من و
خواجه تحفه بمکه در امدیم در ان وقت که طواف کردیم آوازی مجروحی شنیدیم
که از جگر ریش می گفت **بیت** محب الله فی الدنیا سقیم تطاول
سقمه فدواه داه سقاه من محبت بکاس فاوداه مهیمن اذ سقاه
فهام بحبه سما الیه فلیس یرید محبوبا سواه کذلک من ادعی شوقا الیه

یهیم

یهیم بحبه حتی یراه پیش او رفتم چون مرا بدید گفت ای سری گفتم لبیک
تو کیستی که خدای بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از شناختن
ناشناختن واقع شد گفت من تحفه ام آزاد کرده تو و وی همچون خیالی شده
بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد از انکه تنهایی اختیار کردی از خلق گفت خدای
تعالی مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن
مشنی مرد گفت رحمه الله خدای تعالی وی را از کرامت چندان بخشید
که هیچ چشم ندیده است و همسایه منست در بهشت گفتم خواجه
تو که ترا آزاد کرد با من آمده است دعای پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد
و بمرد و چون خواجه وی بیامد وی را مرده دید بروی در افتاد برفتم وی را
بجنبانیدم او نیز مرده بود و تکفین و تجهیز ایشان کردیم و بخاک سپردیم
رحمهما الله تعالی **ام محمد رحمها الله تعالی** وی عمه شیخ محی الدین عبد القادر
گیلانی است قدس سره از نساء صالحات بوده است گویند یکبار
در گیلان خشک سال شد و مردم باستسقا بیرون آمدند باران نیامد
بدر خانه ام محمد آمدند و دعای باران خواستند ام محمد پیش خانه خود را برفت
و گفت خداوندا من جاروب کردم تو آب بپاش چندان برنیاید
که باران باریدن گرفت چنانکه گویی دهان مشکها را گشادند

بی بی پیک بریده رحمهم الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس
سره گوید در مرو بودم پیرزنی انجا بود او را بی بی پیک می گفتندی بنزدیک
ما آمد و گفت ای ابو سعید بتظلم امده ام گفتم بر گوی گفت مردمان دعا
می کنند که ما را یکنفس بما باز مگذار سی سال است که می کوشم مرا یک طرفة العین بمن
باز گذارد تا من ببینم که من کیم یا خود هستم اتفاق نیفتاده است دختر کعب
رحمها الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته است که دختر کعب عاشق بود
بران غلام اما پیران همه اتفاق کرده اند که این سخن که او می گوید نه ان سخن باشد
که بر مخلوق توان گفت او را جای دیگر کار افتاده بود روزی ان غلام ان
دختر را ناگاه دریافت سر استین وی بگرفت دختر بانگ بر غلام
زد و گفت ترا این بس نیست که من با خداوندم و انجا مبتلایم بر تو بیرون
دادم که طمع می کنی شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته است بحالت
کسی را که در مخلوق افتاده باشد وی گفته است بیت عشق او باز
اندر آوردم به بند کی توان کردن شنا ای هوشمند عشق دریای کرانه
ناپدید کوشش بسیار نامد سودمند عشق را خواهی که تا پایان بری
بس که بپسندید باید ناپسند زشت باید دید و انگارند خوب
زهر باید خورد و انگارند قند توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن

تنگ

تنگ تر گردد کمند فاطمه بنت المثنی رحمها الله تعالی شیخ محی الدین
العربی در فتوحات مکی می گوید که من سالها بنفس خود خدمت وی کردم
و سن وی ان زمان بر نود و پنج زیاده بود و من شرم داشتم که در روی نگرم از
تازگی و تازه رخساری هر که وی را بدیدی پنداشتی که چهارده ساله است
و وی را با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود و مرا از همه کسانیکه اشنای
جنس من بخدمت وی رسیدند اختیار کرده بود وی گفت مثل فلانکس
ندیده ام وقتی که پیش من می آید بهمگی خود می آید و در بیرون هیچ نمی گذارد دم
شیخ می گوید که از وی شنیدم که گفت مرا عجب می اید از کسی که میگوید
که حق سبحانه و تعالی را دوست میدارم و بوی شادمانی نمی کند و حال انکه
حق سبحانه مشهود وی است و چشم وی ناظر با وست در هر چیزی یک
طرفة العین غایب نمی شود این مردمان چون دعوی محبت او می کنند و می
گویند اما شرم نمیدارند که سبب محبت از همه مقربان زیادتست بس
برای چه می گویند پس گفت ای فرزند چه می گویی در انچه من می گویم گفتم
سخن انست که تو می گویی گفت والله مرا تعجب می آید حبیب من فاتحه
الکتاب را خدمت من ز بوده است والله که هرگز مرا فاتحه از وی
مشغول نساخته است و حجاب من نشده هم شیخ می گوید در بیان انکه

ابش وی نشسته بودیم ضعیفه در آمد و شهری را نام برد که شوهر من بانجا
رفته است و داعیه داشته است که بر سر من دیگری بکند گفتم میخواهی
که باز آید گفت آری روی بخاطر آوردم و گفتم ای مادر می شنوی که چه می
گوید گفت تو چه می خواهی گفتم قضای حاجت وی و قضای حاجت وی
آنست که شوهر وی باید گفت معاد طاعة حالی فاتحة الکتاب را می
فرستم وی را وصیت می کنم که شوهر این زن را بیارد و فاتحه را خواندن
گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که از قرارت فاتحه صورت
حدانی اشارت کرده وی را از رستادر در وقت زستادن گفت
ای فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر و شوهر این زن را می بینی و وی را انی گذاری
تا نی آری شیخ می گوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهران زن
زیاده از آن فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد **جاریه اسود**
رحمها الله تعالی ذو النون گوید که کنیزکی سیاهی دیدم که کودکان وی را
سنگ میزدند و می گفتند که این زندیقه میگوید که من خدا را می بینم من در
پی او رفتم مرا آواز داد و گفت ای ذو النون گفتم تو مرا از چه شناختی
گفت جانهای دوستان اسپاه اوبند با یکدیگر آشنا گفتم این چیست
که کودکان می گویند گفت چه گویند گفتم می گویند که تو می گویی که من الله را

می بینم

می بینم گفت راست می گویند تا او را شناختم محجوب نبوده ام
جاریه مجهوله رحمها الله تعالی و هم ذو النون قدس سره گوید در میان آنکه
در طواف بودم دیدم که نوری بدرخشید که برق آن بعنان آسمان رسید
در تعجب ماندم چون طواف خود را تمام کردم و پشت بدیوار کعبه بازنهادم
و در آن نور تفکری کردم ناگاه آوازی اندوهگین بگوش من آمد در پی آواز برفتم
دیدم که جاریه باستار کعبه در آویخته و می گوید **بیت** انت تدری یا
حبیبی من حبیبی انت تدری ونحول الجسم والدمع یبوحان بسری
قد کتمت الحب حتی ضاق بالکتمان صدری یک جانب شدم و از درد
وی گریان شدم پس گفت الهی و سیدی و مولایی بحبک لی الا غفرتنی
گفتم ای جاریه ترا این بس نیست که گویی بحبی لک لی چه میدانی که او ترا دوست
میدارد گفت هر خدایرا بنده گان هستند که ایشان دوست میدارد
پس ایشان وی را دوست میدارند نشنیده قول الله تعالی که گفت
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه محبت وی مر ایشانرا سابق است
بر محبت ایشان وی را گفتم ترا بس ضعیف و نحیف می بینم مگر بیماری گفت
بیت محب الله فی الدنیا سقیم تطاول سقمه فدواه داه کذا من کان
للباری محبا یهیم بذکره حتی یراه پس مرا گفت باز پس نگر بگریستم هیچکس

نه دیدم روی بوی کردم دیگر نیز نه دیدم ندانستم که کجا رفت امراة مجهولة
رحمها الله تعالی وهم ذوالنون گوید قدس سره که با کنیزکی صحبت کردند متعبده
از حال وی پرسیدم گفتند در دیر خراب است با آن دیر درآمدم کنیزکی دیدم
ضعیف چشم که بیخوابی شب در وی اثر کرده بود بروی سلام کردم جواب
داد گفتم ای جاریه در مسکن نصاری می باشی گفت سر بردار غیر خدای تعالی
در هر دو دنیا کسی را می بینی گفتم هیچ وحشت تنهایی نمی یابی گفت از من دلا
شو او دل مرا از لطایف حکمت خود و محبت خود چنان پر کرده است
و شوق دیدار لقای خود بر من گماشته که در دل خود هیچ موضع برای غم
او نمی یابم گفتم ترا حکیمه می یابم پرده از مرا ازین تنگی در راه راست بنمای
گفت ای جوانمرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریق خود و ورع بارگیر
خود و سلوک کن در طریق خایفان تا برسی بدری که بی حجاب ببینی و نه بواب
خادمان خود را فرمای تا در هیچ کاری از فرمانی تو کنند امراة مصریة رحمها
الله تعالی در تاریخ امام یافعی از یکی مشایخ یاد کرده است که زنی بود
در نواحی مصر که سی سال بر یکجای اقامت کرده بود که در سرما و گرما از آنجا
نرفت و درین سی سال نخورد و نیاشامید امراة مغربیة رحمها الله تعالی
وهم امام یافعی در کتاب روضة الریاحین فی حکایات الصالحین

آورده است که یکی گفته که در نواحی مصر زنی دیدم که سی سال بر دو پای
ایستاده و در زمستان و تابستان نه شب نشسته و نه روز
آفتاب و باران وی را پناهی نبود و بارها دعا و ثنا کردی و می آمدند و می
گردیدند امراة خوارزمیة رحمها الله تعالی وهم امام یافعی هم در تاریخ
خود از یکی علما نقل کرده که گفت در خوارزم زنی دیدم که زیادت از بیست
سال هیچ نخورده بود و هیچ نیاشامیده جاریة حبشیة رحمها الله تعالی
شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس سره فرموده که اول بار که از بغداد
عزیمت حج کردم بر قدم تجرید همانوز جوان بودم تنها میرفتم شیخ بن
سا از حبشی آمد وی نیز جوان بود پرسید که کجا میروی گفتم مکه گفت میل با
صحبت داری گفتم من بر قدم تجریدم گفت من نیز بر قدم تجریدم باهم
روان شدیم در بعضی روزها دیدیم که جاریه حبشیه پیدا شد برقعی بسته
پیش من ایستاد و در روی من می نگریست پس گفت از کجایی ای
جوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج افگندی گفتم چرا گفت این
ساعت در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی
بر دل تو تجلی کرد و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا نفرموده غیر ترا از آنکه من
میدانم و خواستم که ترا ببینم و بشناسم پس گفت امروز در صحبت شما ام

واشب با شما انطار می کنم ورود ان شد در یکطرف وادی بیرنت
و ما در یک طرف جون شب شد طبقی از هوا فرود آمد بر ان
شش رغیف نهاده با سرکه و سبزی ان جاریه گفت الحمد لله
الذی اکرمنی واکرم ضیفی هر شب بر من دو رغیف فرود می آمد و
امشب برای هر یکی دو رغیف فرود امد بعد از ان سه ابریق آب
فرود آمد با شامیدیم در لذت و حلاوت به ابی که بر روی زمین
می باشد نمی مانست بس دران شب از ما جدا شده برفت جون
بمکه رسیدیم شیخ عدی را در طواف تجلی واقع شده و بیخود
بیفتاد جنانکه بعضی می گفتند که وی بمرد ناگاه دیدم که ان جاریه بالای
سری استاده است و می گوید که زنده گرداند ترا انکس که میرانیده
است ترا سبحان الذی لا یقوم الحادثات لتجلی نور جلاله الا بتثبیته
ولا یستقر الکائنات لظهور صفاته الا بتأییده اختطفت سبحات قدسه
ابصار العقول واخذت نفحات بهائه الباب الفحول بعد از ان
در طواف مرا تجلی واقع شده از باطن خود خطابی شنیدم در اخر
ان بمن گفتند ای عبد القادر تجرید ظاهر بگذار و تفرید توحید را لازم
دار و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص هستند که میخواهیم

ایشانرا

ایشانرا بر دست تو بحضرت قرب رسانیم ناگاه ان جاریه گفت
ای جوان نمیدانم که امروز جه شانست که ترا از نور خیمه زدند و تا عنان
آسمان ملائکه گرد تو در امده اند و چشم همه بسبل انجه ترا داده اند امید دار
شده اند بعد از ان جاریه برفت و ویرا دیگر ندیدیم

امراة اصفهانية رحمها الله تعالى

یکی از اصحاب شیخ عبد القادر قدس سره
گفته است که روزی شیخ را بر بالای منبر استغراقی واقع شده
یکبار از عمامه وی زیاده شد وی نمیدانست همه حاضران بموافقت
او دستارها و طاقیها در پای منبر انداختند جون شیخ بحال خود باز
آمد و سخن اخر کرد و عمامه خود را بدست کردم را گفت دستارها و طاقیها
را باصحاب انها باز گردان جنان کردم یک عصابه باقی ماند که صاحب
ان پیدا نشد شیخ گفت از این ده بوی دادم وی بر دوش خود
انداخت فی الحال نا پیدا شد من حیران ماندم جون شیخ از منبر فرود آمد
با من گفت جون اهل مجلس عمامه نها دند مرا خواهریست باصفهان
وی عصابه خود را نها جون من انرا بر دوش خود انداختم وی از اصفهان
دست خود را انداخت و انرا بر داشت

امراة فارسية رحمها الله تعالى

شیخ نجیب الدین علی برغش رحمة الله تعالی گفته است

کر وقتی زنی باخبر بود از شهر کلبایکان بشیراز آمده بود و تنها بجا
بامی آمده بود و درخانه می‌بود و هیچ ندانست که احوال من شکی روی نمود در ظرفی
جند در خانه بود که اگر وقتی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی فرستادی
دران ظرف کردی آن ظرف تهی بود و سرها آنها را پوشیده بودیم
تا پاک باشند تا وقت حاجت آن زن بنداشت که مگر چیزی درین
ظرفها هست مرا گفت چون شکی روی نمود است از آنچه درین ظرف
است چرا فوت نسازی گفتم اینها تهی است گفت چون تهی است
چرا سرهای اینها را پوشیده است گفتم تا پاک باشد آن زن سرهای
اینها را برگرفت و گشاده بگذاشت گفت آنان تهیست
که دهن برهم نهاده است چون سرهای اینها گشاده باشد همچون دهنی
باشد که باز کرده باشد و گرسنه باشد حق سبحانه و تعالی از آن قوت
فرستد و قوت هر چیزی مناسب آن چیز باشد پس قوت این ظرف
غلا است چون تهی شکم وا کرده پر غله و حبوب کردند پس آن
زن چون تصرف این بکرد در حال حق تعالی چندان گندم فرستاد که آن
ظرف پر کرده شد و آن زن از اولیای خدای بوده با تمام رسید
و باختتام انجامید کتاب نفحات الانس من حضرات القدس

که مقصود

که مقصود از آن شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات و احوال کرام روانی
بود که بقدم صدق راه بادیه طالب را سپرده اند و بدو کام خطوتین
رفته و صلحت بلکه به مقصود برده مورد اخلاق الهی شده اند و مظهر
اسمای الهی گشته حکمت در ایجاد عالم موجود ایشانست و مقصود
از اظهار زمین و نبات آدم مقام کشف و شهود ایشانست
خداوندی که دیده حق بود دیدار ایشان محو باشد در شهود سر حق اسرار
ایشان جمله در کهف فنا از هستی خود خفته اند لیک پندارند
خواب آلود کان بیدار ایشان گرچه لاینه خورشید جمال خود بکل
مشرق و مغرب گرفته بر تو انوار ایشان از خدا خواهند سر داشت
زده در داشت او این بود ساعت بساعت سر استغفار ایشان
از نتیجه باران عرفان از سحاب مکرمت شسته نقش غیر را از
صفحه صدر ایشان هر یکی را با خود از سودای دل بازارها ز آتش
شوق محبت گرمی بازار ایشان یکدم از طوف در دیوار ایشان
نشین که هست چه کس کش از در وصد بستی از دیوار ایشان کار
ایشان جز نفی ذات وصف فعل خویش نیست ای خدا چه بود
که جامی را کنی در کار ایشان رباعی این نسخه مقتبس ز انفاس کرام

گزدی تمامت انت آید بشام از هجرت خیرالبشر و فخر انام
در هشتصد و هشتاد دویم گشت تمام والحمد لله علی الاتمام والسلام
علی خیر الانام وآله البررة والکرام والصلوة والسلام
م ۱۰

فصل اسم را سه ساعت بلالی ورباعی
وخماسی وهر یکی ازین دو ساها بر دو ح

